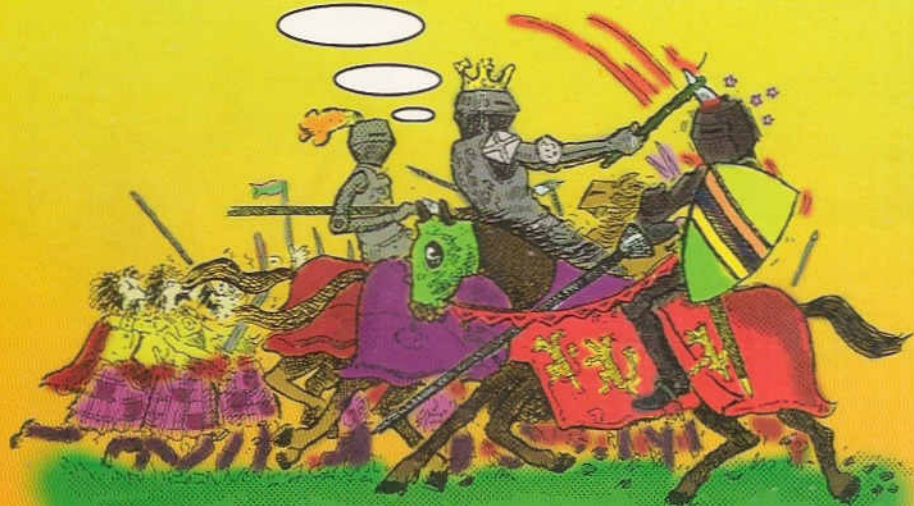


تاریخ خونین بریتانیا

بی هیچ تیغ بُرنده



نوشته : جان فارمن

ترجمه و روایت : پروشات شوشتری

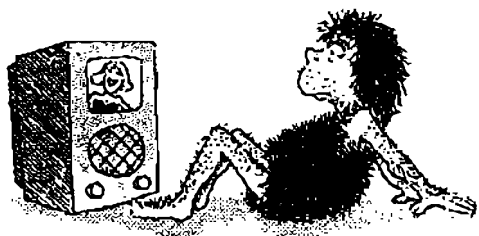


جان فارمن

تاریخ خونین بریتانیا

بی هیچ تیغ برنده

ترجمه و روایت: پروشات شوشتری



Farman, John

فارمن، جان

تاریخ خونین بریتانیا یی هیچ تیغ برنده نوشته جان فارمن: ترجمه و روایت
پروشات شوشتی - تهران: بهجت، ۱۳۸۵

۳۱۸ ص: مصور.

ISBN 964-6671-77-2

لهرستوسی بر اساس اطلاعات پیدا

عنوان اصلی: The very bloody history of Britain without the boring bit.

۱. انگلستان - تاریخ، عهد شوشتی، پروشات، مترجم بدعنوان

۹۲۱

DA ۳۰/۷۵۲

۱۳۸۲

۹۸/۷۸۷۰۶ م

کتابخانه علم ایران



انتشارات بهجت

تاریخ خونین بریتانیا

یی هیچ تیغ برنده

نوشته: جان فارمن

ترجمه و روایت: پروشات شوشتی

چاپ اول: ۱۳۸۵ ه. ش. تهران

تعداد: ۲۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه گلشن

قیمت: ۳۲۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۶۶۷۱-۷۷-۲

ISBN 964-6671-77-2

دفتر توزیع و فروش انتشارات: بهجت تهران خیابان میرزای شیرازی شماره ۲۱۸

تلفن: ۸۸۸۹۹۰۷ - ۸۸۸۹۴۱۱۴۶ دوزنگار

لرزشگاه انتشارات بهجت: تهران خیابان ولی عصر دوراهی یوسف آباد شماره ۸۰۴

تلفن: ۸۸۹۵۷۱۷۶ - ۸۸۹۶۷۱۷۶

فهرست مطالب

عنوان.....	صفحه.....
پیش درآمد	۵
بخش ۱ : از کجا آمده‌ام	۹
بخش ۲ : رندان سِلَت	۱۷
بخش ۳ : در بریتانیا چنان کنید که رومیان کنند	۲۳
بخش ۴ : رخنه‌ای مهیب در دیوارها دریان	۲۹
بخش ۵ : وایکینگ‌ها می‌آیند	۳۷
بخش ۶ : خانه و نیمه‌راه	۴۶
بخش ۷ : عشق برادرانه! - ۱۰۸۷	۵۵
بخش ۸ : هرج و مرج! - ۱۱۳۵	۵۹
بخش ۹ : ریچارد جذاب و جان مهیب	۶۷
بخش ۱۰ : هورا هانری - ۱۲۱۶	۷۶
بخش ۱۱ : اسکاتلندی ملعون گم شو!	۸۲
بخش ۱۲ : کشاورزان شورش می‌کنند	۹۳
بخش ۱۳ : رویارویی پرسی‌ها	۱۰۵
بخش ۱۴ : شاه گهواره - ۱۴۲۲	۱۱۰
بخش ۱۵ : مواظب باشید! هانری تازه‌ای در راه است	۱۱۹
بخش ۱۶ : ادی آمده‌ای؟ - ۱۵۴۷	۱۳۰
بخش ۱۷ : ملکه محبوب بث - ۱۵۵۸	۱۳۶
بخش ۱۸ : دو شاه به‌بهای یکی - ۱۶۰۳	۱۴۴
بخش ۱۹ : چه چارلی‌یی؟ - ۱۶۲۵	۱۵۱
بخش ۲۰ : مواظب باشید چارلز می‌آید - ۱۶۵۰	۱۶۲
بخش ۲۱ : چارلی باز آ - ۱۶۶۰	۱۶۶

- بخش ۲۲ : آواره - ۱۶۸۵ ۱۷۴
- بخش ۲۳ : اُورنج‌ها برای شما خوب هستند - ۱۶۸۹ ۱۸۰
- بخش ۲۴ : بریتانیا علیه فرانسه - نهائی ۱۸۷
- بخش ۲۵ : جورج آلمانی - ۱۷۱۴ ۱۹۲
- بخش ۲۶ : جورج پسر جورج ۱۹۵
- بخش ۲۷ : نگاهی به گذشته - ۱۷۵۰ ۲۰۲
- بخش ۲۸ : غصب بزرگ اراضی - ۱۷۵۰ ۲۰۷
- بخش ۲۹ : عصر چای ۲۱۰
- بخش ۳۰ : فرامین ناپلئون ۲۱۹
- بخش ۳۱ : بنپارته در نیمه راه خیال ۲۲۶
- بخش ۳۲ : جورجوس جورج ۲۳۹
- بخش ۳۳ : انگلستان می‌آموزد ۲۴۵
- بخش ۳۴ : ویلیام عادل ۲۵۳
- بخش ۳۵ : V (وی) به نشانهٔ ویکتوریا ۲۵۸
- بخش ۳۶ : هرچه بیشتر برای جنگ بیشتر ۲۶۶
- بخش ۳۷ : ۱۸۶۵ - گلاستون بودن خوشبختی می‌آورد ۲۷۵
- بخش ۳۸ : ۱۹۰۱ - پادشاهی ادی ۲۸۵
- بخش ۳۹ : جنگ جهانی ۲۹۰
- بخش ۴۰ : ۱۹۳۶ بازگشت به قصر ۳۰۲
- بخش ۴۱ : به هر ترتیب ۳۰۵
- بخش ۴۲ : جنگ جهانی دوّم ۳۰۹
- بخش ۴۳ : انگلستان به دل زمین پناه می‌برد ۳۱۵

پیش در آمد

آموزگار سال‌های قدیم من به اسم باوکر^۱ که در مواجهه با هر دیرفهمی و کندفهمی از طرف دانش‌آموزان کم تحمل بود و از کوره در می‌رفت. دست به کتک زدنش حرف نداشت و بین بچه‌های مدرسه به «بزن» معروف بود. بطوری که فکر می‌کنم اغلب محصلین اسم واقعی او را به یاد نداشتند و تنها با کلمه «بزن» او را می‌شناختند.... مثلاً همین که او را می‌دیدند به طرف کلاس می‌آید... صدای خف‌ای هیس هیس بچه‌ها بلند می‌شد که پیچ‌کنان درگوشی باهم می‌گفتند:

- ... بزن داره میاد!

- ... بزن عصبی بنظر می‌رسد!

- ... بزن رسید

- ... بزن ...

- بریا!

به هر حال این آموزگار سال‌های قدیم این جانب، در عدم اشتیاق و بی‌علاقگی من نسبت به فهم و فراگیری درس خیلی مهم تاریخ - که به اجبار تا دوره نوجوانی و بلوغ من ادامه یافت - مسئولیت اساسی داشت.

اکنون که پس از سال‌ها به نحوه آموزش آن دوران باز می‌نگرم، می‌بینیم که جناب باوکر مشهور به «بزن» دروس را چگونه به صورتی خشک و بی‌روح به ما می‌آموخت و پرسش و پاسخ‌هایش بیشتر حالت «سین» و «جیم» و بازجویی و استنطاق داشت تا ایجاد انگیزه و نشاط! ... و... بی‌رودربایستی شیوه کار و رفتار او به گونه‌ای بود که مشابه آن حتی در دوره تفتیش عقاید در اسپانیا هم سابقه نداشته است.

ترجمه‌های او از تاریخ چنان عاجزانه و ناپخته بود که بیشتر بچه‌ها به راحتی حوصله‌شان سر می‌رفت... عده‌ای مثل مسخ‌شدگان از ترس کتک، تنها او را نگاه می‌کردند و تک و توکی که خواب‌شان می‌گرفت چرت می‌زدند و بقیه هم آن‌گونه که در خاطر من مانده است با کاغذ دفترچه‌های خود که مثل این روزها قیمت سرسام‌آور نداشت، چوب‌ال‌ف می‌ساختند و دور از چشم جناب باوکر چون تیر رها شده از کمان به طرف یکدیگر پرتاب می‌کردند یا به سمت تخته سیاه پرواز می‌دادند ... و دو سه نفری هم بودند که کارشان غنای بیشتر بخشیدن به هنرپیش رفته ایجاد خراش و کنده‌کاری نقوش مختلف روی میز و نیمکت‌های کلاس بود. (درست مثل اجداد غارنشینان، آن هم با ابزارهای ابتدایی دوران مدرن!)

آقای باوکر در تنها چیزی که خیلی سعی داشت مدام به آن به پردازد، بیان سال‌ها و سنوات در درس تاریخ بود و در این مورد چنان دقتی را به کار می‌برد که شکارچیان و سواسی در موقع دام

گذاشتن برای شکار و خدا باید به داد بچه‌ای می‌رسید که اگر در چنین موقعی سر به هوایی می‌کرد و خطائی هر چند کوچک از او سر می‌زد، چه دیگر حسابش با کرام‌الکاتبین بود و توقیف تا شامگاه برای رونویسی از سرمشقی که به او می‌داد و این سرمشق‌ها هم طبق معمول تکرار مکررات چیزهایی بود که به زعم جناب باوکر می‌باید قبلاً می‌نوشتیم:



زمانی که خود من پس از چند مرتبه مردود شدن در درس تاریخ بالاخره موفق به گرفتن گواهی‌نامه شدم، شاید باور نکنید که تنها می‌توانستم طوطی‌وار جمله‌های نامرتب و جلو و عقبی در پیرامون انقلاب صنعتی در قرن هیجدهم یا قوانین سخت و شدید قرن نوزدهم بازگو کنم و چیزهایی را سرهم کرده و تحویل شنونده بدهم که هرگز انتظار آن شکل بازگویی و شنیدن را به مخیله‌اش راه نمی‌داد... و نه هیچ چیز دیگر! و این درست شبیه آن بود که ما ازه چوب‌بری کهنه زنگ زده داشته باشیم که با شکستن و ریختن نیسی از دندان‌های آن فرسوده‌تر شده باشد یا این که دوچرخه‌ای داشته

باشیم بدون پنجه رکاب برای سوار شدن و پا زدن و جلو رفتن! باری، همین اندازه برای تان بگویم که وقتی کار عظیم این کتاب را (بی ذره‌ای خودستائی!) خواستم شروع کنم، مجموعه اطلاع من از تاریخ کشورم - انگلستان - خیلی خیلی کمتر از آدم‌های عادی کوچه و بازار بود... و این را هم همه می‌دانند که اطلاعات چنین افرادی تا چه اندازه ناچیز و بی‌مأخذ و قهوه‌خانه‌ای است ... هر چه بیشتر در راه تدوین و نگارش این اثر بزرگ تاریخی گام برداشتم، تازه بیشتر در می‌یافتم که چقدر کم داشته و گم کرده بودم. چه تازه برایم روشن شد که نیاکان به رحمت خدا رفته ما انگلیسی‌ها، حیرت‌انگیزترین و خون‌خوارترین و بدنام‌ترین گروه از مردمی بوده‌اند که ممکن است شما از جمله آدم‌های بسیار خوش اقبالی باشید که با چنین مردمی روبرو شوید.

علی‌ای‌حال آنچه شما خواندن آن را آغاز خواهید نمود، همه چیزهایی است که از زبان کارشناسان تاریخ طی بحث‌ها و بررسی‌ها کارشناسانه ایشان شنیده‌ام و یا با خواندن متون گوناگون بدست آورده‌ام... و از آن‌جا که دیدگاه هر آدمی از تاریخ معمولاً با دیدگاه و منظر دیگری حتماً تفاوت دارد - و انگار واجب است که متفاوت باشد! این جانب درست خط میانه را برای خودم در پیش گرفته‌ام. زیرا، این کتاب من است و برای آن بهترین داستان‌های مربوط به تاریخ کشورم را برگزیده‌ام ... دوست دارم که این بازگویی و روایت از تاریخ سرگرم‌کننده باشد و قبل از شروع لزوماً بآید عرض کنم، امیدوارم چنانچه بر اثر تصادف چیزی از نوشته‌های من آموختید، گناه آن را به گردن مخلص نگذارید!

چیزی مثل امضاء

بخش یکم:

از کجا آمده‌ام؟

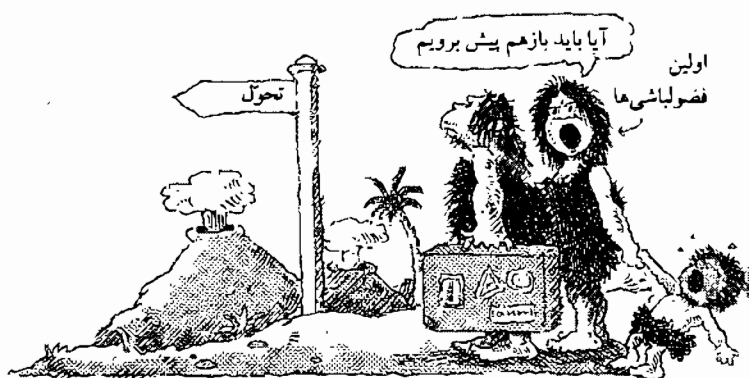
تا آن‌جا که کنکاش کرده و فهمیده‌ام، هیچ یک از محققان جلیل‌القدر و جنت مکان موزخ و غیره ... در مورد این که نخستین مردمانی که در سرزمین مه‌آلود بریتانیا دیده شده و ساکن بودند، از کجا آمده‌اند، اتفاق نظر ندارند که لابد طبیعی هم باید باشد! از جمله آقای پاتل^۱ که به نسبت زیاد اطمینان داشت ساکنان اولیه بریتانیا از هندوستان همان زمان‌ها آمده‌اند و همه سبزه‌رو بوده‌اند! تعجب نکنید. مگر نه این که آقای پاتل می‌باید چنین می‌پنداشت؟! و این در حالی است که به یاد می‌آورم رفیق شفیق من سایموس مورفی^۲ در کتاب مرجع بُز و عَلم ایرلند خوانده بود که اولین گروه از مردمی که در بریتانیا رحل اقامت افکندند از ولایت وکسفورد^۳ آمده بودند. هر چند، همه می‌دانند اگر شما به فرانسه بروید و

1 - Mr patel

2 - Seamus Murphy

3 - Wexford.

سال‌ها تحقیق و جستجو کنید هرگز سندی نخواهید یافت که طی آن نشان دهد انگلستان هیچ وقت با ایرلند پیوسته بوده است!... از این دو نفر که بگذریم افاضات نزدیک‌ترین همشاگردی قدیم مخلص وینستون^۱ به من است که ادعا می‌کند این مطلب را می‌داند و خیلی پرهیجان معتقد است که اولین گروه از مردم ساکن در بریتانیا از آفریقا آمده‌اند. خود من هم پس از پی‌گیری فراوان و پرس‌وجو از نخبه‌ها و کارشناسان راستی راستی، تقریباً این طور دریافتم که ممکن است حق با وینستون خودمان باشد. اما اگر این موضوع را به او بگویم بی‌تردید گرفتار پرچانگی بی‌حد و حصر او خواهم شد و لذا هر وقت که او را حتی از فاصله دور هم که به بینم، کاری می‌کنم تا مرا نبیند! بهر صورت تا آن‌جا که معلوم و البته واضح و میرهن است این که نیاکان ما که قرن‌هاست دست‌شان از دار دنیا کوتاه است، مهاجر بوده و بالاخره از یک جایی - شاید هم خیلی مهم نباشد که از کجا! - به بریتانیا آمده‌اند و بنابراین محتملاً موجودی به عنوان انگلیسی اصیل وجود ندارد.



بریتانیایی‌های بومی

نیاکان ما انگلیسی‌ها، بدون تردید به هر نحو و به هر شکل و از هر کجا آمده باشند، گروهی گردن کلفت تنبل و تن‌پرور بوده‌اند که بیشتر اوقات از زندگی خود را در انتظار آغاز تاریخ می‌گذرانیدند. آنان تنها چیزهایی را می‌خوردند که معمولاً جلوی پاهای‌شان افتاده و در دست‌رسان بود. درست خلاف خویشاوندان باهوش و زحمت‌کش خودشان مثلاً در جنوب فرانسه و اسپانیا که حتی برای این که شکل بهتری به زندگی‌شان بدهند، دیوارها و سقف غارهای خود را که محل خواب و استراحت‌شان بود با نقاشی اشکال جانوران درنده و چرنده و خرنده می‌خراشیدند و تزئین می‌کردند تا شادتر زندگی کنند. البته توجه شما را به این اشاره هم جلب می‌کنم که در میان مورخان و محققان تاریخ - حتی همین حالا هم - کسانی هستند که باور دارند در میان نیاکان ما بوده‌اند کسانی که به غارهای خود توجهی نشان می‌داده‌اند! ... و این جانب نمی‌دانم به چه علت است که نمی‌خواهم از این شخصیت‌ها نام ببرم. حال آن که هیچ پدرکشتگی بین‌مان نیست!



باری، نیاکان روان شاد ما، هر زمان که از خور و خواب و... در غارها و لمیدن در پناه تخته سنگ‌ها و کش و قوس رفتن اندام‌شان

در زیر اشعه بی حال خورشید - اگر هوا آفتابی بود و آسمان به ایشان مرحمتی می کرد، حوصله شان سر می رفت، آن وقت چند نفر چند نفر دور هم جمع می شدند و با طرح و نقشه، سراغ تخته سنگ های عظیم می رفتند و با آن ها کارهای شگفت آور می کردند: سنگ ها را همان طور که در استون هینگ^۱ یا ایویری^۲ دیده شده است دایره وار گرد هم نصب می کردند یا این که در خط مستقیم دنبال هم دراز به دراز قرار می دادند! برای چی؟ این را دیگر نمی دانم - شاید بهترین دلیل این کارشان آن بوده است که آیندگان سده های بعد را سردرگم کنند و خودشان را به نوعی با اهمیت جلوه دهند! ... و این ها مربوط به خیلی پیش تر از آن هنگام است که شما هنوز توانایی پارو زدن قایق های پاروئی را پیدا نکرده بودید و یادگارهایی است از زمان های خیلی جلوتر از موقعی که مسیر کانال^۳ پر شود از افراد چرب و چیلی که با قراول و یساوول - در قفس های مشبک یا بدون قفس - از فرانسه به انگلیس و از انگلیس به فرانسه شناکنان پس و پیش بروند و بعد هم بوق و کرنای رسانه های ارتباط جمعی امروزی!... و آثار و میراثی است متعلق به هزاره های قبل از این که نخستین گروه جهان گردان کوتاه و بلند و چاق و لاغر سر و کله شان در انگلیس دیده شود... و البته بی هیچ دلیل روشن!

به هر حال، نیاکان ما - می بخشید! آن گروه از مهاجران سبزه روئی که اوایل اوّل پای به بریتانیا گذاشتند و فی الفور هم نیاکان ما بریتانیائی ها شدند، هیچ نیازی نداشتند که از گمرک

1 - Stonehenge.

2 - Avebury.

۱- مراد از کانال همان آب راه معروف به مانش است که کوتاه ترین فاصله از طریق دریا میان فرانسه و انگلستان است.

سرحداث کشور بگذرند... زیرا نه کشتی‌ئی بود و نه بندری و در نتیجه نه گمرکی و نه کترلی و نه عوارض و مالیاتی! حتی بر آن گروه‌های مهاجر، واجب هم نبود که قبلاً ویزای ورود بگیرند و در مرزها به مأموران پلیس اعلام کنند چه مدت می‌خواهند بمانند. چون پلیس و مرزبان و این همه دنگ‌وفنگ نبود... و مهاجران! می‌بخشید! نیاکان به رحمت خدا رفته ما تنها کاری که از لحظه ورود باید می‌کردند این بود که هر کسی را که بخواهد جلوی ورودشان را بگیرد بکشند و بعد هم از هر کجا که خوش‌شان آمد و آب و علفی دیدند، تخته پوست‌شان را پهن کنند.



ورود مهاجران به بریتانیا و رفت‌وآمد دسته‌جات بعدی با اختلاف چیزی حدود یک قرن، تقریباً یا شاید هم تحقیقاً از چهار هزار سال بی. سی^۱ آغاز شده است. آن زمان‌ها همیشه دو حرف قبل از میلاد را بعد از تاریخ قرار می‌دادند که حرف بی نشانه پیش و قبل و حرف سی نشانه‌ای است از مخفف نام حضرت مسیح (ع) ... و خدا عالم است که نیاکان ما چگونه و از کجا می‌دانستند که عیسی مسیح آن هم در آن فاصله دور از لحاظ زمانی ظهور خواهد کرد.

۱- براد از مفهوم BC همان دو حرف اختصار «پ» و «م» به معنی قبل از میلاد مسیح است.

باری، حدود همان سال چهار هزار قبل از میلاد بود که یکبارہ عده‌ای قلعچماق‌سوار هر نوعی کرجی که دم‌دستان بود سر و کله‌شان از راه دریا پیدا شد و به خاک بریتانیا درست مثل ملک طلق پدری نزول اجلال فرمودند. واقعیت ساده حضور این جماعت که با کرجی‌های چند نفره تشریف آورده بودند، ثابت می‌کند که از راه - معذرت می‌خواهم از آب - رسیدگان بدون شک از بومیان گردن کلفت و تنبل قدیمی بریتانیا تواناتر و هوشمندتر بوده‌اند. چه آنها جامه بر تن داشتند و به محض پیاده شدن از کرجی‌ها در ساحل، بی‌درنگ چرخ و یخچال (البته فقط به شوخی) اختراع کردند و متعاقب آن نیزه‌های بسیار نوک‌تیزی از جنس آهن ساختند که مورد استفاده بیشترش این بود که کار کشتن نیاکان مادری و پدری ما را که به سلاخی جز استخوان ران گاو یا قطعه‌ای هیزم نخراشیده مسلح نبودند، سریع‌تر و آسان‌تر ساخت.



ضمناً تاریخ‌های زیر را به یاد بیاورید (... و البته همین تاریخ‌های ناقابل‌ظاهرأ سبب جدال فراوان لفظی و کتبی میان مورخان شده‌است):

سال ۱/۴۰۰/۰۰۰ قبل از میلاد - یک آدم میمون ناشناخته

نخستین شعله‌های آتش را برافروخت.
 سال ۵۰۰/۰۰۰ قبل از میلاد - اولین آدم دو پا که اسمش در حافظه
 تاریخ نمانده است. از تکه‌ای سنگ
 چخماق نوعی ابزار ساخت.

سال ۲۵/۰۰۰ قبل از میلاد - کسی - که این هم نامش ثبت تاریخ
 نشده است - تکه گوشتی را در آتش
 انداخت و دریافت که مزه آن خیلی بهتر از
 طعم گوشت خام است.

سال ۲۰/۰۰۰ قبل از میلاد - چرخ اختراع شد. اما در عمل بی‌فایده
 بود تا آن که نابغه‌ای پیدا شد و لنگه چرخ
 دیگری اختراع کرد.

سال ۱۰/۰۰۰ قبل از میلاد - سلاح‌هایی دست عده‌ای دیده شد که
 با آن جانوران و یکدیگر را می‌کشتند.

سال ۸۶۲۰ قبل از میلاد - کسی دانه‌ای در زمین کاشت (البته جلوی
 ورودی غار محل سکونت خودش) و
 مدتی بعد دریافت که می‌توانند از بوته‌ای
 که از آن روئیده بود، تغذیه کنند.

سال ۸۴۰۰ قبل از میلاد - نخستین سگ اهلی در امریکای شمالی
 که متأسفانه نامش را نمی‌دانم!

سال ۵۰۰۰ قبل از میلاد - کوتاه‌ترین راه از طریق دریا میان بریتانیا
 و اروپا کشف شد. (هورا).

سال ۲۵۰۰ قبل از میلاد - اسکی در نروژ اختراع شد - البته تا
 زمان‌های بسیار متأخر، تورهای مسافرتی و
 تفریحی با قیمت‌های ثابت برای استفاده از
 تعطیلات وجود نداشت.

سال ۱۵۰۰ قبل از میلاد - عصر بُرنز در بریتانیا (البته به گونه‌ای

خیلی تصادفی!

سال ۱۴۰۰ قبل از میلاد - فرعون آمنوفیس^۱ نخستین مهندس خود را برای اختراع ساعت آبی مأمور کرد. ساعت آفتابی البته کار می کرد. ولی برای این که مردم ساعت خواب خودشان را به فهمند فایده ای نداشت.

سال ۶۰۰ قبل از میلاد - مردم ولز^۲ (که بالاخره از قوم و خویش های خودم هستند) اولین کرجی درست و حسابی را به اسم کوراگل^۳ اختراع کردند. این کرجی که از پوست کشیده شده روی اسکلت بندی چوبی درست می شد، وسیله تردد شگفت آوری بود که متأسفانه اخیراً کاربرد آن را متوقف کرده اند. حالا چرا؟! نمی دانم ... شاید شما بدانید.

1 - Pharaon Amenophis.

2 - Welshman.

3 - Coracle.

بخش دوم:

رندان سلت^۱

پس از آن که مهاجران هوشمند نیزه‌دار از راه رسیدند و زورشان رسید با کشتن و مرعوب کردن ساکنان قبلی بریتانیا رحل اقامت افکنده هر طور که بود جا خوش کردند، خوشبختانه تا مدتی از قتل و غارت و سوختن و بردن خبری نبود و در سرزمین انگلستان، یا همان بریتانیای خودمان، اوضاع روبه‌راه و زندگی به آرامی می‌گذشت تا آن که برای اولین بار توسط سلت‌ها کاملاً تسخیر شد. سلت‌ها در سال ۶۵۰ قبل از میلاد ظاهراً از اروپای مرکزی و در جستجوی فلز قلع - به طوری که از این و آن شنیده‌ام - به بریتانیا آمده بودند... خواهش می‌کنم از من نپرسید که چرا سلت‌ها مردمانی رشید با موهای یور و بلوند و چشم‌هایی آبی بودند؟ چون نمی‌دانم و خجالت‌زده‌تان می‌شوم... اما این سلت‌های رشید، بور و بلوند چشم آبی همین که موفق به تصرف بر خاک و جان و مال قبلی‌ها شدند، همان اول کار بهترین دخترهای مردم قلع و قمع شده

1 - Celts.

را سر حوصله و صبر برای خودشان گرفتند - البته بعضی از مورخان و محققان تاریخ به دنبال جستار فراوان در جلگه‌ها و تپه‌ماهورها، دوست دارند حرف‌های دیگری غیر از آنچه به عرض رسید، مطرح کنند. اما اگر قرار باشد منصفانه قضاوت کنیم. آن وقت خودتان به خوبی متوجه می‌شوید که این جانب تا چه اندازه حتی مؤدبانانه نوشته‌ام... بله! چشم آبی‌ها دخترها را گرفتند و به راستی که این موضوع و تداومش در بریتانیا، ساکنان بومی قبلی را که علاوه بر مقهور شدن به دست سلت‌ها، این طوری هم با دخترهایشان رفتار می‌شد و برای خودشان کمتر دختر بهتر باقی می‌ماند که بگیرند. بیشتر دماغ سوخته می‌کرد... و البته چاره‌ای هم نداشتند و بقول شاعر با معرفت ایرانی:

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

زیرا برای جنگیدن با سلت‌ها، تنها چاقوهای خود را داشتند که نه در برابر قلدری و نه در برابر سرنیزه‌ها کارساز بود و بیچاره‌ها نمی‌توانستند کار زیادی در مقابل مهاجمان سلت به انجام رسانند.

سلت‌ها خیلی زود همراه با بهترین دخترهای بریتانیایی در جنوب انگلستان پیرامون سوری^۱ و کنت^۲ جل و پلاس و خنزر پنزر خود را پهن کردند و به تدریج به خرید و فروش به صورت پایاپای و کم‌کم به بورس بازی مشغول شدند و همین که وضع‌شان کمی بهتر شد به ساختن دژهای چوبی نتراشیده چهارگوش و دراز و باریک کج و کوله پرداختند که تنبل‌ها و تن‌پرورهای سفیه و

1 - Surrey.

2 - Kent.

درمانده فقط می‌توانستند با ترس و لرز و غبطه به تحرک و توسعه‌طلبی سلت‌ها به آن‌ها نگاه کنند و دور آن دژهای محصور بگردند. - البته این را هم نباید فراموش کرد که چند صد سال بعد از هجوم مهیب سلت‌ها انگلستان دیگر محل بدی برای زندگی نبود... ولی شرطی هم در این مورد وجود داشت - هر چند که هیچ کسی آن را ابراز نمی‌کرد. اما لازم بود که رشید، چشم آبی و دارای موهای بور و بلوند باشید!

سپس در سال پنجاه و پنج قبل از میلاد ژول سزار^۱ کبیر فقید - که خیلی بعدتر ستاره صحنه تئاترهای جهان و پرده سینماها شد و همه این معروفیت را مدیون هم ولایتی خودمان یعنی جناب ویلیام شکسپیر معرف حضور عالی است - با یک جفت لژیون پرهیمنه و دبدبه بسیار و کلی ادعاهای منورالفکری از روم ایتالیا به انگلستان آمد تا به خیال خودش هم دست به قتل و غارت بزند و هم از بلندی چند تا پله برای مردم ما نطق و خطابه ایراد کند. اما با شیوه‌های تاکتیکی سلت‌های خام و تا حدی هنوز خشن که دیگر در آن وقت رنگ چشم‌هایشان از نیلی به آبی تغییر رنگ داده بود، عقب رانده شد و آرزوی سخن‌رانی را موقتاً...

راستی چه فکر کردید؟ گمان می‌کنید رومی‌ها دُم‌شان را گذاشتند روی کول‌شان و رفتند؟! ... بله ... رفتند... اما از رو رفتند و سال بعد با یک ارتش بسیار بزرگتر و مجهزتر از پیش باز آمدند... حدس می‌زنید چه شد؟ ... انگلستان را تصرف کردند و تسمه از گرده سلت‌ها کشیدند؟ نه ... به بخشیدها ... این مرتبه هم باز پس رانده شدند!



سال ۵۵ قبل از میلاد - رومیان

باری، شما هرگز نباید و نمی‌توانید از این واقعیت چشم‌پوشی کنید که رومیان بسیار باهوش‌تر از سلت‌ها بودند... و اصلاً از همین زمان بود که اصطلاح معروف «رومی داناست» پدید آمد و بر سر زبان‌ها افتاد. زیرا مرتبه سوم تصمیم گرفتند که خیلی

بهتر است به عوض تهدید و نشان‌دادن چنگ و دندان برای تسخیر انگلستان، با شیوه‌ای صلح‌جویانه و با لباس مبدل به کرانه‌های مملکت ما نفوذ کنند و با نمایی از شعبده‌بازی و نیرنگ، این نفوذ را گسترده‌تر کنند... خواهش می‌کنم این حرف مخلص را که هرگز نفهمیدم و نخواهم دانست که سلت‌ها چگونه نتوانستند سربازان رومی را در لباس عوضی شناسایی کنند، نشنیده بگیرید.

نخستین فرمانروای جنوب انگلستان جوانکی بود مسمی به رکس^۱ که این ایتالیایی‌های کلک‌باز، زیر فرمان او با رفتاری استثمارگرانه بسا برده کردن بومیان و بردن آنان برای مبادله با تجملات شرقی - شاید عطرها و ارزان قیمت و راحت‌الحلقوم - پول در می‌آوردند.

سال ۴۳ میلادی - بودیشیا^۲

نفوذ تدریجی ایتالیایی‌ها خیلی پیش از آنچه انتظارش را داشتند به

1 - Rex.

2 - Boadicea.

درازا انجامید و رومیان با آن که از تجارت برده درآمد خوبی هم کسب می‌کردند، کم‌کم ناشکیبائی از خود نشان دادند و کار به جایی رسید که این بار امپراتور کلودیوس^۱ مشهور که در تمام دوره فرمانروائی خود بر سرزمین‌های وسیع تحت سیطره ایتالیائی‌ها، شب و روز مَتَم، مَتَم می‌کرد، جماعت دیگری از لژیون‌های خود را برای تسخیر کامل ما فرستاد که ما را کاملاً تسخیر کردند! منتهی با یک دشواری واقعی هم روبرو شدند... لابد پیش خودتان حدس‌هایی زده‌اید؟ بله؟ لطفاً خواندن کتاب را ادامه دهید تا خودتان متوجه شوید که حدس‌تان درست بوده یا....

باری، تنها دشواری درست و حسابی که ایتالیائی‌ها با آن روبرو شدند، وجود یک بانوی جنگجوی شگفتی‌آور بود از ناحیه‌ای نزدیک نرویک^۲ به نام بودیشیا!... و از تنها تصویری که از او در دست‌رس من بود، این‌طور به نظر می‌رسید که همه جا با یک ارابه اسبی بسیار باشکوه که داس‌هایی از چرخ‌های آن به سمت بیرون نصب شده بود، سفر می‌کرد... و احتمال این وضعیت چرخ‌های ارابه بودیشیا پارک کردن را در لندن دشوار می‌ساخت... و شاید هم به همین سبب شهر لندن را تا بیخ و بن سوزانید.

به‌هر حال این بانوی جنگجوی شگفت‌آور که تر و خشک را با هم می‌سوزاند! و نمونه‌اش را در آتش زدن لندن یادآور شدم، کار خود را در مقابله با روسیان تا آنجا ادامه داد که اجماع مورخان و اهل تحقیق در تاریخ، همگی متفق‌القولند که هفتاد هزار رومی را کشت - دقیقاً هفتاد هزار نفر! نه یکی کم و نه یکی زیاد - درست

1 - Emperor Claudius.

2 - Norwich.

به تعداد قتل عام ایرانیان در کتاب مقدس (سفر استرا) ... و همین بانوی کذا وقتی که متوجه شد نزدیک است رومیان کار دستش بدهند، خودش را مسموم کرد و کشت.... و این که می‌گویند: بعضی مردم بازندگان بدی هستند! ملاحظه می‌شود خیلی هم حرف پرتی نیست.



رومی را بایدا

بخش سوم:

در بریتانیا چنان کنید که رومیان کنند

در پی گسترش همه‌جانبه سیطره رومیان در بریتانیا، ضرب‌المثل‌هایی پرمعنی بر سر زبان‌ها افتاده بود و سینه به سینه برای ثبت در تاریخ ادبیات و مجموعه‌های فرهنگ عامه آیندگان - یعنی اعقابی مثل این جانب - نقل می‌شد به این مضمون: «... اگر نمی‌توانید یک رومی را بزنید به او به پیوندید». یا «... دستی را که نمی‌توانی به بُری (یا قطع کنید... یک فکر و یک عمل کاملاً وحشیانه!) ببوسید» ... و متعاقب رواج همین ضرب‌المثل‌ها بود که بسیاری از نیاکان ما به جای این که در اندیشه بیرون راندن دشمن از خاک وطن‌شان باشند به تدریج به سبک زندگی رومیان علاقه نشان دادند و عده‌ای از آنها که باهوش‌تر از خیلی‌های دیگر بودند، توانستند پول و پُله‌ای چند که واحد معاملاتی آن لیر نامیده می‌شد به دست آورند و به شیوه هولیودی در ویلاهای بزرگ و با حرارت مرکزی و پوشیده از موزائیک‌های برجسته و پر نقش و نگار به سر برده و روزگار بگذرانند... و کم‌هوش‌ترها و دست و پا چلفتی‌ها و چُلَمَن‌ها نیز در غارها و دخمه‌های قدیمی خود، همچنان به صورت رعیت و برده ارباب‌های ایتالیایی باقی ماندند... و بدیهی است که باید این امر را

می‌پذیرفتند... زیرا همه نمی‌توانیم رئیس باشیم و سرخ‌پوست نداشته باشیم! ... به زودی در گستره نیاخاک ما، هر کسی جای خود را یافت و مسیحیت ارمغان ایتالیائی‌ها، کیش امپراتوری شد و دو سده نخست میلادی (جانمی‌جان! سرانجام رسیدیم به سال میلادی. و از شر تکرار قبل از میلاد رهاشدم) ... چه می‌گفتم! ... آه... بله، از خوش‌حالی تشنه ذهن پیدا کردم و داشت موضوع از دستم بیرون می‌رفت... بله... عرض کردم دو سده نخست میلادی از آرام‌ترین و پررونق‌ترین سده‌های تاریخ انگلستان بود... و مثل این که حالا هم باید اضافه کنم... سال به سال دریغ از دو سده اول و دوم میلادی! راستی تا یادم نرفته به گویم که همان زمان هم فلات اسکاتلند منطقه ممنوعه‌ای برای ایتالیائی‌ها بود. زیرا اهالی پیکت^۱ و اسکات^۲ مردمی بسیار خشن و دد صفت بودند... و رومیان که خوب می‌دانستند چگونه راه‌های مستقیم احداث کنند و بسیاری هم احداث کردند... خیلی زود از ولز^۳ کوهستانی چشم پوشیدند. اما خیال نکنید که اصلاً دست از سر مردم ولز برداشتند. نه... رومیان منورالفکر رشید، بور و بلوند و چشم آبی همین که فهمیدند در تپه‌های ولز طلا پیدا می‌شود و بعضی‌ها با حفاری‌ها غیر مجاز به طلا دست پیدا کرده‌اند... و البته فقط طلا! چون فکر نمی‌کنم هندی‌ها و آفریقایی‌ها که خیلی قدیم‌تر - به قول آقای پاتل و جناب وینستون - به سرزمین مه‌آلود بریتانیا و توابع قدم رنجه فرموده بودند، چیزهایی مثل کاسه و بشقاب و کوزه و اسکلت جنازه و زلم زیمبوهایی که این سال‌ها و به‌زمان ما عده‌ای کشته

1 - Picts.

2 - Scot.

3 - Wales.

مرده کشف و قاچاق و نگهداری آن هستند و اسم اشیاء عتیقه به خود گرفته است - از خودشان به جا گذاشته باشند. ... بله، طلا، طلای ناقابل گرمی فلان مبلغ دلار امریکایی! ... بله رومیان از ایجاد راه‌های مستقیم به زودی دست برداشتند و با تغییر روش به ساختن راه‌های پیچ در پیچ و کمربندی جهت حفاظت و تماشای درخشندگی و برق طلاهای مکشوفه به ولایت ولز قدم گذاشتند. متهمی این دفعه بدون تغییر لباس! ... و در این گشت و گذار مسالمت‌آمیز مناطقی از جمله دوون^۱ و کورن وال^۲ را به شوق تپه‌سوردی ندیده گرفتند. چرا؟ خیلی ساده! چون دور افتاده و بایر بود و از همه مهم‌تر به این علت که تا آن هنگام هنوز پلاژ و انواع کولاهای خنک بنوشید! و نوشیدنی‌های دیگر از جمله قهوه، اسپرسو، چای، بستنی و شیر شکلات اختراع نشده بود.

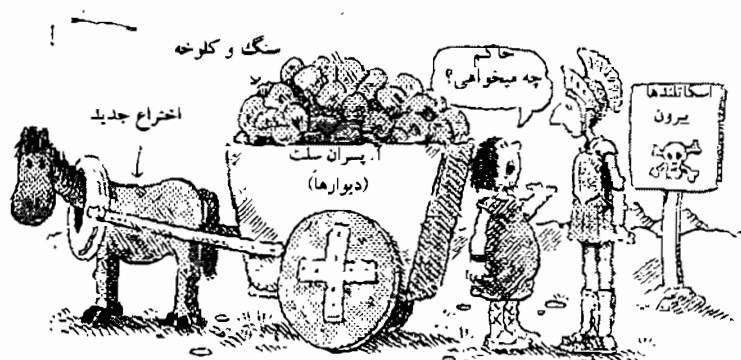
بباری، رومیان در آن تاریخ فقط به حکومت انگلستان بسنده کردند. در سال ۱۳۰ میلادی بود که امپراتور هادریان^۳ در پایتخت خودش - یعنی روم - برای انگلستان خواب تازه دید و تصمیم گرفت دیوار حفاظتی بزرگی که همان قدیم ندیم‌ها به نام باروی - سنگی معروف شد و تمام شمال انگلستان را می‌پوشاند بسازد و ساخت... و ساخت این دیوار بدعتی شد که عده‌ای به دنبالش رفتند یا این که قبلاً هم بود و رومیان از آن تقلید کردند! ... برای اطلاع بیشتر، لطفاً به کتاب‌های تاریخ جهان از قرون قبل از میلاد تا دوران خیلی خیلی معاصر نگاه کنید. به هر حال فرضیه مبنای ساختن این دیوار لااقل برای روسیان سلطه‌جو روشن بود. بنابراین، حال که

1 - Devon

2 - Cornwall.

3 - Hadrian

ددمشان پیکت^۱ و اسکات^۲، رومیان را به داخل مناطق تحت نفوذ خود راه نمی‌دهند، لذا رومیان هم مقابله به مثل کرده و آنها را به بیرون از مناطق خودشان راه نمی‌دهند... درست مثل هم... بیله دیگ بیله چغندر!



سال ۳۵۰ میلادی - روم‌های کوچک

به برکت ساختن دیوار تمامی شهروندان وابسته به امپراتوری روم برای دو سده بعدی دوران نسبتاً آرام و فارغ از ناخشنودی داشتند. هر کس شخصیتی داشت (معیارش هنوز بر همگان پوشیده مانده است) به استثنای رعایا و بردگان - که لابد هیچ شخصیتی نداشتند! - به ازدواج مختلط و نواختن آهنگ ای یار مبارک بادا روی آورد و از بساب تشخیص با رفتن به کلاس‌های روزانه و شبانه زبان لاتینی آموخت و به زبان لاتین سخن گفت و به تدریج روم‌های کوچکی چون باث^۳ که امروز هم به همین نام خوانده می‌شود و همین‌طور

1- Picts.

2- Scots.

3 - Bath.

ورولامیوم^۱ که امروز سنت آلبانز^۲ نامیده می شود مراکز فرهنگی و زندگی تجمعاتی شد... و ایجاد این روم های کوچک اوضاع را خیلی بهتر از سابق کرده بود و خیلی بهتر از آن وقتی بود که هر چند دقیقه یک بار یک غول بی شاخ و دم پوستین پوش پشمالو سر راه مردم را می گرفت و به تجاوز و غارت تهدید می کرد... عیناً شبیه کارهایی که اخبار چندی آور آن را به طور مرتب از رسانه های گروهی زرد و سفید و آبی می شنویم یا می خوانیم که خیلی جاها برای چیزهایی آدم ها را تهدید به تجاوز، غارت و قتل می کنند که اجنه های بوداده و خام و نیم پخته هم انگشت به دهان حیران می مانند که چی دیده ... چی می شنوند.

القصه، هم زمان با آن سنوات، به لطف طلاهای تپه های ولز و عرق جبین ریختن رعایای امپراتوری در انگلستان و فروش و مبادله بردگان بی نوا در ولایت روم مقرر فرمانروائی امپراتوران عظیم الشأن قسی القلب، زندگی یک سور و سرور دائمی به نظر می رسید... و هرگاه که مجالس عیش و نوش نداشتند - که این اوقات هم کلی شادی بخش بود - یا مواقعی که به ساختن فیلم های عظیم سینمایی از قبیل بن هور یا اسپارتاکوس نمی پرداختند تا جوایز اسکار را درو کنند. ساعات خود را به تفریح مفرح و پرهیجان بدل کردن مسیحیان به خوراک سلطان وحوش می گذرانیدند... و بدبختانه چنان غرق در شادی ها و خوشی ها، زمان را سیر می کردند و به امور مملکتی بی علاقه گی و بی توجهی نشان دادند که چارچوب قلمرو پهناور امپراتوری را موربانه خورد و خیلی زود زوال و سقوط و

1 - Verulamium.

2 - St Albans.

انحطاط آن آغاز شد... که تصور می‌کنم توانسته است عنوان کتابی هم قرار گیرد!



ضمناً تاریخ‌های زیر را به یاد بیاورید (... البته ذکر همین تاریخ‌های ناقابل‌ظاهرأ سبب جدال فراوان لفظی و کتبی میان مورخان شده است):

سال ۵۵ قبل از میلاد - رومیان حمام‌های گرم و پنجره‌های شیشه‌ای برای کاخ‌ها و خانه‌های اشراف و استخر شنای قهرمانی و معبد و آب راه و خطّ برای نوشتن و ارابه مسابقه و عروسک برای دختر بیچه‌ها و آدم آهنی برای پسرها، همراه با نوشیدنی‌های گوارا آوردند.

سال ۴ قبل از میلاد - مسیح به دنیا آمد. لازم نیست به من ایراد بگیرید و چیزی بگویند!... من می‌دانم چگونه وی می‌توانست چهار سال قبل از خودش به دنیا بیاید! ظاهراً یک کلک‌گنده مرغابی در قرن ششم وقتی که می‌خواستند تقویم را محاسبه کنند روی داده است و زمانی موضوع آفتابی شد! که دیگر دیر شده بود تا این اشتباه را چاره کنند.

بخش چهارم:

رخنه‌ای مهیب در دیوار هادریان

یادتان بماند که هر وقت دیواری بسازید، پس از گذشت مدت کمی هر کسی مایل خواهد بود از آن عبور کرده و به آن سوی دیوار برود... (به دیوار دراز و پهن و بلند چین بنگرید که این روزها هر بچه‌ای هم که همراه پدر و مادرش به جهانگردی رفته و از چین بازدید می‌کند، از آن بالا می‌رود و اصلاً هم از یک میلیارد و اندی چینی نمی‌هراسد!.. یا راه دور نرویم، کمی آن طرف‌تر از ولایت خودمان به دیوار بتونی آلمان شرقی توجه کنید که از همان سال ۱۹۶۱ میلادی که شوروی مرحوم میان دو قسمت برلین مغلوب کشید تا مانع فرار مردم قسمت شرقی به بخش غربی شود چه تعداد آدم شرقی هوس غربی شدن به سرشان زد و چند نفر از این عده این آرزو را با خودشان به گور بردند!... البته با چند شاخه گل سرخ اهدایی تیر بارهای شوروی‌ها.... مثل این که قرار نبود وارد سیاست شویم... التوبه!) باز گردیم به تاریخ خودمان... داشت یادم می‌رفت... بله... بله... پیکت‌ها و اسکاتلندی‌ها هم در این مورد - یعنی عبور از دیوار - مستثنی از دیگران نماندند و در سال ۳۶۷ میلادی که رومیان به منتهای توان‌مندی خود رسیده بودند و

می‌کوشیدند راه ایلغار وحشیان پوستین پوش شمالی را هرچه بیشتر سد کنند. بالاخره اراذل مک^۱ از دیوار گذشتند و نسبت به هر که با ایشان رویاروی شد به شدت شقاوت کردند... خدا روز بد نیاورد!



سال ۴۰۰ میلادی

انگلزها^۲، ساکسون‌ها^۳ و جیوت‌ها^۴:

بدنبال عبور وحشی‌های مک از دیوار حایل فقط باید بخت یاری‌تان می‌کرد تا بتوانید جان خود و احتمالاً همسران را برداشته از برابر پیکت‌ها و اسکات‌ها - که با گذشت زمان و از سر فکر و ایده گرفتن از رومیان به جای چماق استخوانی و چوبدستی به نیزه و شمشیر و سپر و نوعی کلاهخود ملح بودند - و البته هنوز جز پوستین لباس دیگری نداشتند که بر تن کنند - بگریزید، حاضرم سر

۱- مک (MC) پیشوند بسیاری از نام‌های خانوادگی اسکاتلندی است.

2 - Angles.

3 - Saxons.

4 - Jutes.

آخرین مرغ، بز یا تخم مرغ تان شرط بندی کنم که با یک دسته از دزدان دریائی ساکسون که از سمت مقابل تان می آمدند، روبرو می شدید.

ساکسون ها پاروزنان همراه با جفت های خود - انگلرها و جیوت ها از دانمارک و آلمان وارد شدند. این ژرمن ها چگونه بودند؟... آها... بخوانید...

اگر شما اسکات ها را مردمی ناهنجار، خشن، ویرانگر و شقی بدانید. این ها هیچ هنجاری نداشتند و از لحظه ورود در طول راه های رومی بالا و پائین رفتند و همه چیز را - و هر چیز را که از غارت مک ها در امان مانده بود - دریدند و بریدند و غارت کردند، طوری که مسلمان نشود کافر نیندا!... تا این که... بالاخره رومیان که از گله چرانی و رمه رم دادن خسته شده بودند، بار و بندیل خودشان را بسته و دم شان را روی کول شان گذاشتند و به سال ۴۰۷ میلادی هزیمت کرده و به روم خوش مرزوبوم خودشان بازگشتند.

بشنوید از سلت ها!... سلت های قدیمی و کهن و بیچاره که بر اثر رابطه حسن همجواری و زندگی مسالمت آمیز با قوم غالب تا حدی متمدن شده بودند و به سبک رومی به دشواری می توانستند رویدادها را باور کنند، کم کم به فکر چاره کار خودشان و عاقبت اندیشی - معذرت می خواهم عاقبت اندیشی! - افتادند که در برابر تازه واردها چه کنند. زیرا بسیاری از آنان زمانی که کنستانتین^۲ قیصر روم برای کسانی که مایل نبودند خوراک سلطان وحوش شده یا بر فراز صلیب میخ کوب شوند تا بپوسند و یا گرفتار احکام

1 - Germans.

2 - Constantine.

مجازات دادگاه‌های تفتیش عقاید شوند، انگشت شست خودش را از اشاره به زیر به سمت بالا برگرداند، مسیحی شده بودند و حالا در برابر هجوم بی‌امان کفار دیگر، دلیلی برای ماندن در چنان شرایطی نمی‌دیدند. این بود که بقچه بندیل خودشان را بستند و به ولز^۱ و شبه‌جزیره کرنیش^۲ اثاث‌کشی کرده و در آنجا قهوه‌خانه، کافه‌تریا و ساندویچ فروشی باز کردند... و بدین‌سان شما این سناریو باورنکردنی را پیش‌رو دارید: یک دقیقه تمام!... بله تنها یک دقیقه ... همه بچه‌های خوب سلت توسط اوباش محاصره شدند و سپس پیش از آن که بتوانند بگویند شاه آرتور^۳ با شما رویاروست، تمامی‌شان چیز شدند... حدس این که چه جور چیزی شدند دیگر با خودتان است.

البته باقی رعایای بت‌پرست که هرگز به حمام نرفتند و فرهنگ

نیاموختند و خیلی چی چیز نشدند، تنها کاری که توانستند انجام دهند، این بود که خاک‌روبه و آشغال‌های بازمانده از رومیان، از جمله: راه‌های احدائی و



چندتائی قرقاول را برای خود نگه دارند.

سال ۵۰۰ میلادی - ایرلندی‌ها

چه بخواهید باور کنید، چه نکنید. باید اطلاع داشته باشید که

1 - Wales.

2 - Cornish.

3 - King Arthur.

ایرلندی‌های حدود سال ۵۰۰ میلادی بچه‌های خوب بریتانیا بودند.



زیرا هنوز گینی^۱ را اختراع نکرده بودند و بیشتر آنها قدیین و راهبان بودند که به ظاهر وقت خودشان را صرف دعا و خدمت در کلیساها و تذهیب طومارهای مذهبی می‌کردند... چه عیب داشت؟... به نظر من که هیچ...

سال ۵۰۰ میلادی - شاه آرتور

زمانی که شاه آرتور در آغاز سده پنجم میلادی اختراع شد (که به احتمال بسیاری چنین بوده است)، قهرمان و سمبل آمال همه مسیحیان فراری و مهاجر گریخته از یار و دیار قرار گرفت. طبق همه روایات‌ها و توصیفی که از وی شده، مشارالیه پادشاهی غیر عادی و با رفتاری عجیب بود. مثلاً می‌گویند اوقات خود را پیوسته با سوگلی‌های کنسرو شده در قوطی‌های چند تکه فلزی به اسم زره جنگی، کنار میزهای گرد می‌گذرانید... و این که آن پدر بیامرز شمشیری سحرآمیز داشت که اکس کالیبور^۲ نامیده می‌شد شمشیری که قرن‌ها صرف بیرون کشیدن آن از سنگی که در آن فرو رفته بود، کرده بود و بعد هم بی‌خود و بی‌جهت به دریاچه‌ای انداخته بود و هرگز قادر نبود مدت درازی به کار جنگ با دشمنان ادامه دهد. -

1 - Guinness.

2 - Excalibur.

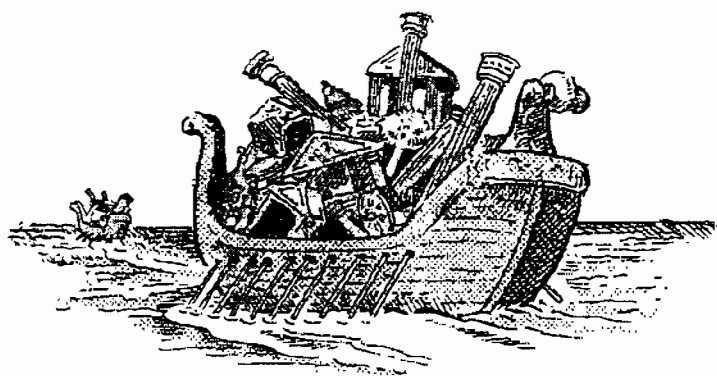
به نظر شما هم چنین آدمی عجیب و غیرعادی نیست؟! البته این رفتار شاه آرتور خیلی هم بی دلیل نبوده است. زیرا (گناهش گردن ناقلان شیرین گفتار!) معروف است که همسرش به اسم «گینه‌ور»^۱ ظاهراً یک نظر باز قهار بوده و شبانگاهان بیشتر وقت خود را با آزاده سواران می گذرانده است. ضرب المثل مشهور شبی یک آزاده سوار بس! از دل مشغولی های این ملکه بریتانیای پانزده قرن پیش پدید آمده است.



سال ۵۲۰ میلادی - شاهان اضافی

در این زمان - بر اثر اوضاع و احوال کواکب (سیارات ثابت و در حرکت) و بعضی مسایل دیگر که بیان آن با تاریخ ما هیچ مناسبتی ندارد. ساکون ها به تدریج دست شان از فراهم آوردن سرباز برای جنگ تهی ماند و مردم چشم آبی بریتانیا که روم و میسیت و تبدیل به خوراک شیر شدن را از یاد برده بودند - گو که اصلاً هیچ اتفاقی نیافتاده است - از استقرار صلح و ثبات و آرامش کاملاً خشنود بودند.. خواهشمند است اگر خیلی می خواهید دنبال چرا؟! و... چطور؟! باشید، لطفاً به مکتوبات لاتحدولاتحصی ی محققان تاریخ بنگرید!... و همین مردم که از شاه و شاه بازی خوش شان آمده از بعد شاه آرتور، علاقه خاصی به پادشاهان پیدا کرده بودند و لذا بریتانیا را به هفت!... بله، درست متوجه شدید!... به هفت شاه نشین

۱ - Guinevere.



کوچک و بزرگ بی‌قواره‌ی کج و کوله تقسیم کردند و این شاه‌نشین‌ها عبارت بود از: کنت^۱، ساسکس^۲، اسکس^۳، وُکس^۴ (جنوب)، نورثامبریا^۵، ایست انگلیا^۶ و مرشیا^۷ (میدلندز).... و بی‌خبر و تصور از این که چگونه خرج کیا و بیا و ریخت و پاش هفت خاندان شاهی را باید پرداخت!... عقل و حسابگری‌شان نیز مثل فرزندان خلف قرن هیجدهم میلادی خودشان هم نبود که سوار بر جهازات جنگی شوند و جاهای خیلی دورتر از بریتانیا را متصرف شوند - که البته این جانب فکر می‌کنم این موضوع دو علت اساسی داشته است. اول این که هیچ یک از این هفت پادشاه، ملکه نبودند!.. و دوم این احتمال بسیار که حتی کرجی و پارو هم بلد

1 - Kent.

2 - Sussex.

3 - Essex.

4 - Wessex (South).

5 - Northumbria.

6 - East Anglia.

7 - Mercia (midlands).

نبودند که بسازند!

ضمناً

سال ۴۰۷ میلادی - رومیان همه اموال دارای ارزش و همه طلاجات و زیورآلات چپاول کرده و به چنگ انداخته را، در آخرین «ضمناً» به ایتالیای خود، با کشتی‌های خیلی بزرگتر از کشتی‌های خیلی قدیم‌تر که با آنها آمدند، بار زدند و بدون خداحافظی باز گشتند.

بخش پنجم:

وایکینگ‌ها^۱ می‌آیند

در سال ۵۹۷ میلادی کشیشی به نام آقای اگوستین^۲ که هنوز لقب قدیسی نیافته بود و مردم او را با نیروهای خدائی مربوط نمی‌دانستند - به دستور پاپ اعظم گره‌گوری^۳ برای بازگردانیدن و دعوت انگلوساکسون^۴‌های تازه‌وارد - و آن چند نفری که هیچ وقت تن به پذیرش آئین مسیحیت نداده بودند - گویا از ترشدن با آب غسل تعمید می‌ترسیدند! به بریتانیا اعزام شد و با کمک اندکی از سوی دوستان کشیش و تابعین هوادار و فدائی یک قرن طول کشید تا مأموریتش به انجام رسید. این امر ما بریتانیائی‌ها را وارد نوعی بازار مشترک کلیسائی با اروپا کرد و همه پیروان مسیحیت «هاله لویا»^۵ گویان به دعا و تسبیح پرداختند و دوباره درس خوانده

1 - Vikings.

2 - mr Augustine.

3 - pope Gregory.

4 - Anglo Saxons.

5 - Halle Lujah.

شدند. حالا دیگر انگلستان آرام گرفته بود و اقوام مختلف، دو سده ملال‌آور را، در پرتو آرامشی بدست آمده، در کارهای کشاورزی، سنگ‌تراشی و فعلگی در ساختمان برج‌های چندین طبقه کم و بیش بی‌قواره، فعالیتی از خود نشان دادند و فارغ از جنگ و جدال، روزگار سپری کردند... و بعد اگبرت و تسکی^۱ سر شاه شد^۲ و هنوز همه چیز در آرامشی زیبا فرو رفته است به نظرمی رسید... که...

وایکینگ‌ها و دانمارکی‌ها

نزدیکی‌های میانه سده هشتم میلادی چیزی که در اوّل کار یک ایلغار کوتاه در کرانه دریا بود، یک مرتبه به هجومی سراسری بدل گشت و بریتانیا به تصرف کامل وایکینگ‌ها و دانمارکی‌های سهمناک درآمد.



1 - Egbert of Wessex.

2- سر شاه لاِبِد همان شاه شاهان یا شاهنشاه است که شاه‌های کوچولوتر از خود را

به‌انقیاد و همراهی با خود ناگزیر کرده است.

ملاحظه می‌فرمائید. تورهای مسافرتی با قیمت ثابت و چکی، حالا با کدام واحد پول! دلار، پوند، مارک، لیر یا کورون؟... خدا عالم است. مخلص تا حال به هیچ سندی در این باره بر نخورده است!

این مهمانان ناخوانده، از مهاجمان قبلی قدبلندتر، بورت‌تر، نکره‌تر و خشن‌تر بود و سوار بر کشتی‌های بزرگ با نوک بلند و عظیم و کله‌اژدهایی خوفناک در جلو کشتی - که آدم در وهله اول گمان می‌برد نشانه ملی ایشان است - آمدند... اکیری‌ها!

وایکینگ‌ها در حالی که کلاه‌خودهای قلعی مسخره‌ای با دو شاخ در طرفین به سر داشتند، خیلی راحت و قشنگ و بی‌مشکل توانستند اهالی محترم را که بر اثر مشغله و آرامش حاصل از حضور در بازار مشترک کلیسائی و پرداخت مخارج شاه‌بازی، رسم جنگیدن را از یاد برده بودند، مثله کنند. ایشان از نروژ^۱ آمدند و از شمال اسکاتلند رو به پائین سرازیر شدند و دانمارکی‌ها هم - چنانچه می‌دانید از دانمارک! - آمدند و کرانه شرقی دریا را درنوردیده و به سوی مغرب رفتند.



© چگونه یک وایکینگ را می‌توان شناخت.

سال ۸۷۰ میلادی - آلفرد^۱

سرانجام دانمارکی‌ها به دست نیرومند آلفرد کبیر - و فقط هم شخص شخیص خود مشارالیه بی مشارکت هیچ تنابنده‌ای! - که شاه وُسکس بود. از پیشروی بازمانده و متوقف شدند. آلفرد این آدم‌های اخموی وحشی و بی‌منطق را - باز هم تأکید می‌کنم به تنهایی! قانع کرد تا در همان جاهایی که بودند، بمانند و بعد هم تمام شهرهایی را که نامشان به دو حرف بی^۲ ختم می‌شد... مثل راگی^۳ و دربی^۴ - در اختیار آنان گذاشت... بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست!... تعجب نکنید... توجه آلفرد کبیر به همان ضرب‌المثل قدیمی بود که: «دستی را که نمی‌توانی قطع کنی و الخ... و مهاجم و مدافع خوش حال از موقعیت تازه!...»

بقیه وایکینگ‌ها نیز مثل بچه‌های خوب به کشتی‌های خود جهیدند و به شمال فرانسه رفتند و آن‌جاهانی را که تصرف کردند، نورماندی^۵ نامیدند... این هم از این دوران!... و تا یادم نرفته است این را هم اضافه کنم که آلفرد کبیر یک مدرس و آموزگار بزرگ بود و به مردم خود آموخت که چنین سخن بگویند:

“swa clæne hio waes oðfaellenu on Andlekynne ðaette swpiðe
Feawe waeron behionan Humbre pehiora ðenunge Cuoan under
standan on Englisc”.

چی!... نتوانستید به فهمید که چه معنی می‌دهد؟... نگران نباشید، خودم برایتان ترجمه می‌کنم. البته خود این جانب هم بطور افواهی از زبده محققان علم زبان‌شناسی و معالجات سرگیجه سرسام وواحیرتا شنیده‌ام!

1 - Alfrb the Great.

2 - by

3 - Rugby.

4 - Derby.

5 - Normandy.

بله... فرمایشات جناب آلفرد کبیر چنین معنی می‌دهد: «چنان انگلستان از پای درآمد و تهی شد که شماری اندک از مردم در این سمت (که منظورش ولایت همبر^۱ است) باقی بودند که می‌توانستند کتاب‌های آموزشی به زبان انگلیسی خود را بفهمند». آری، آنها واقعاً سه قرن تمام نیاموختند چگونه درست صحبت کنند. البته خیلی درست و ادبی هم که نه!.. بلکه همین طوری که ما صحبت می‌کنیم... کلیتره‌ای و عامیانه.

سال ۹۷۵ میلادی - تسخیر مجدد

شاه آلفرد کبیر بالاخره در سال ۹۰۰ میلادی درگذشت و پشت سر خود سرزمینی به حد کافی آرام بر جای نهاد. اما، مقدر بود، این زندگی صاف و بی‌دست‌انداز طی چند سال بعد بدست شاه اتل رد غافل^۲ در هم بریزد. زیرا، از سر بی‌توجهی، غفلت و ندانم‌کاری، خصوصاً در زمینه سیاست کشوری و امور تمدنی با بلاهتی تمام‌عیار، انبوهی از دانمارکی‌ها را در سال ۱۰۱۶ میلادی قتل عام کرد... و همین بلاهت موجب شد تا بار دیگر دانمارکی‌ها با هجومی ویرانگر به رهبری قلتشنی بی‌تمیز و انتقامجو به نام اسوین ریش چنگالی^۳ با خشونت تمام انگلستان را تسخیر کنند و شاه اتل رد را که هنوز هم غافل باقی مانده بود به اثاث‌کشی وادارند... هر کسی چند روز نوبت اوست!

این جناب ریش چنگالی پسری داشت به اسم کانیوت^۴ که شاه

1 - Humber.

2 - King Ethel red the Unready.

3 - Sweyn Forkbeard.

4 - Canute.

انگلستان شد و رئیس سفید همه شاهنشاهی اسکاندیناوی‌ها... و زمانی که شاه اتل رد با ملک‌الموت دیدار کرد، با فعالیت‌های زیر میری، از جمله: با مالیدن پا و اشارات چشم و ابرو، بیوه آن تازه درگذشته را به زنی گرفت و عملاً به اهالی محترم ثابت کرد که خلاف شاه مرحوم ابن پکی غافل و ابله نبوده است.

شاه کانیوت هم یک روز که با ملکه و سوگلی‌های حرمانه شاهی بر کرانه دریا قدم می‌زد و هواخوری می‌کرد. همان طور که شل شاهی بر تن و تاج سلطنتی بر سر داشت، در پی یک حادثه - گویا آب‌بازی با خدم و حشم! - پاهایش به گل و ماسه دریا چسبید و دریاریان مشوش و بادمجان دور قاب‌چی‌ها که می‌پنداشتند اگر شاه کانیوت فرمان دهد به احترام کلام او مد دریا خواهد ایستاد بی‌فکر چاره به بله قربان بله قربان گفتن همیشگی و تملق سنواتی پرداختند. اما خود آن بی‌نوی عاجز که این پندار را باور نداشت و نسبت به این توانائی خود تردید داشت، هر چه بیشتر تقلا کرد کمتر نتیجه گرفت و بالاخره زیر آب رفت و به افسانه‌ها پیوست... البته بعدها، این امر سبب شد که خوی وحشی‌گری و جنایت بر وی غلبه کند. اما به تدریج ظاهراً ملایم و تا حدی محبوب عامه شد!



سال ۱۰۴۱ میلادی - ادوارد^۱

بدبختانه امپراتوری بازماندگان اسوین ریش چنگالی بی‌شاخ و دم که خیلی هم امپراتوری خاصی بود! کمی بعد از آن که شاه کانپوت به افسانه‌ها پیوست. از هم پاشید و پسر اِتل رد غافل به نام ادوارد اعتراف‌کننده^۲ سلطنت بر انگلستان را از ورثه امپراتور غریق رحمت خدا شده، پس گرفت که این عمل برای مردم بریتانیا درخشش نوعی جرقه بخت یاری بود... به هر حال باید اقرار کنم در این قضیه بی‌تردید دست خیلی‌ها و از جمله ملکه مادر، در کار بوده است!... و باید اضافه کنم بنا به متن صریح تاریخ: شاه آرتور واقعاً آدم بی‌کفایتی بود و اختیار امور کلاً بدست هارولد^۳ امیر منطقه وُکس سپرده شده بود که مقتدرانه زیرپای خود را محکم و محکم‌تر می‌کرد... و جدا از همه محکم‌کاری‌ها، ریاست حزب ضد نورمن^۴‌ها را نیز یدک می‌کشید... بیچاره نورماندی!

بالاخره هارولد هم به آرزویش رسید و شاه شد. اما پسرعموی فرانسوی شاه ادوارد به‌نام موسیو ویلیام فاتح^۵ از این که یک ضد نورمن زمام امور انگلستان را در دست گرفته بود به راستی دلخور و ناخشنود گشت و بعنوان رئیس نورمن‌ها تصمیم گرفت ارتشی گرد آورد و انگلستان را مقهور و تسخیر کند...

در این میان

وایکینگ‌ها هم تا توانستند خود را به خشم آوردند. (گویا به

1 - Edward.

2 - Edward the confessor.

3 - Harold, Earl of Wessex.

4 - Anti Norman Party.

5 - Monsieur William Conqueror.

یاری مواد مخدر) و غریبند و عربده کشیدند و بردند و هرچیز دندان‌گیری را دزدیدند... و آن عده از اهالی محترم که مقدورشان شد از شلوغی و شیرتوشیر بودن نایره خشم شکست‌ناپذیر دیوانگان وایکینگ گریخته و در پناه سوراخ موش‌ها، جان سالم بدر برند، از باب مقابله به مثل کردن، آنان را «برسِرک»^۱ نامیدند که در گویش شمالی به معنای پوست خرس پوش است!... ملاحظه فرمودید، بهترین راه مقابله و دفاع!

ضمناً تاریخ‌های زیر را به یاد بیاورید (... و البته همین تاریخ‌های ناقابل ظاهراً سبب جدال فراوان لفظی و قلمی میان بسیاری از مورخان شده است):

سال ۵۰۰ میلادی - رکاب اسب اختراع شد که فشار را از قسمت‌هایی از بدن برمی‌داشت. (به نظر شما از بدن اسب یا سوارکار؟)

سال ۵۵۰ میلادی - داود قدیس^۲، ولزی‌های بدکار را به مسیحیت گروانید.

سال ۵۶۳ میلادی - کُلمبای قدیس^۳، عین کار داود قدیس را با پیکت‌ها کرد.

سال ۸۹۰ میلادی - نعل اسب اختراع شد (دو جفت) تا اسب‌ها را، از پوشیدن پاهایشان تا زانو برهاند.

سال ۸۹۱ میلادی - آلفرد کبیرنگارش تاریخ انگلستان را آغاز کرد. البته این به هیچ وجه من‌الوجه اغراق نیست. زیرا مشارالیه فقط چند قرن را به تحریر

1 - Berserk.

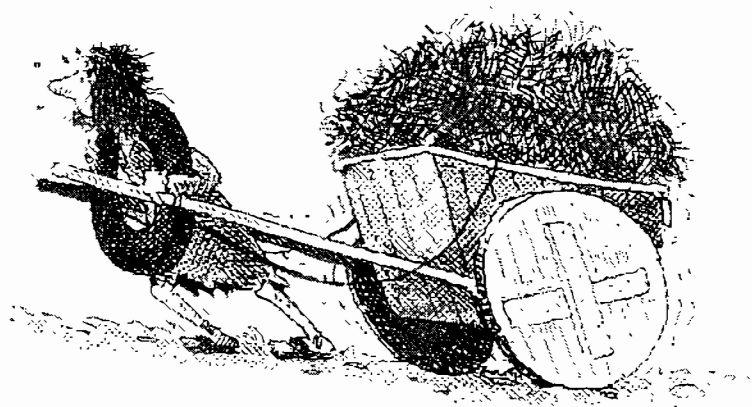
2 - St. David.

3 - St Columba.

در آورد... روانش شاد!

سال ۹۵۰ میلادی - یوغ لایه‌دار اختراع شد و بسیاری از اسب‌ها و احتمالاً چندین و چند رعیت و برده را از مرگ بر اثر خفگی در کشیدن بارهای سنگین نجات داد.

سال ۱۰۰۰ میلادی - در این سال همه گمان می‌کردند روز رستاخیز نزدیک و جهان در حال به پایان رسیدن است. لیکن در سال ۱۰۰۱ هم حماقت خود را حس کردند. متوجه هستید که...



بخش ششم:

خانه و نیمه راه

سال ۱۰۶۶ میلادی احتمالاً مهم‌ترین سال تاریخ انگلستان است. در این سال هارولد^۱ پادشاه پهلوان ضد نورمن (... لطفاً کمی فکر کنید چگونه می‌توانید قهرمانی یا پهلوانی به نام هارولد داشته باشید؟... نه... شوخی نمی‌کنم... جدی جدی!) در خانهٔ لندنی خود محرمانه در انتظار پیامی بود تا او را برای سرکوبی پسرعمو ویل^۲ (ویلیام نورماندی) بخواند. زیرا هر روز که می‌گذشت انتظار هجوم ویل می‌رفت.

بدبختانه هارولد در آخرین لحظه‌های انتظار، برای مقابله و دفع هجوم ناگهانی و

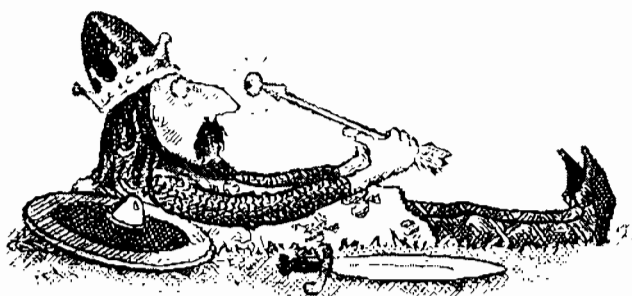


1 - Harold.

2 - Will.

واجب‌تری به شمال فرا خوانده شد. زیرا تروژی‌های متبرک آمده بودند. همین که هارولد به مقابله شتافت و پهلوانانه مهاجمان را بیرون کرد، پیامی دریافت نمود که ویلیام نورماندی با گارسون‌های آزمند خود، در کرانه جنوبی پیاده شده است...

بدببیری را ملاحظه می‌کنید. چون اگر امروز بود، می‌توانست توی لیموزین^۲ خود بپرد و شاهراه M1 را بگیرد و پیش از آن که نورمن‌ها Allo alio^۳ بگویند به آنجا به رسند!... لذا فقط توانست هفت هزار سرباز گرد آورد و با شتاب هر چه بیشتر به جنوب برود. اما همگی چنان خسته به مقصد رسیدند که به راحتی و با بی‌رحمی قصابی شده و از پای در آمدند. در اثنای جنگ، چیزی که احتمالاً یک تیر از کمان رها شده بود به چشم هارولد بی‌چاره فرو رفت و او را دچار دردسر کرد... و به هر حال همان تیر برای کشتن وی کافی بود. بنابراین و بدبختانه باید گفت: «Bye-bye»^۲ هارولد پهلوان!



۱ - Garçons. پریچه‌ها به زبان فرانسوی.

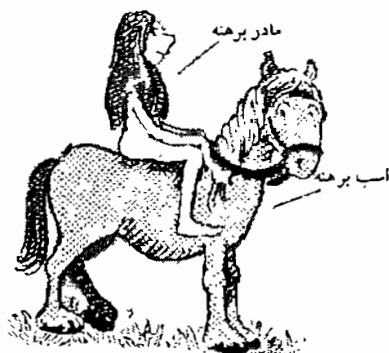
۲ - نوعی اتومبیل سواری اشرافی.

۳ - بدرود به زبان انگلیسی.

سال ۱۰۸۷ میلادی - ویلیام فاتح

با مرگ هارولد، بریتانیایی‌ها گرفتار افتضاح زیبای دیگری شدند. چون نورمان‌ها بی‌دردسر زیاد هر کسی را که خواست مزاحم پیش‌رفت‌شان شود، از پای در آوردند. از جمله هروارد بیدار^۱ را که احتمالاً فرزند لیدی گودیوا^۲ی معروف و مشهور به مادر برهنه^۳ بود که طفلکی به زودی به خواب رفت. موسیو ویلیام نورماندی، شاه انگلستان شد. آن هم چه پادشاه مقتدری... ویلیام اول... مشهور به فاتح... حتماً یادتان می‌ماند... بله؟

همه این حوادث سراسر زد و خورد و هیجان‌انگیز در حلقه فیلمی سینمایی به شیوه مضحک قلمی به نام فرش بایو^۴ پته‌دوز شد که بسیار طویل و خیلی خیلی هم جدی بود.



به هر حال، دردسرهای ویلیام فاتح کم نبود و بزرگ‌ترین آنها. منظم کردن قلمروئی بود که فتح کرده بود.

- 1 - Hereward the wake.
- 2 - Lady Godiva.
- 3 - Famous nude mother.
- 4 - Bayeux Tapestry.



به دستور وی کتاب
ضربتی حجیم و بزرگی - هم
در طول و عرض و هم در
ضخامت معروف به کتاب روز
محشر^۱ تدوین شد که در
صفحات فراوانش نام همه
افراد فقیر و غنی کشور تحت
سلطه را با ریز اموالشان تا
آخرین مرغ و تخم مرغ!... نوشته بودند.

ایمن امر بسیار مفید واقع شد. زیرا میزان مالیاتی را که هر کس
باید پردازد به راحتی ممیزی و تعیین می‌کرد. حقوق دانان و کارکنان
کشوری تا آن وقت چنین چیزی را کشف نکرده بودند. همان گونه
که بسیاری از اختراعات بی‌فایده دیگر را... و همانطور که دیگر...

نظام فئودالی

ویلیام فاتح نظام فئودالی^۱ را به وجود آورد که بسیار هوشمندانه
بود و برای حسن اجرای کار با امیران انگلوساکسون معامله‌ای
ترتیب داد و در عوض چیزی که داد (البته تاریخ‌های قدیمی همه
در این مورد سکوت کرده‌اند!) تمام اموال منقول و غیرمنقول آنها را
مصادره کرد و با گشاده‌دستی میان امرای خود که تیولدار نامیده
می‌شدند، پخش کرد. در مقابل این مرحمت فاتحانه، آقایان امرای
تحت‌الحمایه هم یک ارتش کاملاً تحت‌الصلاح به او تحویل دادند و
بعد امرای به نان و نوا رسیده نیز قسمت‌هایی از زمین‌های خود را

1 - Domesday Book.

میان آزاده‌سواران نورمان به عنوان نایب تیول‌داران تقسیم کردند و در عوض رزم واقعی را بر عهده آنان گذاشتند. زیرا تیول‌داران یا بارون‌های ویلیام فاتح آدم‌های چابکی نبودند.



رعایای بومی و بی‌چاره قدیمی ساکسون و افراد ولگرد بی‌سر و پا همه و همه زیر فرمان تیول‌دارها و نواب ایشان قرار گرفتند و چنانچه بچه‌های سر به راهی بودند و شانس هم کمک‌شان می‌کرد، ممکن بود باریکه‌هایی از زمین‌ها را - به اندازه باغچه‌های کوچک پشت برخی خانه‌های امروزی - در اختیار داشته باشند تا ده دقیقه در هفته، در آن کشت و زرع کنند. البته مشروط بر این که هم اجاره به پردازند و هم آذوقه و سیورسات تقدیم کنند و هم دختران صاحب جمال خودشان را به موقع تحویل دهند و باقی اوقات خویش را نیز در زمین امراء به بیگاری به پردازند. البته وظیفه هم داشتند که برای تشکر، ارباب‌های آقایان - و ابواب جمعی ایشان را - نیز بکشند. و اگر کسی مخالفت می‌کرد، ویلیام فاتح مهربان یک راه‌حل فوری برای تحجیب او داشت و آن این که فی‌الغور عده‌ای از گزرمه‌های خوش‌خلق و زبده خود را می‌فرستاد تا در نهایت ادب آن بی‌نوی به خاک نشسته را فتیله‌پیچ کنند و دهکده محل اقامتش را از

بیخ و بن به سوزانند و همه حیوانات آن جا را مثله کنند. تا هم دیگر مخالفان احتمالی عبرت گیرند و هم به این ترتیب مسئله راحل کرده باشد!

نظم و قانون

نواب تیول داران در هر منطقه، دادگاه‌های خود را داشتند. زیرا آن زمان قوانین سستی کشور بسیار محدود بود. لذا خود آقایان هر جور که میل مبارکشان می‌کشید و اصول خدشه‌ناپذیر ارباب رعیتی اقتضاء می‌کرد، می‌پریدند و می‌دوختند. حال چه با گزلیک و چه با سوزن و جوال دوز یا داغ و درفش!... و... امور مربوط و مخصوص شاه را یک کلانتر معمولاً اهل ناتینگهام^۱ نمایندگی می‌کرد که در هر بخش اداره امور را بر عهده داشت. اما با وجود همه این بگیر و ببندها، شمار بسیاری یاغی و گردن‌کش ریز و درشت پاپتی مثل رابین‌هود^۲ معروف با آن کلاه پردار و کشیش خپله‌اش بودند که فقرا و رعایا را غارت می‌کردند تا غنائم به چنگ آمده را دو دستی تقدیم پول‌دارها کنند... که این کارشان هیچ درست نبود!... آیا شما غیر از این فکر می‌کنید؟

به هر حال معنا و مفهوم همه مایل و مطالب آن زمان از یک طرف این بود که تمام مراتب اجتماعی و قدرت سیاسی و حکومتی به میزان مالکیت بستگی داشت. هر چند بعضی چیزها هرگز تغییر نمی‌کنند... و از طرف دیگر می‌توان گفت که ویلیام شاه نورمان برنده کل و پیروز نهائی بازی بود و انگلستان را خیلی خوشگل و تر و تمیز به اجاره داده بود.

1 - Nottingham.

2 - Robinhoods.

در ادامهٔ سلطه نظام فئودالی و اجرای خیلی خیلی عادلانه! نظم و قانون بود که بالاخره در سال ۱۱۳۵ میلادی، انگلیسی‌ها حدهٔ حدود خود را دانستند و پذیرفتند که فرانسه را به خوبی حرف بزنند و پاریس^۱ را درست مانند فرانسه‌های اصیل پُغی تلفظ کنند... و .. بیشتر اهالی محترم به این نتیجه رسیده بودند که فتح و تصرف کشورشان بدست نورمان‌ها چندان عیبی هم نداشته است. چه اگر آنها به انگلستان نمی‌آمدند ما اکنون اسکاندیناویائی شده بودیم و با اتومبیل ولوو^۲ سفر می‌کردیم و ساندویچ گاز می‌زدیم و در حمام‌های بخار خشک و تر خانگی تن و بدن‌مان را به جای لیف و صابون و کیسه‌کشی با روشور، با زدن ترکه درخت زخم و زیلی می‌کردیم!... به‌هر حال نورمان‌های اکنون مذهب شده به ساختن کلیساهای عظیم و پرابهت لوکس و دژها اسطقی‌دار پرداختند و به تدریج کشور دوباره منظم شد.

دراین میان

عموم تاریخ‌نویسان جابلقائی و جابلسائی - اعم از دوست و دشمن - و حتی مورخان خودمان که یک تار مو هم لای درز ژرف‌نگری و تحقیقات روشنگرانه‌شان نمی‌رود، شاه ویلیام فاتح را از نیرومندترین افراد تاریخ ثبت کرده‌اند. زیرا، وی می‌توانست با زره کامل روی اسب به پرد... ضمناً این را هم بدون منت نهادن برهیچ یک از خوانندگان محترم اضافه کنم: این جانب تنها تاریخ‌نویسی بوده و هستم که متوجه شدم اهل تاریخ، هیچ یک به اسب بی‌چاره او اشاره‌ای هم نکرده‌اند!

1 - PARIS.

2 - Volvos.



در این جا داستان کوچک دیگری را برایتان می آورم که مستند به تاریخ نویسی خودمان است و آن این که شاه ویلیام فاتح نورمان قانون گزار، در سال ۱۰۸۷ میلادی، یک روز وقتی که اسبش رکاب نداد و او را پرت کرد، درگذشت: اسب سفیه نادان در شهری که به دستور اربابش از بیخ و بن سوخته بود یک دفعه روی کنده نیم سوزی که از آتش بازی به جا مانده بود پا گذاشت و با وجود نعل ساخته شده از طلای ۱۸ عیار، شیهه کنان سوختم سوختم گفت و آن حادثه شوم را آفرید ... و... وقتی که خواستند جسد ویلیام فاتح را که در موقع مرگ پیرو فربه شده بود با تلاش فراوان درون تابوت بگذرانند، دیدند که جا نمی شود، لذا آنقدر زور زدند و جسد را فشار دادند تا آن که تابوت و جنازه از هم پوکیدند! ... بوی گند چنان در فضا پیچید که عموم تشییع کنندگان به کلیسای شهر کان^۱ در فرانسه گریختند ... و... بالاخره در سال ۱۵۶۲ میلادی، عده ای از کفن دزدها به آرامگاه مجلل و باشکوه او رخنه کرده و همه بقایای جنابش را - غیر از استخوان ران که هشتاد سال بعد با تشریفات کامل نظامی و در خور تدفین شد - دزدیدند. عجیب تر این که

کلیسا و شهری در شمال فرانسه = churchin caen - ۱

تدفین مجدد نیز استخوان پوسیده را حفظ نکرد و کفن دزدان انقلاب فرانسه آن را هم از گور بیرون کشیده و بردند... و... به این ترتیب اکنون مزار شاه ویلیام فاتح نورمان قانون‌گزار گور به گور شده، خالی است... و هیچ کس نمی‌داند چه بر سر اسب آمد!

بخش هفتم:

عشق برادرانه! - سال ۱۰۸۷ میلادی

زمانی که شاه ویلیام درگذشت، پسر بزرگش رُفوس^۱ که به راستی ویلیام دوم بود و سلطتش بدعتی شد برای انتقال تاج و تخت از پدر به پسر! انگلستان را در اختیار گرفت و دومین پسر یعنی رابرت^۲ نورماندی را به زیر فرمان خود آورد و سومین پسر که اسمش هانری^۳ و ذاتاً آدم کلکی بود موقتاً سرش بی کلاه ماند.

پادشاه جدید انگلستان از این جهت رُفوس نام گرفته بود که اغلب با ننگه داشتن بازدم خود لپ‌هایش را پر باد و هوای تنفس شده را به بیرون پُف می‌کرد و صورتش به خاطر این کار به رنگ سرخ روشنی در می‌آمد.... و به طوری که تاریخ نشان می‌دهد ظاهراً تا اندازه‌ای پسری سر به راه بوده است. او با موهای افشان کرده، مست می‌کرد و با پسران اغلب جوان به گردش و شکار و تفریح می‌رفت و در مجموع از این که شاه باشد خیلی بیشتر از اسلاف

1 - Rufus.

2 - Robert.

3 - Henry.



دست به شمشیر و خونریز
خود لذت می‌برد... و... در
حالی که مدام زیر تهدید برادر
حسودش قرار داشت سیزده
سال با خوشی، شیدائی و
سرمستی سلطنت کرد تا
بالاخره رابرت به تحریک علیا
مخدره مسلط و ثروتمند خود،
قصد حمله به انگلستان را نمود

و در تدارک هجوم بود که رُفوس شاه ضمن شکار از اسب به زیر
افتاد! البته با تیری که خیلی عمیق و قشنگ در پشتش نشسته بود...
می‌گویند در لحظه مرگ هم برای این که از تک و تا نیافتد و حفظ
نام و شئون خود را کرده باشد... پُف بلندی کرد و مرد.

گویا مردن بر اثر افتادن از اسب در این خانواده معمول بود.
به هر حال بسیاری از مردم گمان کردند که حادثه حکم الهی بوده
است و به همین سبب زمانی که سال بعد از مرگ رُفوس، کلیسای
اعظم وینچستر^۱ روی قبر او خراب شد ابراز تعجب نکردند!

سال ۱۱۰۰ میلادی - هانری یکم

بدنبال مرگ در جنگل و شکار شاه ناکام رُفوس سر به راه، برادر
سومی که تا آن وقت سرش بی‌کلاه بود، کلاهدار شد و با مرگ
اخوی تخت و تاج را به ارث برد... البته به گردن راویان و شایعه
پراکن‌ها که پچ‌پچ‌کنان به دهان‌ها انداختند که روز مرگ رُفوس شاه،

۱ - Winchester.

هانری در جنگل یک جایی پنهان بوده و این امر که در قتل برادر دخالتی نداشته تا حدی شک برانگیز است... خود شما هم می‌توانید فارغ از همه شایعات کمی، فقط کمی روشن‌بین باشید و با ردیف کردن ۲+۲ قضیه را تجزیه و تحلیل نموده و برای خودتان نتیجه بگیرید که آیا هانری - و حالا هانری یکم شاه انگلستان - با مرگ اخوی بزرگش مربوط بوده است یا خیر؟

علی‌ای‌حال، هانری به کوری چشم حسودان و بخیلان، اورنگ شاهی را همراه با یک کلاه قابل پُز دادن و یک دشمن کاملاً تازه به میراث گرفت... رابرت شاه نورماندی که از برادر کوچک‌تر رودست خورده بود، به تسریع در کار حمله به انگلستان اهتمام ورزید و بالاخره حمله کرد. اما هانری با چرب‌زبانی توانست خود را از این حمله نجات دهد و برای برادر نایافته دُم، دو گوش گم کرده خود که خیلی تحت تأثیر عیالش قرار داشت، یک حقوق دوهزار لیره‌ای^۱ در سال تعیین کند تا کاری به کار او نداشته باشد!



۱- واحد پول انگلستان که مدتی است به «پوند» تغییر نام داده است.

کمی بعد از این معاهده، هانری پیش خود فکر کرد سرش کلاه رفته و مغبون شده است. لذا در تعهد خود تجدید نظر به عمل آورد و از آن جا که شیفته دوز و کلک بود، کار را بر اخوی سخت کرد و بالاخره کاری کرد تا برادرش باب^۱ بیست و هشت سال تمام آب خنک نوش جان کند. رابرت در هشتاد سالگی در زندان درگذشت (چه خوب! این هم عشق و لطف برادرانه!)

مصر نام رابرت. Bod - ۱

بخش هشتم:

هرج و مرج! - سال ۱۱۳۵ میلادی

این بخش از تاریخ به راستی کلافه‌کننده است. لطفاً با حوصله و دقت به خوانید! هانری یکم سی سال پادشاه بود و با دختری به اسم ماتیلدا^۱ ازدواج کرد - همان‌طور که پدرش ویلیام فاتح ازدواج کرده بود!... زمانی که هانری در سال ۱۱۳۵ میلادی بر اثر پرخوردن مارماهی کوچک، باد کرد و مُرد، یک وارث حلال‌زاده به اسم ماتیلدا (... و بیست وارث دیگر که حلال‌زاده نبودند!) از خود باقی گذاشت.. این دختر که آن موقع بانویی به تازگی بیوه شده بود، قبلاً توسط پدر مرحومش به عقد ازدواج جفری پلانتاژنه فولک^۲ که چهارده ساله و شاهزاده آنژو^۳ (چه اسم و عنوان دهان پرکنی) به شمار می‌رفت درآمده بود و شرط معامله آن بود که وقتی ملکه شد - یعنی جای پدرش به تخت نشست - قلمرو امپراتوری خانوادگی گسترش یابد - جانمی به این همه مآل‌اندیشی! - اما، برادرزاده

1 - Matilda.

2 - Geoffrey Plantagenet Fulk.

3 - Anjou.

هانری به نام استفن^۱ که روشن نیست فرزند شاه رُفوس بود یا رابرت نورمان و خودتان باید در این باره تحقیق کنید، اندیشه‌های ماجراجویانه و خیالات بسیار در سر داشت. لذا بعد از مرگ عموی بزرگوار خود به دروغ بزرگی متوسل شد و با بوق و کرنا به همه گفت که عمویش هانری، در بستر مرگ به وی گفته است که باید شاه شود (طفلک ماتیلدای بیوه که دل آدم از چند جهت برای او کباب می‌شود!).

زمانی که استفن با ایمنی کامل تاج بر سر گذاشت، برای آن که همه اهالی محترم را سر در گم کند، زرنگی به خرج داد و با یک ماتیلدای دیگر ازدواج کرد (باز هم طفلک ماتیلدای بیوه!)... ضمناً این نکته را هم به خاطر داشته باشید که احتمالاً نام ماتیلدا در قرن دوازدهم میلادی مترادف نام تریسی^۲ در زمان ما



بوده است که بدون پرداخت عوارض و مالیات هرکس آن را برای نامیدن فرزند دخترش انتخاب می‌کند! به هر حال مباحث بسیاری بر سر جانشینی هانری یکم میان مدعیان هوادار خاندان جفری پلانتاژنه فولک شاهزاده آنژو در جهت احقاق حق ماتیلدای بیوه و

1 - Stephen.

2 - Tracey.

تنها وارث حلال‌زاده هانری یکم با جیره‌خواران استفن که دیگر شاه شده بود، در گرفت و در گرما گرم جنگ سرد و دهن‌کجی و خط و نشان کشیدن‌ها، یک‌باره جنگ گرم داخلی - که اول و لرم بود! روی داد و طرفین متخاصم طی آن جنگ تا توانستند، قلاع و برج و باروی یکدیگر را نیشگون گرفتند... البته بدیهی است مائیلداهای هردو طرف متخاصم هم تن و بدن‌شان در این نزاع خانگی سیاه و کبود شد!

... راستی آیا شما هم چیزی بیش از آن چه عرض شد از این مائیلدا بازی فهمیدید؟! خودم که حیران ماندم.

سال ۱۱۳۵ میلادی - جنگ داخلی

در این سال جفری پلانتاژ فولک شاهزاده آنزو درگذشت و پسرش هانری - یک هانری دیگر! - جنگ را ادامه داد. (باز هم سردرگم‌کننده؟) او - یعنی هانری دیگر - با بانو النور آکی تن^۱ همسر سابق لوئی هفتم^۲ که از ۸۰-۱۱۳۷ میلادی شاه فرانسه بود، ازدواج کرد.

این هانری دیگر نیز مثل هانری یکم متوفی بسیار حقه باز و اهل معامله بود و لذا با دوز و کلک خود را با استفن متحد ساخت. لطفاً اگر تا اینجا قضایا را فهمیدید به من هم اطلاع دهید! برای این که حوصله‌تان سر نرود، بیان ماجرا را کوتاه می‌کنم...
القصه... هانری و استفن داد و ستدی کردند و در سال ۱۱۵۳ میلادی طی پیمان وست مینستر^۳ توافق شد که استفن برای باقی

1 - Eleanor of Aquitaine.

2 - Louis VII.

3 - treaty of West minster.

عمر خویش شاه بماند و پس از آن قلمرو تحت امر او متعلق به هانری دیگر باشد... اگر در مورد این توافق نامه از من بپرسید، نظرم این است که: داد و ستدی عادلانه بوده است. درست مثل نوعی خرید و فروش متداول خانه و آپارتمان که به روزگار ما معامله می شود و خریدار با پرداخت وجوهی خیلی کمتر از قیمت روز به فروشنده به انتظار مرگ فروشنده و تخلیه و تحویل خانه مدام نذر و نیاز و روزشماری می کند!

به هر حال نتیجه و ثمره این قرارداد برای هانری دیگر درخشان بود. زیرا حدود یک سال بعد استفن غزل خداحافظی را خواند... ضمناً، از ماتیلداها هم دیگر خبری شنیده نشد تا سده های اخیر، آن هم در استرالیا که سر و کله یک ماتیلدا پیدا شد و رقص والس^۱ را اختراع کرد.

سال ۱۱۵۴ - هانری دوم

بدین ترتیب هانری دیگر که حالا هانری دوم لقب یافته بود، دستمزد همه جنغولک بازی های هوشیارانه خود را گرفت و کل محصول، یعنی تمام انگلستان و بیشتر بخش چپ فرانسه را برداشت کرد.

از این بهتر ممکن نبود و جالب این که هیچ کسی هم به خاطر این سرزمین ها با وی به جنگ پرداخت. نخستین فرمان مشعشع وی این بود که دستور تخریب همه قلاع و برج و باروهائی را صادر کرد که در زمان استفن بی جواز ساخته شده بود... اهالی محترم هم بی هیچ واکنشی تسلیم این اقدام شدند. زیرا کسی نمی دانست جواز ساختن قلعه و دژ چگونه چیزی است؟... شما

۱ - Waltz.

می‌دانید؟! سپس به عوض آن که مثل ویلیام فاتح - احتمالاً نیای مادری خود! - از اشرافیت فئودالی برای رام نگه داشتن انگلیسی‌ها استفاده کند از مردم انگلستان برای رام نگه داشتن اشراف فئودال بهره گرفت (آفرین!). سپس دست کلانترهای ناتینگهامی را از امور کوتاه و شرمه‌شان را کند و یک نظام شایسته حقوقی با دادرسان و هیئت منصفه پدید آورد (ایوالله!)



نظام تازه و دستگاه حقوقی آن، جانشین قلعه‌بازی تیول‌داران و محاکمه‌های زورکی و احکام صادره شرم‌آور شد... و من به راستی همیشه بر این باور بوده و هستم که وضع خان‌خانی

زورکی - نظامی آن دوران و مجازات سریع داغ و درفش آن، وضعیتی خیلی خنثی‌دار بوده است... و... به راستی مجموعه نظام حقوقی محاکماتی و مجازات‌های تعیین شده در آن زمان، مبنائی شد برای تدوین قوانین اجتماعی و اداره امور جامعه در دوران‌های بعدی و نزدیک‌تر به عصر ما که باید گفت... دست مرزاد شاه هانری دوم!

جنایات و مکافات

در آن زمان یکی از بهترین یا ممکن‌ترین راه این که تشخیص دهند شخصی در اثر ارتکاب جرم و جنایتی گناه‌کار است یا... آزمایش متهم به وسیله آتش بود. یعنی شخص متهم را مجبور می‌کردند تا قطعه‌ای آهن سرخ شده در کوره آهنگری را در حالی که به کف دستش می‌بستند، برای سه قدم جا به جا کند. لابد برای اثبات

برائت و این که آدم خوبی است!... و اگر تا سه روز بعد که دستش را ملاحظه و معاینه می کردند اگر می دیدند آثار سوختگی ندارد، آن وقت متهم بی گناه تشخیص داده می شد و حکم برائت او صادر می شد. ولی اگر تاول ناشی از سوختگی روی دستش بود، دیگر حسابش با کرام الکاتبین بود. زیرا به مجازات می رسید و حتی اعدام می شد. البته اگر متهم رندی کافی داشت و احتمالاً می توانست سیل بازیها را چرب کند، می توانست لنگه دیگر دستش را که نسوخته بود، نشان بدهد و دست سوخته را باندپیچی و پشت سرش پنهان کند... به همین آسانی!

کلاهبرداران و دزدان را در قفس می کردند تا همه دهنشینان به توانند به آنها به خندند و خوراک گندیده به سوی شان پرتاب کنند (... و من در شگفتم که اهالی محترم آن دوران هم عیناً شبیه اویش میدان های مسابقه فوتبال امروز



انگلستان بوده اند). فزون بر این، نانواهایی را که نان خمیر و پرنمک یا سوخته و بیات شده می فروختند، روی نوعی سورتمه می گذاشتند و در حالی که نان های خمیر و ضایع را به گردن شان بسته بودند، در شهر می گردانند. و این تازه مجازات کسانی بود که از جوش شیرین در پخت نان استفاده نمی کردند و گرنه واویلا! ماهی گیران و فروشندگان ماهی بد و فاسد را با بستن ماهی گندیده به گردن شان مثل نانواها مجازات می کردند. گمان می کنم چند کلمه ای درباره نحوه مجازات های دوران قدیم می تواند مقامات تعیین استاندادهای بازرگانی را کمی متوجه فعالیت های شان کرده و برای دست یافتن به روش های جدید به فکر بیاندازد.

کشیشان بد را رو به پشت قاطر سوار می‌کردند و در حالی که کلاه‌بوقی سرشان گذاشته بودند، در شهر می‌گردانند. (کشیش و این‌قدر حماقت!)... زنان گستاخ و بددهن و ولنگار را با یک نوع پوزه‌بند که قطعه‌ای فلزی بود و زبان آنها را بیرون از دهان و به سمت پائین می‌کشید، در شهر می‌گردانند... البته با همهٔ پژوهش‌های مخلص هنوز برای این جانب روشن نشده است که آیا عین همین کار را برای فروشنده‌گان دوره‌گرد نیز می‌کردند یا خیر؟!... شاید چون این عده خودشان دوره‌گرد شهرها و روستاها بودند دیگر لازم نمی‌دیدند که ایشان را دور جایی به گردانند...



... و خلاصه این که برای هر حرکت مجرمانه، فی‌الفور دادگاه تشکیل جلسه می‌داد و حکم صادر می‌کرد و میرغضب‌ها نیز بر اساس حکم صادره گوش‌ودست‌وپا می‌بریدند.

به‌طوری که حتی پره دماغ مجرمین را به جرم انداختن یک کلاه از سر دیگری - تا چه رسد به کلاهبرداری! پاره می‌کردند. اما شکنجه برای تفریح به خودی خود ممنوع بود.

هانری دوم به خاطر تسخیر ایرلند و به شهادت رساندن اسقف اعظم توماس بکر^۱ که اتفاقاً بهترین دوستش نیز بود، بین مردم بدنام شد. ولی او پادشاهی بزرگ و پرتوان بود که همواره با تخت و اسب از این سو به آن سوی قلمرو تحت سیطره خود می‌رفت. به

1 - Thomas Becker.

نحوی که به نظر می‌رسید، در یک لحظه همه جا حضور دارد. صرف‌نظر از داشتن چند پسر سرتق و شورشگر - بقیه کارهای او مانند عقربه ساعت با نظم انجام می‌گرفت. البته در عصر هانری دوم، عقربه ساعت هنوز اختراع نشده بود... و می‌باید بعداً اختراع می‌شد. این پادشاه در سال ۱۱۸۹ جان به جان آفرین تسلیم کرد.

در این میان

مقدر نبود که جسد اسقف اعظم توماس بکر در گور خویش نیز آرام بگیرد. زیرا سیصد و پنجاه سال پس از مرگش، هانری هشتم بد سرشت کهنه کار (لطفاً به بخش مربوط به نامبرده مراجعه

شود) با دلایلی که از چشم مورخان و همین‌طور این جانب پوشیده باقی مانده و یقیناً برای خود هانری هشتم روشن و مسلج بوده است، تصمیم گرفت آرامش آن مرحوم را برهم زند و او را به



مجازات نایسته دحری برساند. لذا دستور نیش‌قبر داد و گورکن‌ها با رعایت تشریفات لازم، اسکلت به جا مانده از قدیس بی‌چاره را که دستش از دار دنیا کوتاه بود، در میان مراقبت شدید داروغه و گزیده‌های نگهبان در محضر تالار ستاره انگلستان آوردند و در طی جلسه دادرسی کاملاً رسمی اتهام تجاوز به اقتدار پاپ را به قدیس شهید بستند و با نوعی خیمه‌شب‌بازی استخوان‌های اسقف اعظم را - که به نحوی شگفت‌آور قادر به دفاع از خود نبود - به خیانت محکوم و در منظر عام سوزاندند. به نظر می‌رسد که برای برخی افراد هرگز اوضاع مطابق دلخواه نباشد.

بخش نهم:

ریچارد جذاب و جان مهیب^۱

نخستین فرزند شاه هانری دوم معروف به ریچارد شیردل، پسر زیبا و مهربان، دلیر، هوشمند و آرزوپرور بود که شهریاری انگلستان و بخش بزرگی از فرانسه را داشت.

دومین پسر شاه هانری دوم، جان مهیب که موجودی زشت، شقی، خرمردرند، فاقد قدرت تخیل، نامرد و عوام بود، تنها بر ایرلند سلطنت می‌کرد.

دو برادر دیگر ریچارد جذاب و جان مهیب، قبلاً بر اثر بی‌احتیاطی مرده بودند!

سال ۱۱۸۹ میلادی – ریچارد شیردل

به حدّ کفایت باعث شگفتی است که انگلستان ریچارد را دوست داشت. اما به نظر نمی‌رسد که ریچارد علاقه چندانی به انگلستان داشت. وی ترجیح می‌داد همه اوقات خود را صرف جنگ صلیبی

1 - Nice Richard And Horrible John.

(آن طور که اساساً هر زمان که گمان می‌بردند حق با آنهاست، حمله می‌کردند.) کند. آن هم علیه صلاح‌الدین^۱ ایوبی نیرومند که در سرزمین قدس فرمانروای مسلمانان بود و فرنگان آنان را کافر می‌نامیدند.

زمانی که ریچارد شیردل خارج از قلمرو پادشاهی خود بود، پیامی دریافت که به موجب آن: برادرش جان مهیب طغیان کرده و در حال تصرف سرزمین‌های تحت سلطه اوست. ریچارد با نخستین کشتی آماده سفر به سوی کشور خود بازگشت. اما در نزدیکی‌های اکی‌لی^۲ یا^۳ دچار کشتی شکستگی شد و ناچار اول شناکان و چبیده به تخته چوب و بعد با پای پیاده به راه افتاد. در حالی که با سرخوشی (ناشی از نسبت هم‌جنس‌گرایانه‌ای که برخی بر او می‌بستند) معدودی بچه سرباز به دنبال داشت، در قلمرو آلمان طی طریق می‌کرد، دستگیر شد و به زندان افتاد. کلم‌های^۴ آزمند آلمانی وقتی فهمیدند وی چه کسی است. (شاید هم از سرمستی او شناخته بودندش) از انگلستان سه میلیون لیره مطالبه کردند تا او را آزاد کرده و پس بدهند. در حالی که هواداران ریچارد می‌کوشیدند پول موردنیاز برای آزادی او را فراهم آورند. آلمان‌ها وی را در مکانی پنهان بازداشت و زندانی کرده بودند. لابد می‌ترسیدند یک جوری فرار کند و دست‌شان به پول کلان نرسد! در این فاصله گیتارزن محبوب ریچارد به نام بلوندل^۵ چقدر محبوب؟ آیا درست شنیدم؟... بگذریم!... بله، بلوندل محبوب با اسب و قاطر و پای

1 - Saladin.

2 - Aquileia.

۳- Krauts. انگلیسی‌ها به تحقیر آلمان‌ها را «کلم» می‌نامند.

4 - Blondel.

پیاده، اروپا را در جستجوی ریچارد زیر پا گذاشته بود و آهنگ مورد علاقه سرور خود را پشت دیوار هر قلعه می‌نواخت تا این که محل بازداشت ریچارد را یافت. زیرا یک روز که پشت دیوار قلعه محل بازداشت ریچارد رسید. ضمن نواختن آهنگ مورد علاقه شاه، متوجه شد که صدائی آهنگ او را همراهی می‌کند. این صدا از ریچارد بود که به خواندن آواز آهنگی که بلوندل می‌نواخت، پرداخته بود.

بالاخره ریچارد به سرزمین خود بازگشت. «چه طوری؟... با پول قرضی از یهودیان صراف یا؟... فکر می‌کنم خوب است خودتان هم اگر متون تاریخی را دقیقاً زیر و رو کنید، باز هم چیز بیشتری از آن چه شرح دادم، دستگیرتان نشود! هرچند در یکی از فیلم‌های سینمایی یا بازیگری الیزابت تیلور موضوع وام گرفتن از یهودی‌ها به تصویر کشیده شده است!



باری، ریچارد بازگشت و همین که به قصر سلطنتی رسید، اول کاری که کرد این بود که سر ضرب برادر بدکردار و سرکش خود را با تیپا و اردنگی بیرون انداخت و هنوز عرق تنش خشک نشده و بار و بندیش را باز نکرده بود که ناگزیر بقچه به بغل و شمشیر به کمر - اما سرخوشانه - در حالی که چند بچه سرباز به دنبال داشت! -

به لابل فرانس^۱ (فرانسه زیبا) شتافت تا بخش‌هایی از سرزمین‌های فرانسوی خود را که در مدت زندانی شدن از دست داده بود، بازپس گیرد. البته در این کار - مثل همه کارهای دیگرش - موفق بود، جز این که در سال ۱۱۹۹ کشته شد. از شگفتی‌های روزگار آن که تیری از یک کمان بغل‌کردنی قنடاق‌دار که خود وی در فرانسه تمرین و پرتاب تیر با آن را رواج داده بود، کارش را ساخت... شاید باید شاکر بود!... به هر حال، اکنون راه برای جان مهیب تیپا خورده باز شده بود.



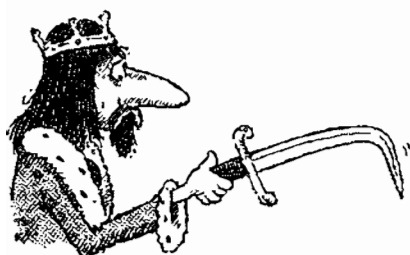
سال ۱۱۹۹ میلادی - شاه جان

پادشاه جدید به راستی کسی بود که شما هرگز اجازه نمی‌دادید دخترتان - هر چند هم که زشت و یقور یا زردرنگ و مفلوک و ترشیده می‌بود - با او ازدواج کند. وی مخلوقی به راستی زشت و کریه‌المنظر بود و به انواع ترفندها، نقدینه رعایای بی‌چاره و لگدمال شده خود را به زور می‌گرفت تا بتواند با تجمل زندگی کند و املاک فرانسه‌ای خود را مدافعه نماید. لابد فکر می‌کرد مفهوم سلطنت اصلاً همین است و لا غیر! با این همه، جالب است بدانید که در جنگ کارش خراب بود. بیهوده نبود که او را «نرم شیر» اسم گذاشته بودند. زیرا بیشتر جنگ‌های خود را می‌باخت. شاه جان در سال ۱۲۰۳ میلادی برادرزاده جوان خود به نام آرتور را که نسبت به وی حقانیت بیشتری به تخت و تاج داشت، کشت و در پی این

1 - LaBelle France.

عمل، دچار چنان دردمندی شد که در جنگ با دوستان آر تور تقریباً همه قلمرو فرانسوی خود را از دست داد. وی که همواره به همه چیز سوءظن داشت، پیوسته مواظب پشت سرش بود. زیرا باور داشت همه می‌خواهند او را بکشند - چه موجود فهمیده‌ای!... و البته در این مورد اصلاً شایسته ملامت نیست. چون به راستی نیز چنین بود. مشغولیت محبوب و مورد علاقه او تنظیم و طرح نقشه باجگیری و پول کشیدن از حاصل تلاش رعایایش بود و بس!... و بیش از هر چیز در لخت کردن مردم می‌کوشید و از جهت آن که دوشیدن جامعه را تکمیل کرده باشد به سراغ کلیسا می‌رفت و پول کلیساها را می‌چاپید و همین امر سبب شد تا از سوی مقامات بلندپایه روحانی تکفیر شود (آن هم جوری که در تنهایی نیز مجاز به راز و نیاز با خدا نباشد)... چه مجازات مهبی!

البته این امر شاه‌جان واقعاً مهب را خیلی نگران نکرد - زیرا ذاتاً خیلی کلیسا رو نبود -



ولی از رونرفت و با کینه‌توزی همه املاک کلیساها را تصرف کرد.

شماری از امیران و نجبای کشور که از دست

شاه‌جان و اقتضاحی که مملکت را در آن فرو برده بود، به تنگ آمده بودند، شورش کرده و لندن را گرفتند. (تصورش را می‌کنید؟) و شاه‌جان چپاولگر طماع را واداشتند تا در سال ۱۲۱۵ میلادی با مهر سلطنتی خود زیر منشور کبیر مگنا کارتا^۱ را ممهور کند. سندی

1 - Magna Carta.

بسیار مهم که نه تنها نشان می‌داد که شاه‌جان و نیاکانش در امر حکومت چه خروس‌بازی‌ها راه انداخته‌اند. بلکه، به مقیاس بسیار، قدرت عظیم او را محدود کرد.

بر همگان واضح و مبرهن است که مهر زدن و امضاء کردن زیر یک سند با رعایت تعهدات متن آن تفاوت بسیار دارد (همان‌طور که وضع چک و سفته و تعهدات در دوران ما) و شاه‌جان از آنجا که موجودی لج‌باز و محیل بود و دگرگونی در رفتار ذاتی میسرش نبود و خوش نداشت. با پرروئی نسبت به عدم انجام تعهد، باز هم به رفتار شیطنت‌آمیز خود ادامه داد تا بالاخره و از سر ناچاری امیران و نجبای شورشی با ارسال نامه‌ها و پیام‌های ملمتسانه قربان وجود مبارک و در انتظار نزول اجلال موکب همایونی، شاهزاده لوئی فرانسه را دعوت کردند تا قدم‌رنجه فرموده و از سر لطف بر سریر سلطنت انگلستان تکیه زند - وقاحت را می‌بینید!

آمدن شاهزاده لوئی^۱ همان بود و ناکامی و نامرادی همان! زیرا مدت درازی عمر نکرد و متفرض شد. پادشاهی او بر انگلستان سال ۱۲۱۶ میلادی فقط پنج ماه بود. چون جنگ داخلی درازمدتی در گرفت. شاه‌جان کینه‌توز نیز همان سال درگذشت.

در این میان

دشمنان شاه‌جان مقیم دوزخ شده، می‌باید با دیدن دو حادثه از خنده روده‌بر شده باشند:

اول - زمانی که شاه‌جان در طی جنگ و گریزی با چشمان از حدقه درآمده خود، می‌دید بیشتر بار و بندیش با همه گوهرهای

1 - Prince Louis of France.

گران‌بها و زیورآلاتی که در آن بود در ریگزارهای واش^۱ فرو رفت.... و عملاً این ضرب‌المثل قدیمی را که می‌گوید: با شستشوی ماسه و با غریبال کردن در آب همه چیز یافته می‌شود - باطل شده یافت!

دوم - این که شاه‌جان که برای عادت کراحت‌آمیز خورد و خوراکش شهرت داشت، از شکم‌بارگی خود را کشت.



ضمناً: (مثل ضمناً‌های قبلی!).

سال ۱۱۰۰ میلادی - کارد و چنگال‌های صلیبی به اروپا و انگلستان آمد (چه کسی می‌گوید صلاح‌الدین و پیروانش وحشی بوده‌اند؟)

سال ۱۱۲۰ میلادی - چینیان ورق‌بازی را اختراع کردند.
 سال ۱۱۳۰ میلادی - دیوان محاسبات تشکیل شد. یک رومیزی عظیم شطرنجی را روی زمینی صاف پهن کردند تا سکه‌ها را در مربع‌های آن بگذارند تا دیوان به تواند درآمد دولتی را محاسبه کند.
 سال ۱۱۴۰ میلادی - برای نخستین بار ادویه و فلفل در بریتانیا به کار رفت.



سال ۱۱۸۰ میلادی - پنجره‌های شیشه‌خور به عوض پنجره‌های
مشبک آجری بکار رفت. شرط می‌بندم که
تماشای مناظر را بهبود بخشید.

سال ۱۱۸۰ میلادی - نخستین آسیاب‌بادی در اروپا پدیدار شد.

سال ۱۱۸۵ میلادی - دانشگاه آکسفورد^۱ کار خود را آغاز کرد.

سال ۱۲۰۹ میلادی - درست مانند مسابقه قایق‌رانی - که میان دو
دانشگاه وجود دارد - دانشگاه کمبریج^۲ به عنوان
دومین دانشگاه وارد میدان شد.

سال ۱۲۱۴ میلادی - ژامبون اختراع شد - به وسیله راجر بیکن
(راجر ژامبونی). وی راهب و دانشمند بزرگی بود
که ساختن اتومبیل و کشتی‌های اقیانوس‌پیما و

1 - Oxford university.

2 - Cambridge.

هواپیما را پیش‌بینی کرد. به راستی وی چنان
هوشمند بود که راهبان هم صومعه‌اش او را
بدعت‌گزار نامیدند و نامیدند تا سرانجام گرفتار
غل و زنجیرش کردند.

بخش دهم:

هورا هانری - سال ۱۲۱۶ میلادی

ضرب‌المثل معروف: پسر کو ندارد نشان از پدر/ تو بیگانه خوانش
 مخوانش پسر، در مورد هانری هم مصداق پیدا نکرد و فرزند
 شاه‌جان متهم به قتل نفس! که به جای پدر بر تخت نشست و تاج
 شاهی بر سر گذاشت - خلاف پدر، با وجود سن خیلی کم (در ۹
 سالگی) پادشاهی جنگجویتر از آب درآمد. وی تقریباً همه امور
 کشور را به عهده شورایی از امیران و نجبا گذاشت - شورایی که به
 تدریج به نخستین پارلمان^۱ انگلستان تبدیل شد. سپس همین که به
 سن بلوغ رسید قدرت خود را به سود اقوام بیگانه همسرش النور^۲
 به کار انداخت و بهترین مشاغل نان آب‌دار و پراهن و تُلپ و
 القاب مطمئن را به آنان داد و با این امر دیگر امیران و نجبا را... که
 خیالات خام در سر می‌پختند، از خود ناراضی کرد.
 موقعی هم که پسر خود ادموند^۳ را به امیری جزیره سیل

1 - Parliament.

2 - Eleanor.

3 - Edmund.

منصوب کرد، بیشتر منفور شد. چه بچه‌گدای خوش اقبالی! تا آنجا که یاد دارم من بی‌چاره بیشترین چیزی که در بچه‌گی گیرم آمده است، یک قطار اسباب‌بازی بود!

این جزیره را پاپ به هانری سوم داده بود. اما مشکل آن جا بود که پاپ از یاد برده بود به هانری بگوید که مانفرد^۱ پسر امپراتور فردریک^۲ (امپراتور مقدس رومی - ژرمنی) در سیسیل استقرار دارد و اگر ادموند کوچولو بخواهد حتماً در آن‌جا استقرار یابد، باید جزیره را فتح کند. متوجه عواقب فراموش‌کاری می‌شوید؟!

در نتیجه: امر قشون‌کشی به جزیره سیسیل و جنگ با خلف امپراتور مقدس برای انگلستان گران تمام شد - همان طور که فتوحات معمولاً چنین است! و کار دشوار آمد. در نتیجه پارلمان اعلام کرد: هر چه شده بس است و حکومت را از هانری سوم سلب کرد. تا او مواظب پوست موز باشد!



این ماجرا سبب بروز یک جنگ داخلی مجدد شد که طی آن جوانی به نام سیمون دومون فرت^۳ که یک شورشی کامل بود، کشور را تصرف کرد. اما پایانی نامیمون گریبان او را گرفت. چون پسر دیگر هانری به نام ادوارد، شورشی متصرف را

1 - Manfred.

2 - Emperor Frederik.

3 - Simondemont Fort.

که پای از گلیم‌اش بیشتر - یعنی خیلی خیلی زیادتر - دراز کرده بود، در جنگ ایوشام^۱ شکست داد و اول دراز و بعد مثله کرد... که روش خیلی بدی برای از دست دادن دست و پاست.. تا نظر شما چه باشد!

سال ۱۲۷۲ میلادی - ادوارد پلانتاژنه^۲

فاتح جنگ ایوشام با لقب یکم و به نام ادوارد در سال ۱۲۷۲ میلادی شاه شد. وی طبعی بسیار تجاوزگر داشت. اما شگفت‌آور است که محبوب مردم بود. - بیچاره مردم! به هر حال با قلدری تمام قدرت امیران و نجبا و پارلمان را محدود کرد. کلیسا را نیز! چه می‌پنداشت پاهای کشیشان بیش از اندازه برای نعلین‌های‌شان چاق شده است. در دوران ادوارد یکم، یک ملی‌گرایی وحشتناک شرح ندادنی این سرزمین سبز و خوش آیند را فرا گرفت و در نتیجه آن، عموم بیگانگان و همه جهودان با اردنگی و پس‌گردنی بیرون انداخته شدند. (این رفتار خیلی آشنا به نظر نمی‌رسد؟)

حالا دیگر ادوارد جلو بود و مردم پشت‌سرش و نوبت مبارزه‌طلبی!... و ادوارد متوجه مردمان ولز که معمولاً سرسختی می‌کردند، شد. وی للولین^۳ رئیس سلت‌ها را به دام انداخت و کشت و آن منطقه را با دژهای محکمی که ساخت و پر از سرباز کرد آرام نگه داشت. از همان زمان است که للولین برای ملی‌گرایان امروزی ولز یک قهرمان اسطوره‌ای شد.

1 - Battle of Evesham.

2 - Edward Plantagenet.

3 - Llewelyn.

سال ۱۳۰۵ میلادی - اسکاتلندی‌ها

شاه ادوارد شبیه‌کاری را که با ولزی‌ها کرد با اسکاتلندی‌ها تکرار کرد و توانست رئیس آنها به اسم ویلیام والاس^۱ را، از مخفی‌گاه بیرون کشیده، دستگیر و زندانی کرده و سپس به دار آویزان کند - دلیلی بسنده برای این که می‌گفتند: شاه ادوارد در آن واحد در چهار جا حضور دارد!... وی هم‌چنین حجر کلوچه‌ای یا «کلوچه سنگی؟» اسکاتلندی‌ها را دزدید - شیء متبرکی که همه شاهان اسکاتلند با آن تاج‌گذاری می‌کردند!... پیش خودمان بماند - اگر شما فردا زیر سریر شاهی انگلستان را در کلیسای وست مینیستر نگاه کنید، بی‌تردید خواهید دید که انگلیس‌ها هنوز آن سنگ را دارند... جداً زنده باد!



بهر صورت شاه ادوارد نتوانست اسکاتلندی‌ها را کاملاً در هم بشکند و در پایان این رابرت بروس^۲ بهترین جنگجوی شان شاه

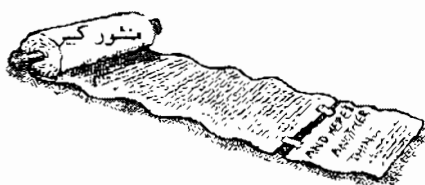
1 - William Wallace.

2 - Robert the Bruce.

اسکاتلند شد. و متعاقب دست‌یابی به سلطنت در پی جلب متحد برآمد و به زودی با فرانسوی‌ها رفیق یک در و یک بام شد... پیش خودمان باشد، می‌توانید تصور کنید یک اسکاتلندی با لهجه فرانسوی چه شکلی می‌شود؟.... مک خدای من!

در سال ۱۳۰۷ میلادی شاه ادوارد در کارلی سل^۱ به سن شصت و هشت سالگی درگذشت - در حالی که هنوز در پی دستگیری بروس اسکاتلندی راهزن بود که فراری و پنهان - گاهی هم آشکارا - با شاه ادوارد متوفی قایم‌باشک‌بازی می‌کرد.

ادوارد یکم طی سلطنت خود پارلمان نمونه^۲ را ناخشنود کرد. زیرا، از بالای سر قانون‌گزاران پیوسته مالیات پشم را بالا می‌برد و بدین‌سان موی سر و تن روستائیان را سیخ می‌کرد تا به‌تواند هزینه جنگ‌های خود را با فرانسه و اسکاتلند تأمین کند. پارلمان نیز هوشمندانه! چشم خود را در اجرای منشور کبیر بر هم می‌گذاشت - زیرا به موجب آن منشور، باید شاه برای هر کار که می‌خواهد بکند از پارلمان اجازه بگیرد... بنابراین... یک ورزش خرکی!



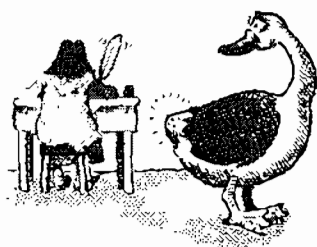
خدای از این کشمکش‌ها و دردهای کوچک و قابل چشم

1 - Mon MC Dieu!

نویسنده پیشوند نام‌های خانوادگی اسکاتلندی را برای خداوند به کار برده است.

2 - Carlisle.

3 - Model Parliament.



بر هم نهادن و نادیده گرفتن، می توان
سده سیزدهم میلادی (۱۳۰۰ تا ۱۲۰۰)
را سده ای خوب و شادای بخش شمرد...
بسیار بسیار مفرح تر از دوره نورمان ها!

ضمناً: (عیناً ضمناًهای قبلی!)

سال ۱۲۳۳ میلادی - زغال در انگلستان استخراج شد.

سال ۱۲۵۰ میلادی - کشف کردند پر غاز برای نوشتن مناسب است
(و... برای خود غازها کاملاً خوب خوب است)

سال ۱۲۵۰ میلادی - پنداشتند بنای کلیسای وست مینیستر از مد
افتاده و گلنکی شده است. لذا آن را خراب کردند
و به سبک معماری ابتدائی انگلیسی از نو
ساختند.

دهه ۱۲۵۰ میلادی - زبان انگلیسی به عنوان زبان اصلی مرسوم شد.

ترجمه:

Sumer is icumen in	فاخته به بانگ بلند می خواند
Lhude sing cuccu!	که تابستان می آید
Groweth sed, and bloweth med,	دانه ها رشد می کنند
And spingeth the wude nu -	و چمن ها گسترش می یابند -
Sing cuccu!	و بهار جهان را نو می سازد
	فاخته می خواند!



می بینیم که این شعر تقریباً انگلیسی است

سال ۱۲۹۰ میلادی - عینک اختراع شد.

سال ۱۲۹۰ میلادی - ساعت مکانیکی اختراع شد. اما به نظر
می رسد کسی نمی داند اختراع چه کسی است.

بخش یازدهم:

اسکاتلندی ملعون گم شو!

متاسفم که بگویم پسر ادوارد یکم که ادوارد دوم نامیده می‌شد، آدم مهملی بود. وی بیشتر ایام خود را به چابیدن مالی که بی‌پناهان بی‌چاره از زحمت بسیار و عرق جبین تحصیل می‌کردند، می‌پرداخت و در این کار دو آدم مهمل دیگر (کبوتر با کبوتر، باز با باز) به نام‌های پی‌یر گیواستون^۱ و هیودسپنسر^۲ او را یاری می‌دادند. که نمی‌دانیم نفر دومی چه چیزی را می‌بخشید؟

زمانی که ادوارد یکم تجاوزگر شرش را از سر اهالی محترم بریتانیا کم کرد، روابط انگلستان، با ولز، ایرلند، اسکاتلند و فرانسه بدترین صورت ممکن را داشت. بدبختانه درست زمانی که ادوارد دوم کنار پله سریر سلطنت ایستاده بود تا به بالای آن نزول اجلال کند. پرده از نقارها برداشته شد و او تنها کاری که توانست بکند، بدتر کردن اوضاع بود.... چه گونه؟... خواهش می‌کنم عجله نداشته

1 - Piers Gaveston.

2 - Hugh Despenser. نام فامیل این شخص به معنی بخشنده است.

باشید!

اوضاع بدتر شده بود و فزون بر این امرای انگلیس روز به روز وقیح تر و گستاخ تر می شدند. کار آقایان به جایی رسید که پییر گیواستون را کشتند و با گذشتن از مرگ هیودسپنسر - که لابد در ازای زندگی چیزی را بخشیده بود، حکومت را بدست گرفتند.

از سوی دیگر، رابرت بروس راهزن اسکاتلندی نیز که دیر زمانی از زیر هجوم بودن خسته شده بود، با استفاده از فرصت به دست آمده به شمال انگلستان حمله کرد و توانست شخصاً - کاملاً شخصاً - هانری دوین^۱ ارشد آزاده سواران انگلستان را با تبر خود، در جنگ بانوک برن^۲ به سال ۱۳۱۴ میلادی سر به کوبد.

نخستین در قوطی باز کن



سال ۱۳۲۲ میلادی - شاه ادوارد، امیران را درهم می شکند خیلی جدی و صادقانه بایسد گفت: پادشاهی در آن روزگار شغل

1 - Henryde Bohn.

2 - Bannock burn.

خوش آیند و دل‌چسبی نبود. در آن زمان همه تیرهای نوک‌تیز طرح‌های ادوارد دوم - شاید به توان گفت بی‌چاره - برای آن که دست و جیب و قلک ذخیره روز مبادای مردم انگلستان را با دریافت انواع مالیات و... برای تأمین هزینه‌های قشون‌کشی خالی خالی کند - تا اهالی محترم را به گونه یک خانواده بزرگ خوشبخت و شاد و کامیاب در آورد، از ابتداء به سنگ خورد و... و اعلیحضرت دمغ به شدت بدرفتار و تندخو شد. زیرا می‌دید بعضی از گروه‌ها و آدم‌های خیالاتی ناراضی به نظر می‌آیند و عده‌ای گستاخ زبان‌دراز با توسل به پارلمان، چوب لای چرخ پیشرفت امور می‌گذارند. این بود که یک مرتبه مثل شیر کمپانی فیلم‌سازی مترو گلدین مایر غرش‌کنان از جای خود - یعنی از روی بالاترین پله تخت سلطنتی! پائین پرید و با قلع و قمع مخالفان و جنگی کوتاه با او‌باش ناراضی، همه قدرت شایسته مقام پادشاهی را بازپس گرفت. ولی مثل این که برای ادی^۱ بی‌چاره دست‌یابی به آرامش و سلطه کامل مقدور نبود. چه می‌بینیم خیلی زود اوضاع خیلی بدتر از قبل شد. سرانجام در سال ۱۳۲۷ هر دشمن مملکتی - یا هر کسی که کلاهش بوی قرمه‌سبزی داد - از گوشه و کنار کشور علیه او به مقابله برخاست و بالاخره او را به استعفا از سلطنت واداشتند. یعنی مجبور شد پادشاهی را رها کند. به همین سادگی!! لطفاً پائین... و لطفاً... از این امر علی‌القاعده بیشتر مردم خشنود و ناراضی‌ها کامیاب شدند... و از همه بیشتر هم‌رش (ملکه) و معشوق علی‌امخدره راضی و شادمان بودند! دلیلش را از این جانب نه خواهید... چون... فی‌الغور هم‌صدا با مخالفان و با حمایت جمعی از امیران

چاکرخانه زاد بدکنش نان به نرخ روزخور... شاه ادوارد دوم را - که دیگر هیچی نبود! در یک چاه متروک زندانی و بعد - لابد برای رفع تشنگی - غرق کردند!... فاتحه... راستی خودمانیم آیا اسم این را سلطنت کردن باید بگذاریم یا زیر شرشر باران رفتن!!!



سال ۱۳۲۷ - ادوارد سوم

نوبت ادوارد دیگری رسید

آدم بدبختی که همان سال عنوان ادوارد سوم گرفت و بچه دار هم شد، آن وقت فقط پانزده سال داشت. (از آن کارهای خیلی احمقانه!) با سلام و تهنیت و ولوله جیره خواران و حتماً با پارتی بازی مامان جان و اطرافیان - از جمله نجبا!... پادشاه انگلستان جنت طراز شد. وی همانند پاپای واقعاً غریق در چاه متروکه اش، در اسراف کاری درآمد ناشی از دسترنج مردم کشور ید طولانی داشت و بر سر تصاحب هر چه بیشتر و مصرف آن با هر کس و همه کس می جنگید و انگار جزا خادی از ملت و اندوختن جیفه دنیائی نه چیز دیگری می دیدید و نه اندیشه ای در مخیله داشت.

از عادات بد او یکی هم این بود که هر یک از رعایا را که لب به شکایت می گشود می کشت که البته رعایا مطلقاً این کار را دوست نداشتند. اما وی یکی از سرگرم کننده ترین دربارهای اروپای آن روز - شاید هم تمام جهان - را برای خود تشکیل داده بود و اداره می کرد - زیرا همه دوستان، خویشان و خیل خدم و حشم

پیرامون شاه ادوارد سوم با لباس‌های زیبایی که تا آن زمان به چشم هیچ تابنده‌ای نیامده بود، در جشن‌ها، مسابقه‌ها و دلقکی‌ها شرکت می‌کردند و روزگار را به شادی و خور و خواب و بهره‌گیری از لذت‌های ممکن و عجیب سپری می‌کردند.... چنان‌چه اگر کسی - نامحرمی! بگونه‌ای می‌توانست نیم‌نگاهی به بیرونی و اندرونی دربار بیاندازد، گمان می‌کرد مجلس رقاصی است و میهمانان خیلی خیلی محترم متملق با لباس‌های متنوع و آرایش‌های مکش مرگ‌مای ناشی از سُرخاب سفید آب برای حضور در آن دعوت شده‌اند.

اما، تاریخ - به تدریج و با گذشت زمان - عادت مذموم و تاریخی خود را باز هم تکرار کرد. زیرا دوستان گرد شیرینی بساط دربار مفرح ادوارد سوم، از سر تنوع‌طلبی - یا توقع بیشتر و احتمال فرصت‌طلبی! کم‌کم بی‌حوصله و ناآرام و ناراضی شدند و پنهان و آشکار به مخالف‌خوانی و توطئه علیه شاه پرداختند - درست مثل یک مشغولیت ملی!

سال ۱۳۳۷ میلادی - جنگ صد ساله

مهم‌ترین شهرت بر حق و زبینه ادوارد سوم، همانا به راه انداختن بزرگ‌ترین و بهترین! جنگ تاریخ است که صد سال به درازا کشید و مورتخان و اهالی محترم کشف نکته‌های گم و گور شده تاریخ آن را جنگ صد ساله نامیدند... می‌بینید که انتخاب نام چه تطبیق شگفتی با طول زمان جنگ دارد و تازه بیشتر مواقع از تاریخ‌نویسان متوقع هم هستید! نکته درخور توجهی که باید موشکافانه مورد توجه حتی شما خوانندگان امروز تاریخ - و به یاری خدا، فضیای فردای تاریخ قرار گیرد... این که چگونه دانستند این جنگ صد سال طول می‌کشد؟

البته سه فرضیه قابل اعتنا نیز در این باره که جنگ علیه که و

کجا بود وجود دارد!... خواهش دارم به فرضیه‌های متعدد غیرقابل اعتنا هیچ توجه نکنید تا خدای نخواستہ القائنات مورخان و محققان، کم اثرتر از آن‌چه هست، نشود! پس اگر به یاد آورید که علیه دوستان قدیمی خودمان - یعنی فرانسه - بود، البته که حق آن هم صد درصد با شماست... و شگفت‌تر از آن‌چه در خاطر آورده‌اید، این که این جنگ نزد همه کس مطلوب و مقبول افتاد و از محبوبیت فوق‌العاده برخوردار شد (بدبخت‌های جنگ ندیده!)... و همه پای‌کوبان و سراندازان شیفته و مسحور این جنگ بودند جز آن‌ها که هرگز از میدان جنگ برنمی‌گشتند!

پارلمان نیز بی‌دریغ، ارابه ارابه پول رایج و طلا برای تهیه کشتی و سرباز و شمشیر و چیزهای دیگر در اختیار شاه ادوارد سوم نهاد - یادتان باشد که آن وقت‌ها هنوز کامیون، هواپیما، بانک، حواله، تلفن، تلکس، فاکس و رایانه و اینترنت و ماهواره برای ارسال سریع‌تر خروارها پول و به‌کار زدن انواع حق‌های تبلیغات روانی جنگ اختراع و ابداع نشده بود!... باری پول پشت‌سر هم می‌رسید و شاه ادوارد می‌جنگید و میدان‌داری می‌کرد... و تنها یک مشکل خیلی کوچولو خوار ذهن او بود... نه!... خیال بد نکنید... همسرش مثل مامان جانش نبود!... مشکل شاه ادوارد بی‌نوی کشور گیر دشمن‌شکن این بود که پارلمان سخاوت‌مندانه پول‌ها را به عنوان قرض به او می‌داد و خیلی زود - یعنی همین که دست و دهان شاه ادوارد و شمشیرزنان بهادرش آلوده به شمارش سکه‌ها شد! پارلمان‌چی‌ها، بازپرداخت بدهی را که نتایج تحقیقات عدیده هیچ نشان نمی‌دهد که بهره‌ای (بیخشید سود بانکی) هم داشته یا خیر?... مطالبه کردند.

شاه ادوارد بی‌چاره نیز که سخت گرفتار اسراف‌کاری و مثل همیشه مفلس بود و می‌دیدید بازپرداخت میلیون‌ها سکه هرگز

امکان‌پذیر نیست، ناچار اعلام ورشکستگی کرد و نامش به عنوان نخستین پادشاه (و آخرین‌شان در این قبیل مشاغل!) مفلس و ورشکسته ثبت تاریخ شد... عنوانی در انتهای ردیف دیگر عناوین مشارالیه!

بیست سال اول جنگ با پول‌های به قرض داده شده پارلمان با شکوه تمام گذشت و جوانان دلیر غرق در آهن و پولاد بریتانیا که توسط شاه و پسرش - شاهزاده سیاه! (... در قضاوت عجله نکنید... و همین‌طور فکر بد!... شاهزاده به این علت شاهزاده سیاه لقب گرفته بود که زره و کلاه‌خود سیاه شیاردار می‌پوشید). از میان فرانسوی‌ها که از دوستان قدیمی بودند، مانند چاقویی که از وسط قالب کره بگذرد، گذشتند... که همین جا پیشنهاد می‌کنم اگر بجای butter^۱ انگلیسی، واژه beurre^۲

فرانسوی را بکار ببریم، خیلی بهتر خواهد بود... و چون خیلی خیلی مایلیم خود را مورّخ آزادمنشی معرفی کنیم موافقت یا مخالفت شما را اصلاً ندیده می‌گیرم!

باری زدند و بریدند و کشتند... و در نبرد کرسی^۳ انگلیسی‌ها



۱- در زبان انگلیسی این واژه هم به معنای کره خوراکی آمده است و هم به معنای جانور شاخ‌زن.

۲- در زبان فرانسه این واژه هم به معنای کره خوراکی آمده است و هم به معنای روغن زرد.

۳- Crécy.

پانزده هزار تا بردند و فرانسوی‌ها فقط صدتا... (با شمارش دقیق و غیرقابل اعتراض!). و در حالی که ایام خوشی داشتند و به کشتن Frogs^۱ مشغول بودند و خود نیز از سر خوشی کشته می‌شدند، بدبختانه حادثه‌ای تا حدی ناخوش‌آیند در سرزمین ما روی داد - نیمی از مردم انگلستان مردند!!!

سال ۱۳۴۸ میلادی - مرگ سیاه:

گرچه غیر ممکن به نظر می‌آید. اما حدود دو میلیون تن از نیاکان ما که بی‌دریغ پول و طلای قرضی به استمرار جنگ می‌دادند، مزه طاعون و مرگ بر اثر شیوع آن را چشیدند - امیدوارم مفهوم تا حدی برایتان روشن شده باشد! - باری آن عده همگی به این بیماری بیگانه فراگیر (توسط کک‌های مهاجر سوار بر گروهی از موش‌های گنده مهاجر که نطفه‌اً به انگلستان تشریف آورده بودند). آلوده شده و مردند... و حکما و اطباء با دم مسیحای خود نام این بیماری را مرگ سیاه گذاشتند. زیرا:

اول - فرد مبتلا را کبود و سپس سیاه رنگ می‌کرد.

دوم - بیمار آلوده به میکرب را می‌کشت.

و حالا اگر مختصری دقت کنید، بی‌تردید ملاحظه خواهید کرد که حکما و اطباء انگلستان هم خیلی خشک و بی‌ذوق نبوده‌اند و اسم با مسمائی اختراع کرده و برایمان در فرهنگ‌های لغت به ثبت رسانده‌اند!... که اجرشان مأجور... و چون دریافتند این بیماری نه تا آن وقت بلکه تا ابدالاباد مسری‌ترین و گسترده‌ترین نوع آلودگی همگانی است که شناخته شده و تنها شمار اندکی از مبتلایان به آن

۱- در زبان انگلیسی به معنی «قورباغه‌ها» و اصطلاح تحقیرآمیزی که انگلیسی‌ها برای فرانسوی‌ها به کار می‌برند!

می‌توانند از چنگ عزرائیل جان سالم به در برند!... این هم کشف جدید این جانب... می‌توانید پیش خودتان فکر کنید: از کرامات شیخ ما نه عجب / شیره را خورد و گفت شیرین است.

به هر حال سرازیر

شدن نیمی از جمعیت -

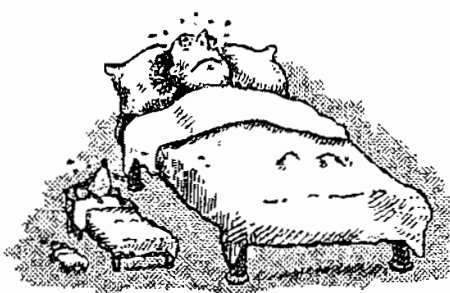
و به قول صحیح

جستجوگران لحظه‌های

دیرین تاریخ و بازنویسی

آن - به زیر دست کم

چند خروار خاک و سنگ



و کلوخ، بسیار ساخوش آیند بود و این امر از دو جهت سبب ناراحتی شد:

اول - این که به زحمت آدم اضافی پیدا می‌شد که به‌تواند به فرانسه برود - تا کشته شود.

دوم - بدتر از ناراحتی اول، این بود که شمار اندکی برای کشت و کار در مملکت باقی ماندند. البته کشور دچار قحطی نشد. زیرا خوشبختانه عملاً کسی باقی نمانده بود که چیزی بخورد! با وجود این نیز، همان شمار اندکی از اهالی محترم که باقی مانده بودند، نارضایتی و ناآرامی نشان می‌دادند... و البته بیشتر به این علت که سر شاه ادوارد را دور دیده بودند!

ادامه جنگ، انفجار مهیبی در پی داشت و آن این که کلیسا شورش را تدارک دیده و اداره می‌کرد.. و این در حالی بود که راهبان و صومعه‌نشینان به کارهای خشن پرداخته بودند که معمولاً در شأن آنها نیست!... می‌پرسید چه کارهایی?... من پاسخی برایتان ندارم. لطفاً خودتان قوه تخیل خودتان را به کار اندازید و در ضمن فکر کنید شاهزاده سیاه را چگونه سیاه کردند!

یک قاچاق عفونامه و توبه‌نامه باب شده بود. عفونامه تکه کاغذی بود که تمام گناهان فرد خریدار را در پیشگاه خداوند متعال می‌خرید و سفارشی‌ترهای این عفونامه‌ها، صف منتظران ورود به بهشت عدن را پیوسته درازتر و دنباله‌دارتر می‌کرد و در نهایت راه رندانه‌ای برای پر کردن کیسه گشاد دست‌اندر کاران کلیسایی و شخص جلالتمآب پاپ به حساب می‌آمد - البته آن زمان دو مدعی برای مقام شامخ پاپ محسوب شدن وجود داشت که هر دوی این عالی جنابان با فروش هر چه بیشتر عفونامه‌های ساده و رنگی و تذهیب شده جیب‌های خود را از نقدینه خریداران مشتاق عافیت پر می‌کردند (درست نقطه مقابل رویه اعتراف به گناه که مسیحیان



کاتولیک معترف به گناه را، امروزه در کلیسا بَری از گناه می‌سازد) آقایان پاپ‌های رند کهن، مردم را - حتی

با چوب و فلک - در سراسر دنیای مسیحیت می‌دوشیدند.

در این میان

سال ۱۲۹۱ میلادی - صلاح‌الدین ایوبی و سپاه مسلمانانش عکرا^۱ را گرفتند. بدین ترتیب سوت پایان جنگ‌های صلیبی به صدا درآمد.

سال ۱۳۱۴ میلادی - نخستین کلیسای سن‌پل^۲ ساخته شد
سال‌های ۲۱ و ۲۰ و ۱۶ و ۱۳۱۵ میلادی - برداشت ناچیز محصول

1 - Acra.

2 - st Paul's Cathedral.

زراعی سبب قحطی و بیماری شد.

سال ۱۳۲۸ میلادی - اژه متحرک اختراع شد.

سال ۱۳۳۷ میلادی - اولین پیش‌بینی هواشناسی توسط ویلیام مرلی^۱
در دانشگاه آکسفورد انجام گرفت - شرط

می‌بندم که غلط هم بود!

سال ۱۴۰۰ تا ۱۳۴۰ میلادی - جفری چاوسر^۲ شاعر کهن انگلستان
کتاب‌هایی مانند داستان‌های کانتربوری^۳ به رشته
تحریر در آورد.



1 - William Merlee.

2 - Geoff Chaucer.

3 - The Canterbury Tales.

بخش دوازدهم:

کشاورزان شورش می کنند

در سال ۱۳۷۷ میلادی اوضاع جنگ و همین طور اوضاع در انگلستان تاحدی - باز هم تاحدی! - کاملاً تغییر کرد. فرانسوی های قوریباغه، جزیره وی^۱ را تصرف کردند. این جریان وحشت آور انگلیسی ها را شوکه کرد. زیرا طفلکی شاهزاده سیاه هم از زیاد جنگیدن مرده بود و شاه ادوارد داغ دیده جوان مرده هم که کم کم از پسا درآمد و بیمار بود و تدارک سفر آخرت را می دید، عملاً توسط ضعیفه ای به نام آلیس پرر^۲ که غذا به دهانش می گذاشت، پرستاری و اداره می شد... اینجا هم ناگزیرم باز خواهش کنم نه فکر بد کنید و نه... که گفته اند: هرکسی کار خودش بار خودش... وال...العلم بالحقایق والامور.

بساری آلیس پرر از لحاظ ریخت و قیافه نامرغوب تر از آن بود که بتوان او را معشوقه شاه مریض در حال سكرات نامید. این زن با

1 - Isle of wight.

2 - Alice perrere.

ناخن خشکی و تنگ چشمی تمام خود و شاه را تغذیه می کرد - که گوئی مرتاض های هند. و این در حالی بود که همه جواهرات گران قیمت فیلیپا^۱ همسر درگذشته شاه ادوارد را متصرف شده بود... که باید گفت: آلیس عجیب در سرزمین ما!

در این زمان برادر شاهزاده سیاه

(تعیین دقیق نسبت پدری یا مادری یا هر

دو بر عهده خودتان باشد بهتر است!) به

نام جان گان^۲ که هنوز بر هیچ مورخی

روشن نشده است که گان کجاست و

چه چیز ممکن است باشد! عملاً کشور

را اداره می کرد. لابد از سر بزرگواری... و ... همین که لقب دوک^۳

اختراع شد (ملاحظه فرمودید!) جناب جان گان بی معطلی دوک

لانکاستر^۴ لقب گرفت و سر دودمان سلسله ای بعدها نام آور شد.

(توضیحاً باید عرض کنم که ایشان و برت لانکاستر مرحوم،

هنریشه فیلم های معروف بندباز و مشعل و کمان تقریباً هیچ نسبتی

با هم ندارند. اما هر دوی ایشان هنر پشتک و وارو زدن را خیلی

خوب می دانستند!)

به هر حال وقتی که شاه ادوارد پیر بی چاره و رشکسته به افلاس

درگذشت، انگلستان تمام فرانسه به استثنای منطقه بندری کاله^۵ را از

دست داده بود که طبیعتاً فقدان عظیمی به شمار نمی رفت. زیرا آن

1 - Philippa.

2 - John of Gaunt.

3 - Dukes.

4 - Dukes of Lancaster.

5 - Calais.



روزها وضع کانال کهن نه از زیر و نه از رو مثل روزگار ما نبود و شما حتی اگر دل تان هم می خواست از کوتاه ترین راه آبی میان انگلیس و فرانسه برای استفاده از چند شیشه آب انگور قرمز و سفید تخمیر شده بی باند رول به منطقه کاله بروید، به جهت نبود کشتی و یدک کش تقریباً ممکن نبود. لذا آن چه روی داده بود، می توانست موجب تأسف نباشد... و شگفت انگیز این که مورخان و آکادمیسین های تاریخی جملگی شاه ادوارد سوم را نه من حیث المجموع، بلکه یک صدا «شاهی خوب» ثبت کرده اند که به نظر این جانب بیشتر از این جهت است که هم عصر او نبوده اند تا با او سر کرده باشند!... اعتراض دارید؟... می توانید با پس پس رفتن در تونل زمان از تک تک زنده و مرده شان بپرسید!

سال ۱۳۷۷ میلادی - ریچارد دوم

در این سال ریچارد پسرک ده ساله شاهزاده سیاه، با اجازه بزرگترها - خصوصاً عموجان گان، شاه بعدی انگلستان شد و ریچارد دوم نام گرفت. این پسر بچه شاد و شنگول و عموم اطرافیان او که شباهت زیادی به ستارگان رقص راک اندرول ابداعی مرحوم الویس پریسلی آمریکایی - هاوایی داشتند، همین که تاج شاهی را بر سر گذاشت (عجیب که این تاج به هر سری اندازه بود!) بی آن که رفع خستگی کند، جنگ پرهزینه^۱ را تعقیب کرد و ادامه داد و عموی او جناب دوک لانکاستر (یا به احتمال بیشتر دوک گان؟) مشاور اصلی او بود. این جناب دوک طرف مشورت اول شخص مملکت، به خاطر آن که شاه ریچارد مثل نیای به افلاس در گذشته اش مقروض

1 - The Expensive war.

و مقبوض و ورشکسته نشود، برای تأمین هزینه‌های جنگ و... نخستین مالیات سرانه را بر اهالی محترم وضع کرد - که البته آخرین مالیات سرانه هم نبود!... بنابراین هر فرد نرینه بالای شانزده سال باید یک شیلینگ^۱ (ده پنی)^۲ می‌پرداخت، شاید این رقم - با توجه به قیمت کمترین هله هوله‌ای که بچه مدرسه‌ای‌های شکموی امروزی در مسیر راه پفک‌نمکی و لواشک آلو خریده و می‌خورند - به نظرتان عادلانه برسد. آن هم در برابر هزینه‌های زمان جنگ با اجنبی!!

اما اگر توجه کنید که رعایای متوسط‌الحال پادشاهی انگلستان در آن زمان فقط روزی یک پنی بدست می‌آوردند و شکم زن و بچه را سیر می‌کردند، تازه دوریالی سابق یا پنجاه ریالی امروزی‌تان می‌افتد که چگونه ناخشنود می‌شدند و از سر ناخشنودی تمرد و نافرمانی می‌کردند و از باب اعتراض که امری غیرعادی نبود، میزان مالیات را زنده زنده به سوزاندن یا گردن به زنند!



ممکن است بر بنیاد غریزه فطری این امر را تا حدی افراطی به حساب آورید... لطفاً توجه داشته باشید که به مردم متمدن امروز خودمان هیچ اتهام جنگ‌افروزی و پرداخت هزینه‌های شاه‌بازی نمی‌زنم! ... اما، انصاف داشته باشید که قرار نیست درباره چنین موضوع‌های پیش پا افتاده‌ای رأی‌گیری کنیم. لذا با خوش خلقی و

1 - shillings.

2 - Penny.

متانتی که تا حالا داشته اید، باز هم به خواندن ادامه دهید.



سال ۱۳۸۱ میلادی - وات تیلر^۱

زمزمه های نارضایتی و سوزاندن و کشتن مالیات چپی ها این سو و آن سوی کشور سیاه می شد که ناگهان کشاورزان معمولاً خوش خلق واقعاً شورش کردند... شورش را شخصی به نام وات تیلر از اهالی کنت^۲ رهبری می کرد.... هیچ معلوم نیست «وات» در منطقه کنت چه کاره بوده است (البته جستجو در مورد سوابق و گذشته این شورشی هم چنان ادامه دارد!). اما وی دامنه آشوب و بلوا را به همه جا کشانید و شورشیان را پیاده و سواره به لندن آورد و هر چه را در سر راه شان یافتند به غارت برده و سوزاندند و شکستند - چیزی تا حدی شبیه شب فینال جام قهرمانی فوتبال اروپا به روزگار ما!

شاه ریچارد که حالا دیگر پسر بچه نبود و ریش و سیل در آورده بود، جار و جنجال شورشیان را از پشت دیوارهای بلند و

1 - Wat tyler.

2 - Kent.

مستحکم کاخ شاهی می‌شنید و با لرزش پایه‌های تخت سلطنتی که به جیرجیر و ترق توروق افتاده بود عین برق لامع موضوع دستگیرش شد! لذا با سیاه‌بازی هنرمندانه تیاترهای روح‌وی هر چه را که شورشیان طلب کردند به آنها وعده داد و رهبرشان را در مقام شهرداری پذیرفت. اما به طوری که تاریخ نشان می‌دهد و همین‌طور هم به نظر می‌رسد، کمی بعد - یعنی وقتی که جماعت اصلی پراکنده شدند و ترانه: نُخود نُخود هر که رود خانه‌ی خود را سر دادند شاه از کرده شاهانه پشیمان شد و اول از همه با قلدری تمام شهردار وات را به خاطر پُروونی! به قتل رساند و بعد بی‌معطلی اراذل پیرامون او را نیز به دار مجازات آویخت - و لابد این عده را به خاطر پُروونی خود آنها... که چنین کنند بزرگان!

ریچارد دوم شاه دوستدار ساز و آواز و رقص، یک کولی واقعی^۱ به اسم آن^۲ را به همسری گرفت. اما مقدر نبود که آنها فرزندی داشته باشند... شاید علت این امر (گناهش گردن کسانی که تحقیق کرد و نوشته‌اند!) علاقه شاه به غیر اناث بوده است... بهر تقدیر، اوضاع بر وفق مراد شاه ریچارد بی‌نوا نگذشت و او خیلی زود با چماقی واقعی از سوی یک گروه پر زرق و برق به نام امیران پژوهش‌خواه^۳ روبرو شد که رهبری‌شان را پسرعمویش هانری - پسر جان‌گان! و عموی دیگر خود خودش جناب گلوستر^۴ داشتند. این دسته خوش دک و پُز، روزی به پارلمان

1 - aReal Bohemian.

2 - Anne.

3 - Lords Appellant.

4 - Gloucester.

ريختند و مجلس را مجبور کردند تا همه دوستان و نزديکان شاه ريچارڊ را يا تبعيد کند يا به جلاد بسپارد. - وقاحت را ملاحظه مى کنيد؟!... بى هيچ ذره‌اى از عواطف فاميلى و قبيله‌اى و... به هر حال و صد البته شاه ريچارڊ اين عمل اقوامش را خيلى خوش آيند نديد. اما، چاره نداشت و تن به قضا داد و ناگزير صبر پيشه کرد و دندان به جگر گذاشت و صبورى بسيار از خود نشان داد و به انتظار فرصت ضربه زدن متقابل نشست تا نه سال بعد که بالاخره گزکى بدست آورد و با استفاده از فرصت و برخوردارى از وجود حاميان خود در طى چند سال صبر و سکون، با تمهيد بسيار همراه با جماعتى از عملة واکره لشگرى و کشورى به پارلمان آمد و اوضاع را وارونه کرد. گروه تازه همراه شاه بى محابا اول عمو گلوستر را به قتل رساند... چه طورى؟!... سؤال خوبى است. اين عده، آن بدبخت ناراضى پژوهش خواه را بدون محاکمه و فرصت پژوهش خواهى از رأى احتمالى دادگاه با قلدرى و خوش رقصى براى ترضىء خاطر شاه ريچارڊ صبور خفه کردند... باز هم مى پرسيد چه طورى؟!... لابد با چپانندن فاستونى طرح پيچازى در گلو و حلق طرف... يا... خفه کردن با... چه مى دانم خيلى سؤال مى کنيدها!

بارى جماعت همراه شاه ريچارڊ، پسر عمو هانرى را هم دستگير کرد و متهمى به احترام پدر جاسنگينش جناب دوک لانکاستر... با پس گردنى و اردنگى به تبعيد خارج از انگلستان فرستادند... چون بالاخره حساب احترام و جاسنگينى پدر بزرگوارش هم در کار بود!... اما عمو گلوستر بى چاره گويى بى کس و کار بود!

مدتى بعد، جانگان فقيد! بالاخره درگذشت و شاه ريچارڊ با شيون و زارى و اشک و آه، همه اموال و املاک وسيع او را به

جهت آن که دست وارث نااهل - خصوصاً هانری تبعیدی! نیافتد ضبط کرد. همه دوک نشین لانکاستر و لایلد توابع را... از اناث و ذکور...

هانری چهارم

همراهان و هم‌آوازان با شاه ریچارد در حمله به پارلمان (... شاید از این جهت که سبیل‌شان خیلی خیلی چرب و چیلی نشده بود یا فکر می‌کردند شاه چیزی از آن چه ضبط کرده به آنان نخواهد رساند.) کم‌کم قرقر و نقنق زدن را شروع کردند و به گمان افراط و تفریط شاه ریچارد، زیر جلکی هانری تبعیدی را مورد حمایت قرار دادند و آن‌قدر نامه‌نگاری و کبوترپراستی کردند تا ترس و دلهره هانری تبعیدی فرو ریخت و او غرق در آهن و فولاد با ارتش خود! برای پس گرفتن دوک‌نشین پدر مقتولش به انگلستان آمد... حس می‌کنم فکر می‌کنید قاطی کردم و می‌پرسید هانری تبعیدی و جیب خالی و بی‌دست مایه اموال پدری و احتمالاً بدون توافق پنهان با خارجی یک مرتبه چگونه صاحب ارتش جرّار شد؟... و باز می‌پرسید چه طور اوّل یادآور شدم دوک لانکاستر درگذشت و حالا به کلمه «مقتول» اشاره می‌کنم؟... بله... لازم است به عرض مبارک‌تان به‌رسانم که تاریخ طبق معمول مرسوم در چنین مواقعی همواره سکوت کرده است و لذا این جانب هم ماحصل سال‌ها تتبع و تحقیق خود و دیگران را حضور انورتان معروض داشتم. اگر بیشتر می‌خواهید بدانید خودتان هم پاشنه کفش‌هایتان را ور بکشید و آستین‌ها را بالا بزنید. کار سختی نیست! مصالح و مواد تا دل‌تان به‌خواهد موجود است!

هانری تبعیدی به کشور بازگشت و با تمهید دست‌یابی به اموال ضبط شده ارثی خود، به تدریج چنان قشقرق و الم‌شنگه‌ای برپا کرد

که شاه ریچارد بی‌نوای درمانده، از سریر تخت سلطنت به پایین سُر خورد و توسط مخلوطی از دوستان قدیم و دشمنان از راه رسیده، معزول و مقیم در برج لندن... بله... حدس‌تان درست است، آفرین!... کشته شد... به فرموده شاعر:

پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی.



سپس هانری که می‌رفت شاه شود یک مرتبه با فریاد جنگی قلعه‌ی شاه مال منه! و افزودن به سرعت گام‌های خود، از همراهان و توطئه‌گران نق‌نقو فاصله گرفت و با دورخیزی بلند از روی پادری کف بارگاه به تشکچه بالای تخت سلطنت پرید و این قطعه معروف را، حین نفس‌نفس زدن! تمجج کرد: «به‌نام پدر، پسر و روح‌القدس - من هانری لانکاستر می‌تازم به این سلطنت‌نشین انگلستان و تاج و تخت آن.» (یعنی جایی که بر مسندش تکیه زده بود!) البته این عبارت به زبان او انگلیسی بهتری به شمار می‌آمد.

ولی هنوز هم اگر از پس چند صد سال به خواهید همان عبارت را به صدای بلند تکرار کنید، ملاحظه خواهید کرد مثل صدائی جیغ جیغو^۱ به گوش می‌آید.

۱- جیغ جیغو: دارای صدای نازک، بلند و گوشخراش.

پس از مراسم شکوهمند! تاجگذاری، هانری (که هنوز به شمارش نیامده بود تا نمره‌اش معلوم شده باشد!) و دوستان جدید و قدیمش بر سر خوان گسترده به صرف انواع اطعمه و اشربه نشستند تا شادخواری کرده و غذای شاهانه تناول و نوش جان کنند... و دریغ که آن زمان حتی یک هنرمند نقاش با سمه‌ای هم دورو بر سفره شگفت جشن پیروزمندان نبود که بعدها، تابلوئی اشتها برانگیز و خیال‌پرور از آن سورچرانی، از خود به یادگار بگذارد. زیرا دوربین‌های عکاسی، ویدیوئی و دیجیتالی هنوز اختراع نشده بود!... بگذریم... بهتر است صورت غذاهای آن روز فرخنده و هنرنمایی آشپزها و سرآشپزهای دریاری را، از قول شهود عینی و وقایع‌نویس حاضر در چند متری پائین پای مدعوین و همین‌طور قول جمله حفاران مجاز و غیرمجاز و نبش قبرکن‌های تاریخی به‌عرض برسانم:

خوراک نخست:

ماهیچه با چاشنی فلفل و ادویه - حلیم سلطنتی - کله گراز - جوجه چاق - مرغ ماهی‌خوار - قرقاول (نه قراول) - قوهای کوچک (ظریف‌تر از قوهای دریاچه هاید پارک که به‌دوران مردم متمدن ما چندین و چند ار به‌سیخ کشیده شده‌اند!) - حریره خرما و آلو (دهان شما هم آب افتاد؟) همراه با ماهی اوزون برون و اردک‌ماهی.

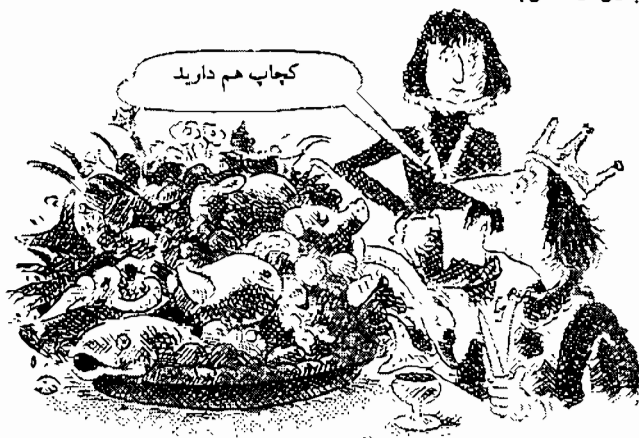
خوراک دوم:

گوشت گاومیش خوابانده در گندم و شیر جوشیده - ژله و لرزانک - خوک شیرخوار تنوری شده - طاووس - بوتیمار بریان - جوجه‌کباب - لک‌لک - گوشت گاومیش برشته شده - خرگوش - تارت میوه - ماهیچه سرد - حلیم خرما.

خوراک سوم:

گوشت گاو در سس اشربه انگوری و بادام - جوجه مرغ ماهی‌خوار

- گوشت قورمه - ژنگوی گوساله - کاج‌دانه‌ی مخلوط با عسل و زنجبیل - فرنی - کوکتل انواع جوجه پرندگان (به طور مخلوط) - بلدرچین - مرغ نوک‌دراز - خرگوش (دوباره!) - کوفته پخته شده در تخم‌مرغ - ماهیچه خرد شده - تخم‌مرغ یخ‌زده - گل پخته - کیک پنیر و کلوچه.»



شرط می‌بندم! سر هرچه بگوئید شرط می‌بندم که شما ترجیح می‌دهید برای ناهار یک همبرگر گنده با سیب‌زمینی سرخ کرده بدون خیارشور و یک لیوان کولای گازدار با بستنی وانیلی نوش‌جان کنید و یک فرسخی چنین سفره‌ای (حتی گرسنه و تشنه) قرار نگیرید!... وگرنه... به ناچار خواهم گفت فکر می‌کنم بی‌میل نبودید که خودتان جای شاه هانری ندید بدید نخورده بودید... چه آدم سر سفره بابا ننه غذا خورده که هیچ ... اصلاً...

در این میان

پس از تساجگذاری و گذراندن دوران هضم و چرت‌زدن و خواب قیلوله، شاه تازه اولین کاری که مقرر فرمود، این بود که جسد ریچارد دوم را با تاج و شنل و انواع یراق‌آلات سلطنتی

به گونه‌ای هنرمندانه مومیائی کرده تا در جزء تزئینات دربار و بدون شک عبرت رقبای احتمالی برابر چشم تهنیت‌گویان قرار دهند... البته چندی بعد جسد را در کلیسای وست مینیستر دفن کردند و اندیشمندان سوراخی در کنار قبر تعبیه کردند تا زائران به‌توانند کله شاه فقید را لمس کنند... که چه شود؟... خدا عالم است!... تا این که در سال ۱۷۷۶ یک بچه مدرسه‌ای بازیگوش، استخوان فک جسد مومیائی شده را از جا کند و به عنوان ارائه یک کار در خور تحسین و نمایش آن به پدر و مادرش به خانه برد... و البته عقل کرد و جلوی سگ نیانداخت!



بخش سیزدهم:

رویاروییِ پرسی‌ها

گرچه هانری در سال ۱۳۹۹ عنوان چهارم را با کبکبه و دبدبه بر خود بست و بالاخره شماره‌گذاری شد و اول کار هم شلتاق بسیار کرد. اما سلطنت او چندان جلدی گرفته نشد. چون:

- ۱- به زور بر تخت سلطنت نشسته بود.
- ۲- در سلسله مراتب میراثی سلطنت در ردیف بعدی قرار نداشت.

بنابراین پارلمان و از آن مهم‌تر کلیسا (جماعت همیشه ناراضی و فراموش کار نسبت به تشویق و ترغیب هانری سر در لاک تبعید!) به او تحکم می‌کرد. زیرا کلیسا آن زمان در اختیار بدعت‌گزارانی آتشین مزاج بود که اغلب‌شان لولارد^۱ نامیده می‌شدند. طبق معمول نتیجه این کشمکش‌ها در سراسر دستگاه گرداننده امور مملکتی به دیده می‌آمد و در این آشفتگی بلبشوی امر

1 - Lollards.

و نهی و نافرمانی و عدم اطاعت، جدی‌ترین ناهنجاری و رویارویی با پرسى‌ها بود که در نورثامبرلند^۱ حکومت داشتند و رهبرشان لرد پرسى^۲ بود که خود او بیش از بقیه جماعت توطئه‌گر، هانری را قبل از دیگران به سمت تخت سلطنت هول داده و ترتیب آن سورچرانی مفصل تاریخی را داده بود. (آدم دمدی مزاجی به نظر نمی‌رسد؟).

پرسى‌ها در جهت مقابله با هانری چهارم، با اسکاتلندی‌های آشوبگر و ولزی‌های وحشی دوباره متحد شدند. اما در جنگ شروزبری^۳ شکست خوردند و پسر لرد پرسى به نام هانری هاتسپار^۴ که بیشتر به یک دلقک شمالی می‌ماند - به شدت کشته شد.... و به کلی مرد!

در هر حال این طور به نظر می‌رسد که هانری چهارم عمر خود را روی زین اسب سرکرد که متأسفانه اسم اسب او را برخلاف اسب‌های اسطوره‌ای و تاریخی مثل رخس و شب‌دیز و... نمی‌دانیم!... وی سراسر انگلستان را در می‌نوردید و با همه کس می‌جنگید - چه خودی و چه غریبه!... فقط چندماهی به فرانسویان حمله نکرد... چرا؟... مثل این که شما هم از جنگ افروزی خوش‌تان می‌آید ها؟!... بله... کم‌کم اوضاع انگلستان داشت آرام می‌شد و صلح استقرار می‌یافت که شاه هانری چهارم از خاندان لانکاستر به‌سرای باقی شتافت - شاید به علت خستگی از بی‌کاری.

1 - Northumberland.

2 - Lord Percy.

3 - shrewsbury.

4 - Hanry Hotspur.

سال ۱۴۱۳ میلادی - هانری پنجم

در سال ۱۴۱۳ فرزند هانری چهارم به نام هال^۱ به عنوان هانری پنجم میراث‌خوری کرد و بر تخت سلطنت انگلستان تکیه زد (...). باز هم موروثی شد و همه اهالی محترم نیز یادشان رفت که با پدر مرحومش چه دعوایی داشتند). آن زمان هال تقریباً پسرکی بیش نبود و در نیمه نخست زندگی‌اش (خواهشمندم به تاریخ‌نویسی ویلیام شکسپیر مراجعه فرمائید).... و نفرمائید که کتاب موردنظر تاریخ نیست و نمایش‌نامه است!... چه فرقی می‌کند به نمایش‌نامه شکسپیر بنگرید!

در آن دوران هال نوجوان با شماری بانوان کلک‌زن آب زیرکاه و یک پیر بدمست چاق و خپل به نام فالستاف^۲ بیشتر سر و کار داشت تا... بهر صورت زمانی که شاه شد یا شاه‌بازی کردن یادش دادند، خودش را جمع و جور کرد و رفت توی قالبی دیگر... و چون به لولارد پیری که خود را آتش‌زده بود گرایش پیدا کرده بود، رفیق خپل قدیمش فالستاف را اعدام کرد. چرا؟... باز هم که می‌پرسید... ایسن جانب بیش از ایسن نمی‌گویم و دوست ندارم پشت‌سر مرده‌ها حرف بزنم... خیلی کنجکاو هستید لطفاً....

باری، وقتی شنید که پادشاه فرانسه بدمستی می‌کند، گمان برد به فتوحات پرداختن مفید تواند بود - قورباغه‌ها مواظب باشید! این رفتار نشان داد که این یکی شاه، آدمی توانا و کارآمد است و همو برای این که یک داستان دراز را کوتاه کند و سربازان زیادی را به خصوص در آکین کورت^۳ به کشتن دهد و کاملاً کنده‌شان را

1 - Hal.

2 - Falstaff.

3 - Agincourt.

بالا بیاورد و پشتشان را به تشک (زمین میدان جنگ!) بچسباند، جنگ با فرانسویان را آغاز کرد و کار را چنان تمام کرد که به میمنت و مبارکی دختر شارل ششم معروف به شارل خله^۱ پادشاه فرانسه را به همسری گرفت و نایب‌السلطنه (تقریباً شاه) شد... و بعد تقریباً همه چیز بر وفق مراد می‌گذشت که هانری پنجم غفلتاً به بیماری ناخوش‌آیندی در ونسان^۲ گرفتار شد و در سی و پنج سالگی جهان فانی را به درود گفت. همان سال شارل خله پادشاه فرانسوی نیز که کاملاً تضعیف شده بود به همان سرنوشت مبتلا شد.

ضمناً

شاید جالب توجه شود که یادآوری کنم در جنگ با فرانسوی‌ها. سربازان انگلیسی اصولاً به خاطر برتری کمان‌های درازشان بر کمان‌های قن‌داق‌دار که تجدید تیراندازی با آن‌ها سریع‌تر بود پیروز شدند. زیرا برای کشیدن زه یک کمان دراز فقط به کار گرفتن دو

«بروید و توالد و تاسل کنید»



1 - charles the silly.

2 - Vincennes.

انگشت کافی بود. بنابراین قورباغه‌ها متوجه شدند که حتی با دیدن کمان دراز هم کارشان ساخته است... و لازم است یادآور شوم که بدون ذره‌ای تردید، این اشاره دو انگشتی که به معنی «بروید و توالد و تناسل کنید» به کار برده می‌شود - هر چند کمی بی‌تریتی است. اما ریشه خود را از جنگ آگین کورت گرفته است... اگر معترض باشید، اصرار نمی‌کنم...

بخش چهاردهم:

شاه گهواره - ۱۴۲۲ میلادی

هانری ششم نخستین پادشاهی بود که زیر جامه کرکی پوشید. وی در ۹ ماهگی شاه انگلستان و فرانسه شد و می‌باید که یک جفت تاج بر سر داشته باشد. ممکن است شما فکر کنید خیلی مشکل نبوده است... خوب... بله...

می‌توانست برای شاه گهواره‌نشین کوچولو مشکل نباشد. اما یک زن اعجاب‌برانگیز فرانسوی به نام ژاندارک^۱ - یعنی ژان سفینه^۲ - و لابد خواهید پرسید کدام سفینه و کجاست؟ سبب بروز مشکل‌هایی برای طفل نوپا شد. ژاندارک لباس مردانه می‌پوشید و این طور



1 - Joan of Arc.

مقصود از سفینه (Arc) کشتی حضرت نوح (ع) است که در کتاب مقدس آمده است.

می‌گویند که صداهای غریبی به گوشش می‌رسید که او را به جنگ با انگلستان می‌خواند. وی انگلیس‌ها را ملاعین (ملاعین از چه جهت؟) می‌نامید و در لشگرکشی‌ها نشان داد که در جنگیدن استاد است. زیرا انگلیسی‌ها را از پیشرفت بیشتر در فرانسه متوقف کرد و به مردانی چون دونو^۱ که معروف به عنوان وقیحانه ولدالزنا^۲ی اورلئانی^۳ است، کمک می‌کرد.

سرانجام ژاندارک به دست بورگوندی^۴‌ها که متحد ما بودند اسیر شد. آنها او را بی‌شرمانه به‌ما بریتانیایی‌ها فروختند. و ما انگلیسی‌ها حتی خیلی بی‌شرمانه‌تر از انجام این معامله، او را به اتهام جادوگری (شنیدن همان صداهای غریب!) به آتش کشیدیم و خاکسترش را به رود سن^۵ ریختیم - چه رفتار خوبی با یک بانو!... می‌بخشید. اشتباه لپی شد با یک دوشیزه... به‌رحال، روان وی به جا ماند و فرانسویان را هدایت کرد تا سرزمین‌شان را به استثنای کاله^۶ بازپس گیرند... و گمان می‌کنم این امر برای ما مفید واقع شد و توجه شما را به این نکته جلب می‌کنیم که اگر کاله را دیده باشید، خواهید دانست که چرا فرانسویان آن را نمی‌خواستند.

اما درباره ژاندارک بعدها همه چیز حقانیت او را تأیید کرد. بیست سال بعد از اعدام، دادرسی او به وسیله پاپ کالیکس توس سوم^۶ تجدید شد و حکم برائتش را از اتهام به جادوگری اعلام کردند. (بدبختانه خودش حضور نداشت).

1 - Dunois.

2 - Bastard of Orleans.

3 - Butgundians.

4 - River Seine.

5 - Calais.

6 - Pope Calixtus III.



ژاندارک در سال ۱۹۲۰ قدیس اعلام شد. بنابراین نتیجه باید گرفت که بر اثر صبر نوبت ظفر آید!

سال ۱۴۵۵ میلادی - جنگ گل سرخ

هر چه سن و سال هانری جوان بالاتر می‌رفت، بیشتر روشن می‌شد که وی نیز مثل پدرزرگش، برای جنگیدن مته لکته‌ای دارد. اما از خوش اقبالی هانری که به لقب پرطمطراق احمق مشهور شد. وجود همسرش مارگارت^۱ بود که مانند یک کلوجه سفت و سخت گلوگیر بود. و همین ملکه بود که وقتی جنگ بعدی پیش آمد، جنگ را برای هانری اداره کرد.

این جنگ در سال ۱۴۵۵



میلادی روی داد و به نظر می‌رسید که بر سر زیباتر بودن گل‌های سفید و سرخ برپا شده بود. مارگارت و لانکاستری‌ها (گروه مشهور) ظاهراً طرفدار گل سرخ و

عالی جنابان دوک یورک^۲ و ارل وارویک^۱ هوادار گل سفید بودند.

1 - Margaret.

2 - Duke of york.

سال ۱۴۶۱ میلادی - ادوارد چهارم

بی‌چاره هانری احمق^۲ در گیر و دار جنگ میان طرفداران گل‌های سرخ و سفید، توسط هواداران گل سفید خفه شد. در مقابل هواداران گل‌سرخ، دوک یورک را اسیر کردند و کشتند. چه بکش بکش جانانه‌ای! آخر الامر دوک جدید یورک به عنوان ادوارد چهارم^۳ در سال ۱۴۶۱ تاج‌گذاری کرد. آخرین نبرد مهیب عشاق گل‌های سرخ و سفید، در تاوتن^۴ (نه شهر توی تاون^۵ - شهر اسباب‌بازی) روی داد که یورکی‌ها، لانکاستری‌ها را کاملاً و برای همیشه شکست دادند.

هانری که اکنون چشمش باز شده بود، کارش در برج خونین (اسباب شرم) به پایان رسید - لابد منظور از خفه شدن او را درک می‌کنید.

باری از آن‌جا که بیشتر نجبا که بر پارلمان حکم می‌راندند یا در جنگ کشته و یا اعدام شده بودند، همه نقدینه آن‌ها به عنوان باج شاهانه به تصرف ادوارد درآمد. اما این امر هم پایانی برای دردها که نبود هیچ، بلکه شروع مصائب بیشتری را موجب شد. چون پول اصل ماجراها بود و حرف جان نبود که بتوان راحت از آن گذشت. در این زمان ارل وارویک که در به تخت شاهی نشاندن ادوارد چهارم نقش به‌سزایی داشت با شاه از در مخالفت وارد شد و با ملکه بیوه (مارگارت) روی هم ریخت (یادمان باشد که مارگارت ملکه‌ای گردن کلفت و چغرف بود) و با شاه جدید در حالی که مه

1 - Earl of Warwick.

2 - Henry the Daft.

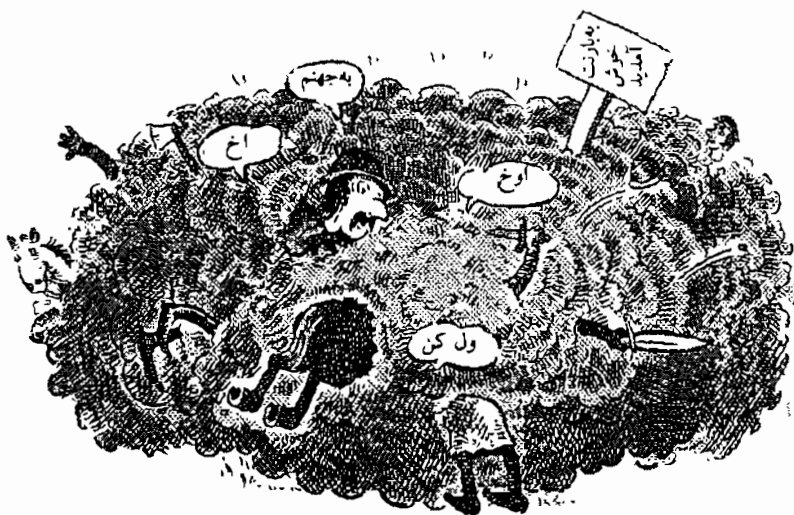
3 - Edward IV.

4 - Towton.

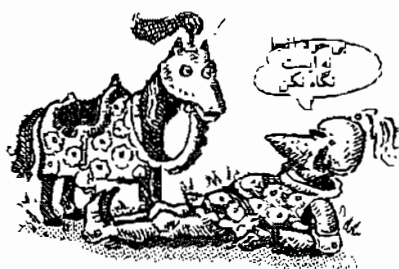
5 - Tootown.

غلیظی زمین را پوشانده بود، در بارنت^۱ که برای میدان جنگ شدن، جای مناسبی نبود جنگید. اما جناب وارویک در طی جنگ از اسب سرنگون شد و به علت سنگینی زره‌ای که بر تن کرده بود، نتوانست از جای برخیزد. بی‌چاره به نحو فجیعی کشته شد و هوادارانش جنگ را باختند لابد خودتان حدس می‌زنید که چه طوری!... و ملکه مارگارت با همه گردن کلفتی و قرشمال‌بازی‌ها باتفاق پسرش و معشوق نره‌خرش به فرانسه گریخت و چندی بعد در آن جا با فقر و فاقه درگذشت... ای روزگار بی‌پیر...

ادوارد چهارم که وارث راستین ریچارد دوم بود، در لندن محبوب همگان شد و سالیان دراز در آنجا به سر برد و از عیاشی و پُرخوری در سال ۱۴۸۳ غریق دریای رحمت الهی شد. سرنوشتی که به نظر ازادتمند بد نبود و عاقبت به‌خیر شد.



سال ۱۴۸۳ میلادی - ادوارد پنجم



پسر ارشد ادوارد چهارم
(عیاش پرخور) به نام ادوارد
پنجم فقط دوازده سال
داشت که به شاهی رسید و
تحت حمایت عالی جناب
گلوسستر^۱ عموی بدطینت
خود بود که اهداف خاص

خودش را دنبال می کرد.... گلوسستر ادعا داشت که شاه و برادرش
- هر دو - حرامزاده اند و با همین ترفند خیلی زود آنها را در برج
لندن زندانی کرد و کشت (از جمله نقاط نامناسب برای شب سر
کردن). اسکلت این دو برادر خیلی سال بعد در یک صندوق چوبی
یافته شد و در سال ۱۹۳۳ توانستند هویت شان را قطعاً اثبات کنند...
ای بی وفا روزگار!

برخی از مورخان کنونی بر این باورند که عمو گلوسستر پیر
این کار شناعة آمیز را نکرده است و احتمالاً آدمی به آن بدی که
گفته اند نبوده است. و... العلم!

سال ۱۴۸۳ میلادی - ریچارد سوم

در این سال عالی جناب گلوسستر به عنوان ریچارد سوم تاج گذاری
کرد - آرزو بر نوجوانان عیب نیست! - وی به خاطر این که مثل
آب خوردن به راحتی دستور می داد گردن هر کسی را که فکر
می کرد صدایش را بلند کند، بزنند (قابل توجه آن برخی از مورخان

1- Gloucester.

محقق!) بدنام شد و مورد نفرت عموم به ویژه هانری (لرد لانکاستر) قرار گرفت که عاقبت در باس‌ورث^۱ با ریچارد سوم جنگید. شاه پیر که با تاج سلطنتی به میدان جنگ پا نهاده بود، بازنده شد و مجبور گشت تاج خود را برای گرفتن یک اسب پیشکش کند.

این معامله انجام شد. اما طرف به علت نداشتن اسب یدکی از زیر بار انجام تعهد سر باز زد و شاه ریچارد مغبون در معامله از جمله خیار غبن فاحش! کشته و از او اسقاط کافه خیارات شد. به پیکر او بسیاری بی‌احترامی کردند (چه پایان کار تنفرانگیزی!)... هانری لانکاستری تاج را از زمین برداشت و پس از آن که از خون و گرد و غبار میدان نبرد پاک کرد بر سر گذاشت و شد هانری هفتم نخستین شاه تودور و این به سال ۱۴۸۵ میلادی بود.



1 - Bosworth.

سال ۱۴۸۵ میلادی - هانری هفتم

وقتی هانری هفتم با دختر ادوارد چهارم به نام الیزابت^۱ ازدواج کرد دو طایفه یورک و لانکاستر بالاخره با هم متحد شدند و هر دو گروه رسماً پذیرفتند که گل سرخ بهتر از گل سفید (یا بالعکس) نیست. به این ترتیب جنگ گل‌ها با برابری دو طرف و به صدا درآمدن سوت داور تاریخ در وقت‌های تلف شده در آن مقطع از تاریخ بریتانیا به پایان رسید.

در این میان

جسد برهنه ریچارد سوم را به لای سستر^۲ بردند و دور از منظر عوام در مراسم گری فرایرز^۳ قرار دادند و در پایان مراسم با رذالت بی‌حد و حصر جسد او را به رودخانه انداختند... تا تر و تازه مقیم خانه آخرت شود.

ضمناً

سال ۱۳۷۶ میلادی - جان وای کلیف^۴ و لولاردها^۵ پاپ را تکفیر کردند و خواستار اصلاحات شدند.

سال ۱۳۷۸ میلادی - دو پاپ در شهرهای روم^۶ و آوینیون^۷ یک دعوی بزرگ و جانانه به راه انداختند و از گفتگو و مناظره با یک دیگر خودداری کردند.

1 - Elizabeth.

2 - Leicester.

3 - GreyFriars.

مراسمی کهنه و قدیمی از تجمع عبادی راهبان خاکستری یا کبودپوش یکی از مسلک‌های متعدد آیین مسیحیت.

4 - John wy cliff.

5 - Lollards.

6 - Rome.

7 - Avignon.

سال ۱۴۰۰ میلادی - زبان انگلیسی میانه، انگلیسی نوین را زانید.

سال ۱۴۱۵ میلادی - رنگ روغن وارد نقاشی شد.

سال ۱۴۳۰ میلادی - «مارجوری دیوانه»^۱ که یک توپ ریختگی عظیم بود همه را ترساند.

سال ۱۴۴۰ میلادی - گوتنبرگ^۲ مخترع آلمانی، صنعت چاپ را اختراع کرد.

سال ۱۴۶۵ میلادی - نخستین متن موسیقی چاپ شد. متاسفانه نمی‌دانم آهنگ آن چه بود تا نت و ریتم آن را نوشته و شرح دهم تا اگر خواستید زمزمه کنید خیلی خارج نخوانید.

سال ۱۴۷۷ میلادی - کاکستن^۳ داستان‌های کانتربوری^۴ را به چاپ رساند.

1 - Mad MarJorie.

2 - Gutenberg.

3 - Caxton.

4 - Canterbury.

بخش پانزدهم:

مواظب باشید! هانری تازه‌ای در راه است

همه موافقت کردند که قرون وسطی را، همراه با رعایا (سرف‌ها)^۱، اشرار و نظام فئودالی پایان بخشند. به راستی دیگر گیاهای (دیوکس)^۲ دارای قلعه و برج و بارو، تقریباً مضمحل و تمام شده بودند و تنها یکی از خیل ایشان باقی مانده بود.

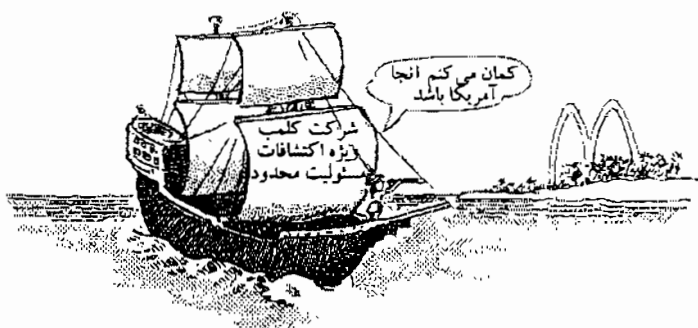
در این زمان اختراع باروت و زره جنگ‌آوران، ساخت و ساز دژهای دفاعی را بی‌فایده کرد و چون فقط شاه بود که می‌توانست توپ‌های زیادی را تدارک ببیند، شورشگری نیز جای تأمل پیدا کرد.

آن زمان همه کس گرد دنیا دوان بود - لوطی‌هایی مانند کریستف کلمب - تا سرزمین‌های تازه‌ای بیابد و برای خود و زن و بچه و ایل و تبارشان کشوری علم کند. البته من گمان می‌کنم همیشه چنین آدم‌هایی وجود داشته‌اند. اما اختراع نقشه و قطب‌نما

1 - Serfs.

2 - Dukes.

به این معنی بود که این اشخاص می‌توانند از سفر خود برگردند و ماجرا را برای کسی بازگو کنند.



زبان انگلیسی به تدریج بسیار هوشمندانه‌تر شد. زیرا، ادبیات یونانی را بازیافت. یکی از مسخره‌آمیزترین وقایع تاریخ آن است که به نظر می‌رسد یونانیان ادبیات خود را گم کردند!

ویلیام کاکستن^۱ کتاب را کشف کرد (از من نپرسید کجا؟) و بیشتر مردم آن را خواندند. آن زمان چهار میلیون تن از مردم - بر حسب سرشماری کیلونی و چکی دههٔ نخست قرن شانزدهم میلادی - با آرامش کامل در انگلستان به سر می‌بردند. زیرا شاه هانری ارتش‌های اختصاصی را از بین برده بود. و از این مهم‌تر (که در این مورد بسیار هم مهم است) وی بهترین سلاح‌ها را داشت. از طرف دیگر وی دیگ‌ها و خمره‌های پر از پول خود را داشت و بنابراین نیازی نداشت از دیگران زیادی مالیات بگیرد.

هوشمندانه‌ترین اقدام شاه هانری دادن دخترش به پسر جیمز دوم^۲ (پادشاه اسکاتلند) و اجبار پسر بزرگ خود شاهزاده آرثور^۳ به

1 - William Caxton.

2 - James II.

3 - Arthur.

ازدواج با کاترین^۱ شاهزاده خانم آراگون^۲ بوده است - خاصه که پدر آن شاهزاده خانم پادشاه اسپانیا بود. پس از مرگ آرتور جوان در سال ۱۵۰۲ میلادی شاه هانری، کاترین را به عقد فرزند دیگر خود به نام هانری که برادر کوچک‌تر شاهزاده آرتور ناکام بود، درآورد - و این هانری تازه داماد همان است که چند سال بعد به هانری هشتم معروف شد - و در این جا این پرسش با ترس و لرز به وجود می‌آید که بیاندیشیم نهضت‌های زنانه که همیشه با قیل و قال فراوان دنبال مساوات کامل و صددرصد با جنس مکمل خود هستند و لحظه‌ای هم درنگ ندارند. در این باره چگونه قضاوت می‌کنند.

هانری هفتم^۳ نسبت به باقی مانده یورکی‌ها^۴ تجاوزگر بود. اما بطور کلی، زمانی که در ۱۵۰۹ درگذشت، کشور را ثروتمند و در آرامش به جا نهاد.

سال ۱۵۰۹ میلادی - هانری هشتم

هانری هشتم که در جهان نامدار شد، در هیجده سالگی به پادشاهی رسید. وی ورزشکار، شاعر، موسیقی‌دان و حامی هنرهای گوناگون بود (و بطور کلی حقه‌بازی مرموز و هوشمند شناخته می‌شد). وی به هیچ نحو با پدر خود شباهت نداشت و به شدت مزاحم فرانسوی‌ها شد - گو که موفقیتی اندک داشت. هانری بیشتر پول خود را صرف یک نیروی دریایی بزرگ کرد و در این راه مشوق افراطی او

1 - Catherin.

2 - Aragon.

3 - Henry VII.

4 - Yorkies.

سِر توماس ولزی^۱ اسقف اعظم یورک^۲ و صدراعظم کشیش بود که به اندازه خود هانری نقدینه داشت.

سال ۱۵۰۹ میلادی - زوجه شماره یک

اگر به یاد داشته باشید، هانری هشتم به فرمان پدر و در پی محاسبات خاص درباری آن زمان، با شاهزاده کاترین آراگونی بیوه برادر مرحوم خود آرتور ازدواج کرد - که بهتر است بگوئیم زوجه سابق. مشکل آن بود که هانری می‌پنداشت همسرش زیاده‌طلب است. خاصه که هر پنج فرزند آنها دختر بودند که چهارتای از آنان بدبختانه در کودکی مردند... و چون هانری آرزوی یک پسر داشت (و البته به خدمتکاری به نام آن^۳ نیز عشق می‌ورزید) تصمیم گرفت ادعا کند ازدواج او بی اعتبار است - چه پسر خوش غیرت و خوبی بود هانری!

لذا، از توماس ولزی خواست تا از پاپ تنفیذ بی اعتبار بودن ازدواج را بخواهد. پاپ که خود بر سر انگشت شاه اسپانیا می‌گردید، از این تنفیذ خوداری کرد. بنابراین هانری گستاخانه به پاپ گفت: گورش را گم کند!... و خود را رهبر کلیسای انگلستان اعلام کرد.

دو رهبر برجسته کلیسا و حکومت، یعنی اسقف فیشر^۴ و سِر توماس مور^۵ ولزی خیالاتی حاضر نشدند به این امر گردن نهند و هانری هم هیچ عقب‌نشینی نکرد و بلافاصله تروفرز گردن هر دو

۱ - Sir Thomas Wolsey. همان توماس مور مشهور و نویسنده کتاب آرمانشهر.

۲ - York.

۳ - Anne.

۴ - Bishop Fisher.

۵ - Sir Thomas More.

رهبر برجسته را زد. کله توماس مور بی‌چاره خیالاتی را جوشانده و نیم پخته کردند و بر سر نیزه‌ای نهادند و روی پل لندن و لابد به سمت وسوی شهر آرمانی آن بی‌نوا به نمایش گذاشتند... و این نمایش شاهانه ادامه داشت تا دختر آن مرحوم در فرصتی مقتضی به دربان پل لندن رشوه داد تا سر را پائین آورده و به او بدهد. این کار با همه ترس و لرز و بگیر و ببندی که داشت با ضرب آهنگ گوش‌نواز سکه‌های طلا انجام شد و دختر کله نیم‌پخته و پشم و پیل ریخته پدر را به خانه برد تا بالاخره سال‌ها بعد که آن بانو درگذشت کله بی‌خیال پدر را نیز همراه با جسد دختر دفن کردند.

سال ۱۵۳۲ میلادی - زوجه شمار دو



هانری هشتم با آن بولین^۱ کلفت ازدواج کرد. سپس توماس ولزی را به اتهام خیانت عظیم (که راه زیبایی در رفتار با همدستان به شمار می‌رود!) به اعدام محکوم کرد.

سپس توماس کرامول^۲

را به جای توماس معدوم گمارد و به اتفاق وی همه صومعه‌ها را به تحلیل برد، (احتمالاً در آب مقدس) و همه موقوفات کلیسا را به تصرف خود در آورد. زیرا در آن ساریخ کلیسا مالک تقریباً یک چهارم کشور بود.

1 - Anne Boleyn.

2 - Thomas Cromwell.

در پی این حوادث بود که پاپ در صدد برآمد تا مقابله به مثل کند و لذا شاه هانری را تکفیر نمود. اما هانری مطلقاً بیدی نبود که با این بادهای بلرز، این شد که متقابلاً ماجرای تکفیر را به باد استهزا گرفت و به پاپ پیغام فرستاد: «گورت را گم کن و هر غلطی می‌خواهی بکن!» و همین موضوع سبب آغاز اصلاحات مذهبی شد. که در جای خود بزرگترین انقلابی بود که کلیسای انگلستان به خود دید و در این راه هر کس با هانری تفاهم نکرد، رافضی^۱ نامیده شد و زنده زنده سوزانده و ظاهراً اکثر مردم را این اقدام خوش آمد.

بدبختانه خانم آن بولین نیز در سال ۱۵۳۳ میلادی دختر دیگری برای هانری هشتم به دنیا آورد با نام الیزابت^۲ که این موضوع هانری را فوق‌العاده خشمناک ساخت - البته بین خودمان بماند خشم هانری بیشتر بخاطر این بود که بانوی حرم وی با درباریان لاس می‌زد... و همین که شاه متوجه این بی‌حفاظی شده تنها سر وی را زد و از قید جان راحتش کرد، بلکه سر همه معشوق‌های او را. بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که خانم آن بولین کمی هم ناقص‌الخلقه بود. زیرا در یک دستش انگشتی اضافی داشت و نقص از این بزرگ‌ترش داشتن سه پستان بود. گرچه اتهام زنا و زنا‌ی با محارم (با برادرش) مقبول نیافتاد. ولی هانری او را به جادوگری متهم کرد و نقص عضوهای او را دلیل کافی برای این امر برشمرد. اما این سال در زندگی آن بولین سال مهم نبود - زیرا پس از بریدن

۱- پیمان‌شکن.

سرش، قلب وی را نیز مخفیانه دزدیدند و پنهان کردند. این قلب در سال ۱۸۳۹ میلادی بازیافته شد و زیر ارک کلیسای تدفورد^۱ در سافولک^۲ مدفون گردید.



در حال حاضر نغمه مورد علاقه پیشنماز آن کلیسا، گویا آواز معروف به «تو باید قلبی داشته باشی» به شمار می‌رود. حالا متوجه سال خیلی خیلی مهم در زندگی آن بولین شدید؟! برای همین است که می‌گویند بعضی از آدم‌ها، خیلی رقیق‌القلب و نرم و شکننده‌اند.



سال ۱۵۳۶ میلادی - زوجه شماره سه
همسر بعدی هانری هشتم جین سیمور^۳ بود که خبر خوبی برای

1 - ThetFord.

2 - Suffolk.

3 - Jane Seymour.

هانری داشت. زیرا یک پسر کاکل زری برای او به دنیا آورد. اما همراه با خبری بد - چون در سال ۱۵۳۷ سر را رفت. بدبختانه از دست جراحی عصر تودور - مثل جراحان دوران باستان! - کار مهمی بر نمی‌آمد.

سال ۱۵۴۰ میلادی - زوجهٔ شمار چهار

این دفعه نوبت بانو آن کلیوز^۱ یا مادیان فلاماندی بود و گرچه وی بسیار زشت بود ظاهراً این ازدواج از لحاظ سیاسی مناسب تشخیص داده شده بود. به‌رحال، ازدواج طرفین را ارضاء نکرد (لطفاً معنی این جمله را از والدین خود پرسید من تکلیفی در شرح این مطلب ندارم!) و به زودی او را طلاق داد. به نظر می‌رسد که هانری خیلی به اسب علاقه نداشت تا چه رسد به مادیان و آن هم نوع فلاماندی!... اما این بار به عوض بانوی مذکور کله جناب کرامول بی‌چاره را زدند. زیرا مسبب و طراح این ازدواج او بود. می‌بینید اگر به دوست خود محبت کنید چه بلائی بر سرتان می‌آورد. پس در انجام برخی کارها کمی فکر کنید!



1 - Anne of Cleves.

سال ۱۵۴۰ میلادی - زوجه شماره پنج

هانری دیگر بار با بانویی منتظر ازدواج به نام کاترین هوارد^۱ پیمان زناشویی بست. ظاهراً اشکال شهبانوی تازه، زیاده‌تر از انتظار هانری بود. بنابراین با حفظ سنت وی را نیز گردن زد (یک خطر شغلی مشتاقان این قبیل مشاغل!)

سال ۱۵۴۳ میلادی - زوجه شماره شش

شرط می‌بندم کاترین پار^۲ آخرین همسر هانری هشتم روز ازدواج خیلی عصبی بوده است. این زمان دیگر هانری وضع جسمانی وحشتناکی داشت و برخی از ابتلائات وی آن چنان نفرت‌انگیز است که نمی‌توان نام برد (فقط و لطفاً از من بپذیرید که بسیار هم نفرت‌انگیز بوده است) به همین سبب کاترین پار سر او را خورد و پس از وی زنده ماند. شاه هانری به سال ۱۵۴۷ میلادی در سن ۵۶ سالگی جان سپرد و کشوری مطمئن‌تر از همیشه - گرچه مفلس به لحاظ جنگ‌های دائمی - به جا نهاد.

ضمناً

سال ۱۵۴۳-۱۴۷۳ میلادی - کوپرنیک^۳ عرضه داشت که ما هم دور خورشید می‌چرخیم (و روی پیچ می‌گردیم).
سال ۱۴۸۹ میلادی - نشانه + برای مثبت و نشانه - برای منفی کاربرد پیدا کرد.

1 - Catherin Howard.

2 - Katherine Parr.

3 - Copernicus.

سال ۱۴۹۴ میلادی - ویسکی^۱ در چلیک‌ها اسکاتلندی تعریق شد.

سال ۱۴۹۸ میلادی - چینیان مسواک را

کشف کردند و صاحب

بهترین خنده شدند.



سال ۱۵۰۰ میلادی - مارتین لوتر^۲ کشیش

اصلاحگر معترض نامدار (مصلح پروتستان) یکی

از نخستین افرادی بود که یک درخت عید میلاد

مسیح را که با شمع روشن شده بود در اتاق

سررای محل اقامت خود گذاشت.

سال ۱۵۰۳ میلادی - با مردمی شدن دستمال، در سراسر بریتانیا ملت

به فین فین افتاد. گمان می‌کنم تا آن زمان برای

پاک کردن دماغ خود، از سر آستین‌شان استفاده

می‌کردند.

سال ۱۵۰۳ میلادی - لئونارد داوینچی^۳ دوست دختر ترش‌روی خود

مونالیزا^۴ را نقاشی کرد.

سال ۱۵۰۸ میلادی - پاپ به میکِل آنژ^۵ گفت تا سقف معبد سیلستین^۶

را با نقاشی به پوشاند.

سال ۱۵۱۷ میلادی - قهوه به اروپا آمد

سال ۱۵۲۰ میلادی - کاکائو هم در پی قهوه آمد (بالاخره).

۳- نوعی مشروب الکلی.

2 - Martin Luther.

3 - Leonardo da Vinci.

4 - Mona (Lisa).

5 - Michelangelo.

6 - Sistine Chapel.

سال ۱۵۲۱ میلادی - مارتین لوتر (بدون پسوند کینگ^۱) به رفض متهم و تکفیر شد و آن که پسوند کینگ را دنبال‌اش یدک می‌کشید در دهه ۶۰ قرن ۲۰ که خیلی از ماها به یاد داریم بی‌محاکمه و ناغافل تیر خورد و مرد!

سال ۱۵۲۲ میلادی - ماژلان^۲ سفر پیرامون دنیا را آغاز کرد و با بازگشت به مبداء ثابت کرد که دنیا گرد است.

سال ۱۵۳۳ میلادی - نخستین دارالمجانین ساخته شد (البته نه نخستین دیوانگان!)

سال ۱۵۴۷ میلادی - ایوان مخوف^۳ به عنوان تزار روسیه تاج‌گذاری کرد.

1 - King.

2 - Magellan.

3- Terrible Ivan

بخش شانزدهم:

ادی^۱ آماده‌ای؟ - سال ۱۵۴۷ میلادی

همه مایه‌های خوشی و عوامل رونق ناشی از اختراعات و اکتشافات و اعتنا به ظرایف و هنرهای مورد اشاره در بالا در دهه پنجم و ششم قرن شانزدهم میلادی از سکه افتاد و مثل گلبرگ‌های ساقه‌ای نازک در برابر توفان فرو ریخت. زیرا در این زمان میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها چک و چانه زدن در گرفته بود.

ادوارد ششم^۲ - کوچولوی بی‌چاره مادر مرده. (پسرک هانری هشتم از جین سیمور) در نه سالگی شاه انگلستان شد و نمی‌دانست برای بهبود امور چه کند. یازان وی عمویش سامرست^۳ و توماس کرانمر^۴ بودند که هر دو پروتستان‌های متعصبی بشمار می‌آمدند. اقتصاد بر جای مانده از دوره هانری چنان سریع رو به سراسیمی رفت که خزانه مانند قول‌های سیاست‌مداران تهی شد. بی‌کاری

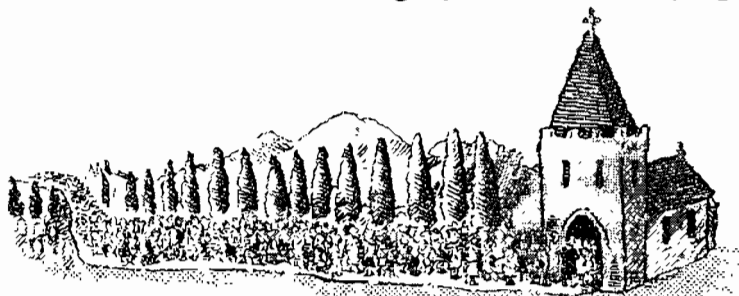
1 - Eddie ادوارد

2 - Edward VI.

3 - Somerset.

4 - Thomas Cranmer.

گسترش یافت و کشور کاملاً وارفت. آیا به گوش آشنا نیست؟
زمانی که دوک نور ثامبرلند^۱ صدارت را، از عمو سامرست
گرفت، دریافت که تنها نقدینه موجود متعلق به کلیسای پروتستان
است. وی نیز بی‌معطلی همه اموال کلیساها را گرفت و تنها برای
آنها یک جام و یک ناقوس باقی گذاشت تا خیلی هم احساس
بی‌چیزی نکنند. (چه کار بزرگی!). خنده‌دار است.



این جناب صدراعظم ضد خدا که نبود هیچ، بلکه از سر
تعصب مذهبی همه را مجبور کرده بود که به کلیسا بروند و فرایض
به جا آورند و هر که به کلیسا نمی‌رفت جریمه می‌شد یا به زندان
می‌رفت. حضور جماعت در کلیساها به نحوی معجزه‌آسا فزونی
می‌یافت. (توجه داشته باشید مقصود کلیسای انگلستان است.) وقتی
که دوک نور ثامبرلند متوجه شد که شاه تازه بالغ به نحوی مزمن
بیمار است و احتمالاً زیاد در دار دنیا نخواهد ماند، پسر خود دادلی^۲
را واداشت تا با بانو جین‌گری^۳ دختر عموی هانری هفتم سابق‌الذکر
(آن که توپ‌های زیادی داشت.) ازدواج کند. سپس جناب
صدراعظم با انواع ترفند و شیوه‌های بچه‌گول‌زن شاه ادوارد را

1 - Duke of Northumberland.

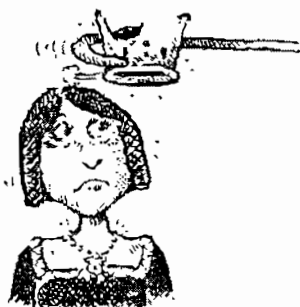
2 - Dudley.

3 - Lady Jane Grey.

اغفال کرد تا همه اموال و اقتدارات خود - از جمله تاج و تخت را، در وصیت نامه مکتوب و رسمی اش به آن عروس خانم واگذارد. قسمت اول طرح جناب صدراعظم انجام شد و شاه جوان در سال ۱۵۵۳ میلادی درگذشت... و بقیه طرح - یعنی انتقال تاج و تخت عقیم ماند.

سال ۱۵۵۳ میلادی - بانو جین گری

در پی مرگ ادوارد ششم، تخت و تاج انگلستان بیش از نه روز به بانو جین گری وفا نکرد و در پی آن شاه بانو جین گری و شوهر عالی جاه وی جناب دادلی در برج لندن گرفتار آمدند. مردم بریتانیا که از حکومت پروتستان ها به جان آمده بودند - از آن رو که آنان آزمند و فاسد بودند و حتی لیاقت اداره کردن یک دستگاه چرخ عزاری را هم نداشتند. پروتستان ها را نفی کردند و ماری^۱ دختر کاترین آراگونی (نخستین همسر هانری هشتم) را برای تکیه بر سریر سلطنت فرا خواندند.



سال ۱۵۵۳ میلادی - ماری تودور

از قضای روزگار ماری تودور درست عکس انتظار برکشندگان خود بر تخت شاهی بود. وی انعطاف ناپذیر، تندخو و به اندازه یک روز تعطیل بارانی دل آزار بود. این خانم عجیب باور داشت که

1 - Mary (mary Tudor).

خداوند او را مبعوث کرده است تا انگلستان را دوباره زیر چتر کیش کاتولیک قرار دهد - روز از نو، روزی از نو... خدا خودش باید به فریاد مردم برسد.

شاه بانو ماری تخته سنگی یک مرتبه دلش خواست تا با فیلیپ^۱ پادشاه اسپانیا ازدواج (تعصیلات آزاد؟) کند و کرد و بدین‌سان انگلستان را (در حالی که ملت معترض بودند) زیر سریر و سیطرهٔ پاپ درآورد... و برای این که امور زیر سلطه خود را کاملاً سر و سامان بخشد، بانو جین‌گری نامراد از سلطنت و شوهر تازه‌اش را، در برج لندن - که هیچ جای خوش‌آیندی برای رحل اقامت افکندن نبود! اعدام کرد. شرط می‌بندم که دادلی بینوا، در حالی که گردنش زیر تبر جلاد بود، پدر خویش را - که خیلی زرنگی به خرج داده بود! لعن و نفرین می‌کرد. زیرا این ازدواج ثمری از ترفند پدرش بود.

ملکه ماری همین که خوب به‌پشتی و بالش‌های تخت سلطنت تکیه داد به تدریج شروع به اصلاحات - ببخشید اقدامات! خاص مقام خود کرد. نخست پروتستان‌ها را در اسمیت فیلد^۲ قصابی کرد - بعدها همین محل بازار قصاب‌ها شد که بسیار انتخاب مناسبی بود. سپس کشیش‌های پروتستان را به تیر بست و آتش‌شان زد (با به‌تور داغ انداخت) و بعد هر کسی را که می‌شد آتش زد به آتش سپرد... و برایش هم فرق نمی‌کرد که این آتش‌بازی برای روز بخصوصی مثل چهارشنبه‌سوری یا... باشد، سربازان و مشاورانش هم کسانی بودند که اصلاً بین شنبه و جمعه و چهارشنبه فرق

1 - King Philip Spain.

2- Smithfield

نمی گذاشتند.

گزارش موثقی حاکی است که اسقف آکسفورد^۱ به نام لاتیمر^۲ در حالی که منتظر نوبت خود برای سوختن بود، این عبارت معروف را بیان کرد: «امروز با عنایت الهی چنان مشعلی را در انگلستان خواهم افروخت که اطمینان دارم، هرگز خاموش نخواهد شد». بدبختانه به عوض آن مشعل خودش را به آتش کشیدند (و از آتش بیرونش نیاوردند!)... ظاهراً طی حدود یک سال هر روز این آتش زنی و آتش بازی ادامه داشت و به دم این تنور سوزان دمیده می شد. البته امروز شما به هیچ وجه من الوجوه مجاز نیستید چنان آتشی برپا کنید. زیرا در لندن اجازه آتش آکو کردن نمی دهند.

بدین سان انگلستان تبدیل به یک استان اسپانیای شاه فیلیپ و کاتولیک ها شد (أوله!)^۳ در حالی که همه ما آدم های انگلیسی خون سرد دندان قروچه می کردیم و به شدت عصبانی و دیوانه



شدیم. کارمان به جایی رسید که حتی اسپانیایی ها ما را مجبور کردند در جنگ خونین شان با فرانسه، مشارکت جوئیم - حدس می زنید چه شد؟ ما کاله باقی مانده را نیز از دست دادیم. ماری تندخوی بدسیرت، بی حیثیت شد و از تندخویی افراطی - یحتمل بر اثر بالا

1 - Bishop of Oxford.

2 - Latimer.

3 - Oie

فریاد شمع اسپانیایی ها در موقع گاویازی

رفتن فشارخون؟!.... در سال ۱۵۵۸ میلادی در ۴۲ سالگی جان سپرد. انگلستان برای آن که احترام خود را نسبت به این ملکه داغ و درفش نشان دهد، یک جشن مستانه هفت شبان و هفت روزه برپا کرد.

بخش هفدهم:

ملکه محبوب بث^۱ - سال ۱۵۵۸ میلادی

الیزابت دختر آن بولین بود (به جده‌های مادری گردن زده شده توجه شود) و از نظر کاتولیک‌ها، حرامزاده بود. زمانی که بر مسند «شاه‌بانویی» تکیه زد ۲۵ سال داشت و آدمی فوق‌العاده سطحی بود. پوستش به استخوان چسبیده با موهای روشن قرمز - همانند پدرش هانری هشتم. موادی کرم‌گونه و سفید که از ترکیبات قلع بود برای بزرگ خود بکار می‌برد که نه فقط شکلش را زیبایی نمی‌بخشید، بلکه با این که مد روز بود، درگوشت صورت نفوذ می‌کرد و آن را می‌خورد و چال‌چال می‌کرد. بی‌مناسبت نیست اشاره شود که آن روزها مردم بریتانیا با وجود فراوانی آب، هرگز شستشو نمی‌کردند و لباس‌های زیر خود را تعویض نمی‌کردند. به همین سبب معمولاً یک سیب پوست‌کنده همراه داشتند تا بوی بدشان را به‌پوشانند (چه خوشایند) - مثل حالا که در بسته‌بندی توتون‌های مورد مصرف در چیپ و قلیان پوست سیب می‌گذارند!



الیزابت می‌کوشید تا برای
جبران ناخوشایندی و کراهت
قیافه خود، پیوسته بالاپوش‌ها و
سرپوش‌هایی به‌پوشد و روی
لباس‌های خود بگذارد که پیش از
آن کسی ندیده بود و خیال می‌کرد
خیلی هم به طراحان لباس چیز
یاد می‌دهد.

بدبختانه ماری کریه‌المنظر، یک هرج و مرج کامل را به ارث
برده بود. انگلستان با صندوقی تهی از نقدینگی، دچار پراکندگی،
ضعف و محصور مجموعه‌ای از دشمنان بسیار نامطلوب بود. فزون
بر همه این‌ها نیمی از مردم کشور بر این باور بودند که ماری
شهبانوی اسکاتلند باید به جای لیزی فرمانروایی کند - گو که
اسکاتلند در این زمان در دست فرانسویان بود... و شاید هم به
خاطر زشتی قیافه لیزی! که خداوند رحمان خود عالم‌تر است.



خوشبختانه الیزابت به اندازه یک جرقه مغزی هوشمند بود و
اقبال چنان افتاد که وی پیشیزی بر این که رعایایش چه کیشی داشته
باشند، ارزش نمی‌نهاد. در واقع وی از کاتولیک‌ها به جان آمده بود
و نتیجه‌اش این شد که سریعاً به پاپ و اسپانیایی‌ها گفت: «گورشان

را گم کنند!». و با این کار همه آب‌های رفته را به جوی بازگرداند و انگلیسی‌ها را مجدد پروتستان و از جمله دوستان و چاکران خود ساخت. سپس به اسکاتلندی‌ها یاری داد تا به فرانسویان «ضرب شصت» خود را در سال ۱۵۵۹ نشان دهند و فرانسویان که درگیر یک جنگ داخلی بودند، چنان از جای کنده شدند که برای سالیان دراز...

سال ۱۵۶۸ - مشکل اسپانیا

اسپانیا موضوع دیگری بود. آنها، ما بریتانیایی‌ها را هر پنج دقیقه یکبار با آرماداهایشان (رُمه‌هایی بدمنظر از ناوگان جنگی) تهدید می‌کردند. اما الیزابت - که دیگر محبوب ملت شده بود و به مرور ایام بانویی باد و باران دیده و سرد و گرم چشیده و با فراست شده بود، به آسانی جا نمی‌زد. (متوجه هستید که من در نهایت ادب نگفتم گرگ باران دیده یا مارخورده و افعی شده! اگر جز این فکر می‌کنید دیگر به خودتان مربوط است.) بنابراین وی و مشاورانش مصمم شدند، کشور را دوباره روی پای خود قرار دهند. لذا، سمت‌های پیشه‌وری اختراع کردند تا برای درماندگان مفری باشد (و چه مفری) و برای بی‌کاران کار ایجاد کنند. در سال ۱۵۶۸ در انگلستان گسترش عظیمی در بازرگانی و صنعت پدید آمد و دوباره انگلستان روی پای خود ایستاد (الیزابت دوم و مارگارت تاجر اول) (صدراعظم آنهین آخرین سالهای قرن بیستم انگلستان و اشک‌هایش در وقت خداحافظی از صدرات درازمدت) را به یاد بیاورید!

اسم خاص ناوگان دریایی ملخ اسپانیایی‌ها در قرن ۱۶ میلادی. 1- Armadas.

در این سال بود که فرانسیس درک^۱ بیست و هشت سال همراه با رفیق گرمایه و گلستان خود، سیر جان هاو کینز^۲ که یک برده فروش دست دوم بود به سوی ینگه دنیا بادبان برافراشت. و در همین سال ماری (شهبانوی پیشین اسکاتلندی‌ها که یک وقتی خود ما انگلیسی‌ها برای این که سریر سلطنت را تقدیمش کنیم، چه‌ها که نمی‌کردیم!) به خاطر ازدواج با یاری که شوهر ماری را منفجر کرده بود، از اسکاتلند رانده شد. وی در فرار به انگلستان، کودک شیرخوار خود را که مقدر بود بعدها بعنوان جیمز چهارم شاه اسکاتلند شود، از یاد برد - و البته گمان نکنم در این شتابزدگی جعبه جواهرات و چمدان‌های لباس‌هایش را!



الیزابت محبوب با ماری رانده شده همدردی نشان نداد و عملاً او را زندانی کرد. البته این امر می‌توانست نتیجه توطئه‌های پشت‌سرهم اسپانیایی‌ها برای نشان دادن ماری بر سریر شهرریاری آغشته به خون انگلستان باشد. به هر حال، الیزابت محبوب که هرگز از توطئه‌های اسپانیایی‌ها و نتیجه آن اطمینان نداشت، نهایتاً از جهت خاطر جمعی و آسودگی خیال به سال ۱۵۸۷ گردن ماری مفلوک و آلت دست توطئه‌گردان را زد و نفس راحت کشید. به نظر می‌رسد نتیجه مطلوب از این اقدام الیزابت، حاصل شد. نوشابه

1 - Francis Drake.

2 - Sir John Hawkins.

بلادی مری^۱ به درستی از آن نگون‌بخت نام گرفته مشهور شده است. البته در طی تحقیقات مفصل در سوراخ سینه‌های بیغوله تاریخ معلوم‌مان نشد که واقعاً کسی هم در این ارتباط خون‌آشامی کرده است یا خیر؟... هر چند تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها!

سال ۱۵۸۸ - آرمادای اسپانیایی

می‌توانید تصور کنید که بر اثر اعدام شهبانوی سابق اسکاتلندی یاد شده، اسپانیایی‌ها چنان رنجیدند که تصمیم گرفتند سرانجام انگلستان را تسخیر کنند. فرانسویس دریک که چپ و راست مشغول غارت ناوگان بازرگانی اسپانیا بود، قهرمان مقدم‌بازی جدید شد و به بندر کادیز^۲ تاخت و بیشتر ناوگان مهاجم فیلیپ اسپانیایی را که در آن بندر لنگر انداخته بودند، غرق کرد. زمانی که سرانجام آرمادا به آب‌های انگلستان رسید گالئون‌های^۳ کند رووفره اسپانیایی را گالئون‌های کوچک و لاغر ما شکست دادند. فزون بر این توفانی هولناک نیمی از ناوگان آنها را از میان برد و خود می‌توانید نتیجه را به‌پندارید. سرنوشت نهایی این بود که یک کشتی کوچک انگلیسی از دست رفت و در مقابل ۷۲ کشتی بزرگ اسپانیایی‌ها به دست انگلستان افتاد.

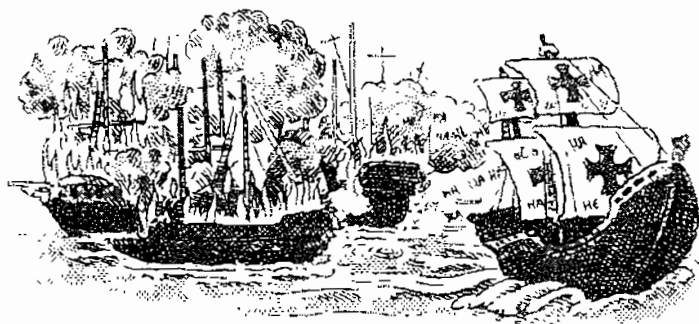
آرمادای شکست‌ناپذیر در حالیکه دم خود را میان پاهای عقبش قایم کرده بود، به اسپانیا بازگشت.

1 - Drink Bloody Mary.

2 - Cadiz Harbour.

3 - galleons.

نوعی کشتی بادبانی تجاری یا جنگی



الیزابتی ها

در حالی که همه این حوادث پشت سر هم روی می داد، مردم انگلستان، زمان خوش گذشته را حس می کردند. عصر الیزابتی آغاز شده بود. الیزابت یاری داشت به نام اسکس^۱ (نه داوود!) و شکسپیر^۲ نویسنده تازه اشتهار یافته سر خود را بر روی میز خم کرده بود و با شتاب به نوشتن نمایشنامه مشغول بود.



انگلیس ما را - حتی بدون برگزاری مسابقه آواز اوروویزیون^۳ - بهترین موزیسین های اروپایی می شناختند و قطعاً خوشنودترین ملت ها (راستی که روزهایی بود!).

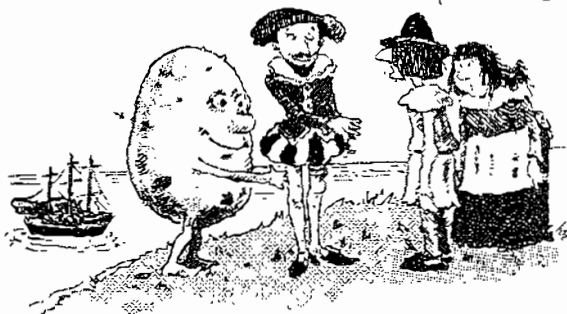
سرانجام به برکت وجود دیجود الیزابت نسبت به خیلی های دیگر، ما زیر سایه یک قانون عام (مجموعه قوانین سستی) یک

1 - Essex.

2 - Shakespeare.

3 - Eurovision.

انجیل مشترک و یک کتاب دعای عام و ادبیات و زبان واحد، متحد شدیم. (همه این‌ها برای سلیقه من خیلی عوامانه است - عام است). یکی دیگر از محبوبان الیزابت، سر والتر رالی^۱ بود که چند موضوع زیر سبب نام‌آوری اوست.



- ۱- معرفی سیب‌زمینی به ایرلندی‌ها (که در نتیجه دوستان فوری او شدند).
- ۲- دوازده سال ماندن در برج لندن بی‌آن که گردن زده شود.
- ۳- یاد دادن به شاه‌بانو که چگونه روی آب راه برود بی‌آن که پایش تر شود (یا مسیح مقدس ملتسم که توجه کنی).
- ۴- آوردن تنباکو به انگلستان (همه‌اش تقصیر اوست).
- ۵- نیافتن شهر طلائی الدواردو^۲
- ۶- گردن زده شدن در سال ۱۶۱۸
- ۷- حفظ سر از بدن جدا شده او در یک کیسه چرمی (سرخ) برای ۲۹ سال توسط همسرش.

1- Sir Walter Raleigh

2- Eldorado



... و عاقبت شاه‌بانوی نیکو خصال بث (لیزی) در حالی که
هنوز باکره بود - زیرا احمقانه گردن یاران خود را می‌زد، در سال
۱۶۰۳ درگذشت.

بخش هیجدهم:

دو شاه به بهای یکی - ۱۶۰۳

جیمز در انگلستان عنوان یکم داشت و در اسکاتلند عنوان چهارم. وی کودک شیرخوار بی‌نوای رها شده‌ای بود که مادرش ماری مفلوک سابق‌الذکر چون می‌باید با شتاب هر چه تمامتر از سریر سلطنت بگریزد، او را به جا نهاده بود - و لابد توسط درو همسایه نیکوکار پرورش یافته بود. در سن سی و هفت سالگی که دیگر شیر غذای اصلی او نبود! به لندن آمد. برای بیشتر دانستن این که چطور وی به لندن وارد شد و اصلاً دعوت داشت یا سر خود تخته پوست پهن کرد، اطلاع زیادی در دست نیست. این است که آمد و خوش آمد و نخستین شاهی بود که چهار کشور میان آب‌های بریتانیا را زیر فرمان داشت (ولز، ایرلند، اسکاتلند و انگلستان).

بطور کلی فردی صلح دوست بود که به مذاق انگلستان باز مانده از الیزابت خوش آمد - حالا دیدید؟ در دوره شاه جیمز تقریباً کسی کسی را نکشت و کینه‌ای از کسی در دل کسی جا نگرفت. حتی راهزنان قلچماق آدم‌کش سرگردنه بگیر هم خنجرهای خود را غلاف کردند و تنها جنگ کوچکی با اسپانیا در گرفت که شاه جیمز به سرعت و به نحوی که مورد رضایت همگان بود، آن را پایان داد.

اما شگفتی خیلی شگفت در آن زمان، مسئله مذهب بود. آن زمان سه فرقه مذهبی در انگلستان وجود داشت.

۱- انگلیکن‌ها^۱ (انجیلی‌ها) که لیزی محبوب اختراع کرده بود.

۲- کاتولیک‌های رومی^۲

۳- پیوریتن‌ها^۳ (پروتستان‌های افراطی).

گروه اخیر مجموعه‌ای ناجور بودند که گمان داشتند هر چیزی خوشایند باشد گناه است (و البته کاملاً حق با آنهاست!) آنان از نمایش، رقص و پایکوبی، بزک و لبخند نفرت داشتند.

سال ۱۶۰۵ - گی فاوکس

این سه فرقه با یکدیگر پیوسته در مجادله بودند و کار این مجادله چنان بالا گرفته و گرم شده بود که یک روز مردی به نام گیدو فاوکس^۴ (یک کاتولیک) تصادفاً شب مراسم آتش‌بازی - چیزی شبیه چهارشنبه‌سوری - تقریباً توانست پارلمان انگلیکن را منفجر کند. تصورش را بفروشد که اگر این کله‌پوک واقعاً موفق شده بود، چقدر مشهور (و محبوب) قرار می‌گرفت (گیدو بازگرد تو بخشیده شده‌ای).

سال ۱۶۱۰ - سرزمین‌های دور

شاه جیمز شخصاً از پیوریتن‌ها نفرت داشت و سرانجام به تاهل خود پایان داد و به آنها گفت: «اگر به کلیسای انجیلی نپیوندند، کاملاً امکان دارد از بین بروند». پیوریتن‌ها اشاره جدی شاه را - پیام

1 - Anglicans.

2 - Roman Catholics.

3 - Puritans.

4 - Guido Fawkes.

داغ و درفش را - به خوبی درک کردند و جدی گرفتند و با کشتی‌ای به نام می فلاور^۱ برای یافتن ویرجینیای^۲ خود (سرزمین بکر) عزیمت کردند. البته کمی راه را گم کردند ولی بالاخره آمریکا را یافتند. آنان زمینی را که در نهایت خستگی و شوق بر آن پا نهادند با ذوقی شایسته نیوانگلند^۳ نام نهادند (که هنوز هم آن نام را دارد).



سال ۱۶۱۳ - ادامه سرخوشی

شاه جیمز گرچه تا حدی هوشمند بود. ولی معاصرانش گمان داشتند که شخصیتی خشن، پست و بدکار و خروس مسلک است. زیرا اعلیحضرت قدر قدرت، همراهی با مردان را بر زنان ترجیح می‌داد... شاه جیمز خیلی اهل پرده‌پوشی نبود و در جهت تأیید خیالات باور معاصران با دادن لقب شاهزادگی به معشوق ویژه خود باگینگهام^۴ به عنوان نخستین شاهزاده بیرون از خاندان سلطنتی ثابت کرد که جماعت وراج خیلی هم اهل گمان و شایعه نبوده‌اند! تمام دربار شاه جیمز تا حدی در مظان اتهام بود (مواظب، مواظب، کوریاش، کوریاش!) و با این همه در سال ۱۶۱۹ میلادی برای

1 - May Flower.

2 - Virginia.

3- New England

4 - Buckingham.

لاپوشانی عیان‌های بی‌نیاز به بیان، رئیس تشریفات، رئیس خزانهداری، وزیر خارجه به اتفاق فرمانده جتلمن‌های بازنشسته (به نظر می‌رسد همانند یک تیم کریکت^۱ پیرمردان) همه در برج لندن با انفجار کشته شدند. آقایان مقتولین به اتهامات گوناگون جنسی و مالی متهم بودند که من ترجیح می‌دهم شرح ندهم.

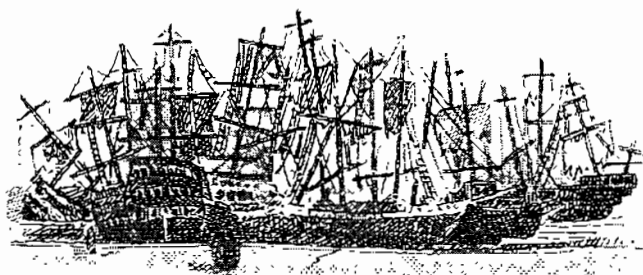


انگلستان آن زمان آخرین کشور اروپایی بود که به فراسوی دریاها توجه کرد تا ایستگاه‌های بازرگانی و مهاجرنشین در سرزمین‌های دور پدید آرد. شاید به خاطر آن بود که ناوهای ما گرفتار جنگ با اسپانیا بودند و شاه جیمز در تنگنای مالی قرار داشت و نمی‌توانست این توجه را گسترش دهد.

به‌هر حال نخستین مهاجرنشین واقعی ویرجینیا بود و اولین دستگاه بازرگانی ما شرکت هند شرقی^۲ نام داشت.

1 - Cricket.

2 - East India Company.



زمانی که سرانجام جیمز یکم خروس مسلک بی‌مادر بزرگ شده در سال ۱۶۲۵ درگذشت، دیونی عظیم و یک دربار ولخرج و یک جنگ زیبا با اسپانیا میراث نهاد.

فزون بر این

گی‌فاوکس آتش به‌پا کن که به دام سربازان شاه افتاد، تازه توطئه باروت کشف شد و معلوم شد که جناب آقا همدستانی هم داشته است که باید زمین انگلستان را از لوٹ وجودشان پاک کرد. شخص گی‌فاوکس به نحو وحشتناکی اعدام شد و برخی از همدستانش به یک خانه به اصطلاح «امن» در استافورد شایر^۱ گریختند. آنان در حالی که تا پوست تن‌شان خیس شده بود وقتی به آنجا رسیدند تصمیم گرفتند تا لباس‌هایشان را در کنار آتش خشک کنند. درحالی که روی یک نیمکت استراحت می‌کردند، جرقه‌ای از آتش، باروتی را که یکی دو نفری از ایشان هنوز همراه داشتند، منفجر کرد و چندتن از توطئه‌گران مثله شدند و تنی چند هم شل و کور و افلیج. و انفجار سربازانی را که در پی آنان بودند متوجه محل حادثه کرد که به آنجا وارد شدند و سکنه خانه امن را قتل عام کردند.

1 - Stafford shire.

ضمناً

۱۵۶۲- سکه‌های ضرب شده به جریان افتاد. به نظر می‌رسد که بعضی افراد حقه‌باز با تراشیدن مقداری براده از سکه‌ها، طلا و نقره می‌انباشتند. و البته ما هیچ احتمال نمی‌دهیم که ممکن بود کله‌گنده‌ها در مقدار عیار طلا و نقره آمیخته با فلزات دیگر تقلب اساسی کرده باشند.

۱۵۶۵- نخستین مداد گرافیت وارد بازار شد.

۱۵۸۹- سرجان هرینگتون^۱ اولین آبریز واقعی (متراح) را نصب کرد. شرط می‌بندم که وی میان دوستانش خیلی محبوبیت داشته است.

۱۵۹۶- گالیله^۲ گرماسنج را اختراع کرد و دریافت که بدنش حرارت دارد!

۱۶۰۰- عینک‌سازان هلندی تلسکوپ (دوربین) را اختراع کردند.

۱۶۱۱- شاه جیمز به هر یک از مهاجران جیمز تاون^۳ در ویرجینیا، اجازه داد تا باغچه‌ای برای کشت کنف اختصاص دهد تا منبع ساختن طناب شود! البته این نکته روشن بود که برگ‌های بالایی بوته کنف پس از خشک شدن حشیش تولید می‌کند که دارویی مخدر است.



1 - sir John Harington.

2 - Galileo

3 - Jamestown.

۱۶۱۹-۱۶۲۴. ویلیام هاروی^۱ خون را کشف کرد و گردش آن را در بدن ما.

- یک هلندی سفیه به نام

کرنلیوس دریل^۲ چرمی چرب

شده را دور یک شبکه چوبی

بست و وقتی روی دریا شناور نمازد متوجه شد

زیر دریایی را کشف کرده است.



1 - William Harvey.

2 - Cornelius Drebbel.

بخش نوزدهم:

چه چارلی بی؟ - ۱۶۲۵

چارلز اول^۱ (که در ۱۶۲۵ تاج بر سرش نهادند) حتی اگر دلش می‌خواست و سخت هم می‌کوشید، نمی‌توانست آن همه با پدرش متفاوت باشد. وی آدمی نسبتاً کوتاه‌قد، خجالتی، نامتعادل، معمولی و در مجموع مقدس مآب بود. اگر پدر او هرگز انگلیسی‌ها را به درستی نشناخت چارلی^۲ بی‌نوا به راستی هیچ کس را نشناخت. وی باور داشت که اگر نمونه خوبی باشد همین کافیت و جهان از او تقلید خواهد کرد. اما چقدر اشتباه می‌کرد. نخستین عمل نادرست او ازدواج با هنریتا^۳ دخت شاه اسپانیا بود که دماغ همه‌ی غیرکاتولیک‌ها را به خارش انداخت. او با کمک مشاور اصلی خود یعنی شاهزاده باگینگهام^۴ (معشوق زیبای قبلی پدرش) توانست کار عمده جنگ با اسپانیا را تشدید کند.

1 - Charles I.

2 - Charlie.

3 - Henrietta.

4 - Buckingham.

۱۶۲۵- جنگ با اسپانیا

چارلز با پارلمان از در معامله وارد شد و پول خواست تا تجهیز قوا کرده و جنگ کند. ولی اعضاء پارلمان به او گفتند: «گم شود!». چارلز ضعیف‌النفس تلاش فراوان کرد تا بی‌کمک پارلمان کار جنگ با اسپانیا را، ارزان انجام دهد. اما گرفتار شد. وی دوباره از پارلمان تمنای پول کرد - دوباره به او گفتند: «بی‌کارش برو!» البته غیر مؤدبانه‌تر از مرتبه قبلی!..... سپس چارلز کوشید تا از دوستانش پول قرض کند. حتی مردم را مجبور کرد که تا به رایگان و با منت به سپاهیان غذا بدهند و اگر کسانی در این میان خودداری می‌کردند، چارلز آنان را به زندان‌ها و سیاه‌چال‌های فاقد مستراح و دستشویی می‌انداخت! بتدریج که کار جنگ با مردم در داخل بالا می‌گرفت، پارلمان به ناچار تسلیم خواست چارلز شد و به وی گفته شد: «اگر پسر خوبی باشد و از خود خویشتن‌داری بیشتری نشان بدهد، به وی پول می‌دهند.» اما این جوان خجالتی مقدس‌مآب همین که پول گرفت، همه را جوری که خیلی هم علتش معلوم نشد به باد فنا داد و سرانجام به ناگزیر مجبور شد خمیده و دولا دولا به سوی پادشاه اسپانیا رفته و صلح کند. (چه چارلی‌یی!)



۱۶۲۹- گرفتاری با پارلمان

چارلی ما از آن پادشاهانی بود که می‌پنداشت نفر اول بعد از خداست و مفهوم این امر آن است که هیچکس حق ندارد او را مورد سؤال و بازخواست قرار دهد. دست آخر، اعمال بی‌رویه و شخصیت نامتعادل او، کار را به جایی رساند که کاسه صبر پارلمان لبریز شد و از شدت فشار ترکید و آب‌ها ریخت و تمام شد! در پایان، همه رشته‌ها دوباره پنبه شد و همه امور به هم ریخت - باز با سه احتمال - باز هم مذهبی!

در این هنگام پارلمان طرحی ضد مذهب کاتولیک تصویب کرد که چارلز با گرایش که به سمت کاتولیک‌ها داشت، از آن به بدی استقبال کرد. وی نمایندگان پارلمان را واداشت تا اسباب‌کشی کرده و به روستاها فرار کنند و این امر یازده سال تمام بطول انجامید. راستی اگر شما در اندیشه باشید که چه بر سر باگینگهام مشاور زیبا آمد - یادآوری می‌شود که وی به وسیله یک کارد ده پیشیزی از آن یک افسر جزء گمنام که به خاطر عدم ارتقاء درجه‌اش خشناک بود، کشته شد.

۱۶۳۵- جنگ داخلی چشمک می‌زند

چارلز که هنوز هم گرفتار بی‌پولی بود و از این جهت همیشه در تکاپوی به دست آوردن پول بود، زمین‌داران ثروتمند را - به پرداخت مالیات سنگین مجبور کرد و به دلایلی که فقط خود او می‌دانست و هنوز هم با همه کنکاش مورخان و محققان کوچه‌های تودرتوی هفت پیچ تاریخ هیچ چیزی در این باره به دست نیامده است. هر کسی را که نزدیک یا کنار دریا زندگی می‌کرد، مشمول

مالیات کشتی^۱ قرار داد. سپس به بو کشیدن در اطراف کیش اسکاتلندی پرداخت، تا آنجا که اسکاتلندی‌ها به انگلیس هجوم آوردند. (تا اینجا که آفرین بر چارلز!). شمار کمی از مشاوران و افسران که لابد سیل‌شان از مصرف بی‌دریغ پول ملت بیشتر چرب و چیلی شده بود، هجوم اسکاتلندی‌ها را بقدر کافی مهم شمردند تا دوباره تدارک جنگ ببینند و به‌جنگند. بنابراین در ۱۶۴۰ دوباره به فرمان چارلز پارلمان به تشکیل مجدد فراخوانده شد تا مسندنشینان متواری آن بازگردند و با چند نطق و خطابه و قیام و قعود، سربازان ملت را به جنگ وا دارند. به‌دنبال این فرمان پارلمان تشکیل شد. اما نمایندگان از پیروی خواست چارلز سر باز زد و درپی آن دو تن از بهترین مشاوران چاق و چله چارلز را به عنوان شگون آغاز فعالیت مجدد خود دستگیر و سپس اعدام کردند - یعنی ارل استرافورد^۲ و ویلیام لاود^۳ را که هر دو جنجالی بودند، و دوستدار پول‌های دریافتی ناشی از انواع مالیات برگرده مردم.



1 - the ship Tax.

2 - Earl of Strafford.

3 - Williamlaud.

این امر چارلز را تا حدّ جنون خشمناک کرد. او آن چه را که از ارتش تحت فرمانش باقی مانده بود، برای بازداشت اعضاء پارلمان به لندن فرا خواند. ولی نمایندگان پنهان شدند. در پی این امر در سراسر کشور جبهه گیری هایی له و علیه شاه و پارلمان به وجود آمد و ما ملت متمدن گرفتار یک جنگ داخلی واقعی شدیم... به گفته چارلز: «جنگی زیبا!».

طرف های درگیر

کله گردها ^۱	سواره نظام ^۲
پارلمان	شاه
عوام	کاتولیک ها
پیوریتن ها	مقام های ارشد کلیسای
مناطق صنعتی	بیشتر لردها
ناوگان و بندرها	طبقه متوسط قدیمی
لندن	شمال و باختر
خاور و جنوب	آکسفورد

گرچه سواره نظام - اصطلاح دیگری برای سپاهیان پرفیس و افاده - ابتدا دست بالا را داشتند. اما، کله گردها - که به لحاظ موهای کوتاه شان چنین نام گرفته و نگهبانان پارلمان بودند - به زودی پیش افتادند. پارلمان بسیار راحت تر دستش به پول می رسید. زیرا می توانست به همه چیز و همه کس هر جور که مایل بود مالیات ببندد و این کار را دیوانه وار انجام داد. آن ها یک معامله

1 - Roundheads.

2 - the Cavaliers.

رندانه با اسکاتلند کردند و به اسکاتلندی‌ها قول دادند که اجازه خواهند داد کیش رسمی انگلستان پرس بی‌ته رین^۱ (آئین کلیسای ملی اسکاتلند شود. بشرط آن که درجنگ علیه شاه چارلز به پارلمان کمک کنند). آنچه به راستی تکلیف معارضه جنگی را نهایتاً معلوم کرد، وجود یک مرد پیوریتن به نام آلیورکرامول^۲ نماینده پارلمان از کمبریج^۳ بود.

۱۶۴۰- جادوگران

آن زمان، دوران کم‌نظیر شکار جادوگران بود. هر مشکلی و موردی که در روستاها اتفاق می‌افتاد - مانند محصول بد یا برداشت کم، از تخم رفتن مرغ‌ها، زشت شدن همسران و مانند آن - به گردن جادوگران انداخته می‌شد. هر پیرزن فرتوت و تنهایی که یک جاروی دسته‌دار یا یک گربه داشت مظنون به جادوگری می‌شد. یک مردی با اعمالی نفرت‌انگیز به نام ماتیو هاپکینز^۴ طی سه سال از ۱۶۴۴ - در سراسر انگلستان به راه افتاد و هر جا زن پیری یافت که جزیی شکی به او می‌رفت، کشت. بهترین آزمایش او انداختن این آدم‌های پیر بی‌چاره به هر آبگیری که می‌یافت بود - اگر غرق می‌شدند بی‌گناه بودند و اگر روی آب شناور می‌ماندند، شیطان بود که آنان را یاری می‌داد. بنابراین گناهکار شناخته شده و فوراً باید سوزانده می‌شدند. در واقع مسأله برای دستگیرشدگان به سان قماری بود که از هر دو سر می‌باختند.

1 - Presbyterian.

2 - Oliver Cromwell.

3 - Cambridge.

4 - Matthew Hopkins.



جناب هاپکینز قدر قدرت چنان دریافتن جادوگران مهارت یافته بود که در پایا مردم در شگفتی بودند که مبادا شیطان یاور او باشد. بنابراین خود او را نیز به دار آویختند.

۱۶۴۲- آلیور کرامول

کرامول کار خود را با آموزش داوطلبان حزب هوادار پارلمان آغاز کرد. ولی به زودی به عنوان یکی از سران آنها شناخته شد. در ۱۶۴۴ مجموعه‌ای از کله گردها و اسکاتلندی‌ها و سواره نظام جدید کرامول، تنبان و شلوار سواره نظام یا سلطنت طلبان^۱ را در مارستن مور^۲ از پای‌شان پائین کشیدند. این اتفاق سبب تجلیل او توسط برونی^۳‌ها شد و پارلمان چنان تحت تاثیر قرار گرفت که از کرامول خواست تا یک ارتش ضربتی مرکب از سربازان حرفه‌ای تشکیل دهد. این ارتش را، نمونه جدید ارتش نامیدند و مزد آن‌ها روزانه ده پنس بود که تا آن تاریخ حقوقی به این گزافی برای سربازان شنیده

1 - Cavaliers or Royalists.

2 - marston moor.

3 - Brownie.

نشده بود. جوانان این ارتش بیشتر از «مستقلان»^۱ بودند که هم از مریدان کلیسای پرس بی‌ته رین و هم از مریدان کلیسای انجیلی نفرت داشتند. گرچه به نحو احسن و اکمل خشن و قوی بودند. ولی به درستی مجموعه‌ای از پرهیزگاران می‌نمودند (گرچه شما جرئت نمی‌کردید این مطالب را به آنان بگوئید) که تربیت شده بودند تا شراب و قسم نخورند و به تجاوز و غارت نپردازند. به هر حال وقتی به میدان جنگ می‌رسیدند، آن‌ها هم محتاط و هم ضرب زنده به‌شمار می‌رفتند و سواره‌نظام سلطنت طلب طرفدار شاه هر جا با آنان روبرو می‌شدند، ضربت می‌خورند.

چارلز که می‌دید کارش خراب شده و می‌رود تا خراب‌تر شود، در ۱۶۴۶ به اسکاتلند گریخت. چون گمان می‌کرد به‌خاطر این که پدرش زمانی شاه آنها بوده به خوبی مورد استقبال قرار خواهد گرفت. ولی در این خوش‌خیالی، بخت با او همراه نبود و اسکاتلندی‌ها که هرگز فرصت ارضاء کردن حس انتقام خود را نسبت به او از دست نمی‌دادند، چارلز متواری و پریشان احوال را گرفتار کردند و به پارلمان انگلیس اعلام کردند - یک شاه برای فروش!



بخشید - می‌توانم
آرایش مر شما را ببینم!

کرامول که در آن تاریخ نورچشمی چشم آبی پارلمان به شمار می‌رفت با گرفتن یک ناز شست سالانه ۲۵۰۰ لیره‌ای مامور انجام معامله با اسکاتلندی‌ها شد. بسیاری از سربازان سلطنت طلب که نه رهبری داشتند و نه مزدی گرفته بودند، به خانه نزد همسر و فرزندان و اهل و عیال خود رفتند.

کله گردها

اوضاع برای حزب کله گردها نیز چندان مطلوب نبود. پارلمان مرتب آنها را می‌آزرد و بدتر از همه با عدم پرداخت حقوق سپاهیان ایشان، آن سپاه را به تحلیل و از هم پاشیدگی می‌برد. کرامول که حال دیگر خیلی خوب چوب‌بست‌های ساختمان خیالاتش را محکم کرده بود، چارلز بی‌نوای معمولی مقدس مآب را دستگیر کرد و به وی پیشنهادی سخاوتمندانه داد.

در نتیجه عملیات و تمهیدات سیاسی - نظامی کرامول، جنگ داخلی میان ارتش محکم، منضبط و خشن کرامول و مجموعه‌ای از پرس بی‌ته رین‌های انگلستان و اسکاتلندی‌های سرخورده و بقایای پریشان احوال سلطنت‌طلبان درگرفت و نهایتاً در ۱۶۴۸ سپاه سنگین اسلحه‌ی کرامول در جنگ پرستون^۱ آنها را قلع و قمع کرده و در هم شکست و اولی^۲ در حالی که دم خود را علم کرده و سر بالا و سینه جلو داده بود، در پی این پیروزی تمام عیار به لندن آمد و پرس بی‌ته رین‌های پارلمان را با اردنگی به بیرون هدایت کرد.

1 - Battle of preston.

2 - ollie (کروچک شده نام الیور).

۱۶۴۸- دمبالچه

با این عمل کرامول فاتح، فقط شصت نفر نماینده مستقل در پارلمان باقی ماندند که به کنایه آن‌ها را دمبالچه می‌نامیدند. کرامول سپس شرارت آمیزترین عمل خود را انجام داد. وی شاه چارلز را به اتهام خیانت محاکمه کرد و در ۱۶۴۹ در یک مراسم عظیم عمومی کله او را که هیچ وقت هیچ کس را نشناخت کاملاً صاف و گرد از قامت نسبتاً کوتاهش جدا کرد. (یک عمل ناوفادارانه نسبت به شاه چارلز).



وی هیچ کار عامیانه یا پست نکرد، بر آن صحنه به یادماندن...

اما سرافرازشده فود را فم کرد.

گه‌نی بر بالشی می‌گذارد.

اثر: آندره یو مارول^۱ با نام غزلی برای کرامول

مطمئن هستم که عمل چارلز نجیبانه بود. اما به نظر می‌رسد که آن بی‌نوا چاره دیگری نداشت.

شمار کمی از مردم می‌دانند که پس از کشف تابوت حاوی جنازه چارلز در ۱۸۱۳ جراح سلطنتی سیر هنری هالفورد^۲ به کالبدشکافی آن پرداخت و چهارمین مهره ستون فقراتش را برید. وی سال‌ها با به کار بردن آن به عنوان یک نمکدان در میهمانی‌های خود، میهمانان را با نمایش آن وحشت‌زده می‌کرد. ملکه ویکتوریا که هرگز شوخی را دوست نداشت دستور داد جناب جراح نمکین را در تابوت بگذارند.

1 _ Andrew Marvell.

2 - sir Henry Halford.



از طرف دیگر، گرچه چارلز هرگز کاملاً یک شاه مطلوب شناخته نشد. ولی بریتانیایی‌ها از این که کسی سر شاه‌شان را گوش تا گوش ببرد، استقبال نکردند. آن زمان، به هر حال اگر شما از دست دولت آزار دیده بودید (و ما همه می‌دانیم چه حالی به انسان از این دست آزارها دست می‌دهد) به خاطر این که رهبران‌تان را مجازات کنند، فقط ناله نمی‌کردید. شایعه پراکنی در میان مردم یک تفریح ملی بود. اعدام‌های عمومی، روزی سرگرم‌کننده برای خانواده‌ها بود! - مشروط بر این که نوبت خود شما نبود! به تدریج بخشی از ارتش شورش کردند، سپس نیروی دریایی دنبال آن‌ها را گرفت. این وضع خارجی‌هایی را که همیشه منتظر بودند تا فرصتی برای حمله به ما پیدا کنند برانگیخت.



بخش بیستم:

مواظب باشید چارلز می آید - ۱۶۵۰

آن زمان در اسکون^۱ (به یاد دارید؟ که ما هنوز سنگ آن را داریم!) اسکاتلندی‌ها پسر چارلز معدوم را به نام چارلز دوم به پادشاهی برگزیدند. وی آن زمان در هلند به شهر لاهه پنهان شده بود. کرامول به طریقی که معمول او بود به حلّ مشکل پرداخت. وی سپاهیان شورشی را اعدام کرد و ایرلندی‌های طغیان‌گر را قتل‌عام نمود و سپس توجه خود را به اسکاتلند که پادشاه کاملاً تازه‌ای داشت، معطوف کرد. چند جنگ خونین بسنده بود تا به اسکاتلندی‌های سلطنت‌طلب نشان دهد که چه کسی ارباب است. چارلز دوم که بیشتر زمان عمر خود را با مخفی شدن بر بالای درخت گذرانده بود (پادشاهان چه کارهای مضحکی که نمی‌کنند!) عاقلانه تعطیلات خود را تمدید کرد و در ۱۶۵۱ به فرانسه رفت و شرط می‌بندم که کارت پستی هم از آنجا نفرستاد.

1- Scone.



کرامول به سربازان خود که همه دچار سرماخوردگی و آنفلونزا شده بودند با محبت استراحت خوبی بخشید. سپس نیروی دریایی را سازمان داد و دماغ خود را به همه دشمنان خارجی ما فرو کرد. زیرا وقتی شلوار ما پائین بود آنها از فرصت استفاده نکرده بودند. و هنوز زمان درازی از سازمان دادن نیروی دریایی و ناوگان‌های ما نگذشته بود که بار دیگر فرمانروای دریاها شدیم و بچه‌های خشن و سرخوش ملوان کرامول، برخی از مستعمرات ما را که با کشتن شاه از دست رفته بود، بازپس گرفتند.

۱۶۵۳ - شاه اولیور؟

اولیور کرامول آشکارا کسی نبود که دیگران با او به آسانی سر کنند. وی پس از مدتی کوتاه با دمیالیچه خود در افتاد که به نظر می‌رسد دردآور باشد. وی همه آن‌ها را از پارلمان اخراج کرد و به این سان برای نخستین بار انگلستان به اداره یک دیکتاتوری نظامی گرفتار آمد.

برخی از چاپلوسان و بادمجان دورقاب‌چی‌های باقی‌مانده از قدیم و تازه به دوران رسیده‌ها، از او استدعا کردند شاه شود. اما اولیور کرامول از این سمت و پیشنهاد متملقان خوشش نیامد و البته نباید او را ملامت کرد. اما وی در عوض آن که شاه اولی اول خوانده شود، خود را «لرد حامی جامعه مشترک المنافع متحد انگلستان، اسکاتلند، ایرلند و مهاجرنشین‌ها» (چه عنوان دهان

پرکنی!) نامید. چون خوب می دانست که اگر شاه شود، دیگر محلی برای پیشرفت و ارتقاء مقام ندارد.

در کنار این امر

کرامول مقتدر با آن همه عنوان و لقب یک باره جوانمرگ شد و در سن شصت سالگی به علل طبیعی درگذشت - می خواهید باور کنید می خواهید باور نکنید، پیش از برگزاری مراسم تدفین وی مغزش را وزن کردند که ۸۲/۲۵ اونس^۱ بود. (مغز آدمی بطور متوسط ۴۹ اونس است.)

زمانی بعد وقتی که جسدش را کرم ها خورده بودند، از گور بیرون کشیده شد (عجب!) و با پیروان شاه کش خود در تای بورن^۲ به دار آویخته شد و به عنوان یک اقدام ویژه سر پر غرورش روی نیزه ای بیرون کلیسای وست مینستر^۳ به نمایش عمو می گذاشته شد که می توان گفت: حقش بود. اما شک داریم که وی به این امر اهمیتی داده باشد.



۱- واحد وزن در انگلستان و حدود ۳۱ گرم.

2 - Tyburn.

3 - Westminster Abbey.

این کله ۲۴ سال در محل نمایش بود تا در ۱۶۸۵ که تندبادی می‌وزید، آن را از جای کند و به گوشه‌ای انداخت. ولی ستوانی از گارد ویژه آن کله را یافت و با خود به خانه برد و در دودکش بخاری خود مخفی کرد.

سی سال بعد کله لرد حامی و دارای آن همه القاب پرطمطراق را در یک نمایشگاه به نمایش گذاشتند و برای آن شصت گینی^۱ قیمت تعیین کردند. بازیگری به نام ساموئل راسل^۲ برای پرداخت اجاره بهای خود در محل نمایشگاه، کسانی را که مایل بودند این کله را ببینند به پرداخت نیم کراون^۳ و او می‌داشت. پس از چندین بار دست به دست گشتن آن، عاقبت در بساندا ستریت^۴ به نمایش گذاشته شد. اعضا سندیکایی که این کله را دویت و سی لیره خریده بودند همه به نحوی شگفت‌آور مردند و کله اولیور شاه‌کش به دست دکتر ویلکینسون^۵ افتاد. خانواده ویلکینسون آن را در پارچه‌ای ابریشمی سرخ و سیاه پیچیدند و سال‌ها در صندوقی نگه داشتند تا در نهایت آن را در ۱۹۶۰ (همین اواخر!) به کالج سیدنی ساسکس^۶ دادند که پنهانی دفن شد. (عبرت آموز نیست!؟)

۱ - گینی: معادل ۲/۵ شیلینگ.

2 - Samuel Russell.

3- Ctown

4 - Bond Street.

5 - Doctor Wilkinson.

6 - Sydney Sussex College.

بخش بیست و یکم:

چارلی بازآ - ۱۶۶۰

پس از یک هرج و مرج کوتاه مدت، شخصی، چارلز دوم را که احتمالاً در یکی از سواحل جنوبی فرانسه بر ماسه های نرم آفتاب می گرفت، دعوت به بازگشت کرد و به او گفت: «موقع رفتن به خانه است.» وی فوراً پذیرفت و در ماه مه ۱۶۶۰ در حالی که ۳۰ سال سن داشت و بیشتر از آن که انگلیسی باشد، فرانسوی شده بود و احتمال یک کلاه بره ورزشکاری بر سر داشت با هاورشیپ^۱ به بندر دوور^۲ بازگشت.



کنايه از نوعی کشتی بادی است که به جای آن امروز هاور گرافت بین Hovership - 1
انگلیس و فرانسه در رفت و آمد است.

2 - Dover.

بریتانیایی‌ها دیوانه‌وار از این بازآمده به خانه استقبال کردند تا به روزهای خوش گذشته برگردند. زیرا زندگی زیر علم و بیرق اولیور کرامول که از سرشکسته نفسی نخواست شاه باشد (نوعی جمهوری برقرار کرده بود!)، آنقدرها هم آسان نبود. همه می‌خواستند که کاملاً نقطه مقابل پیوریتن‌ها یا کواکرها (هر دو یک چیزند) قرار گیرند. بریتانیا اکنون علی‌رغم آنچه بر آن گذشته بود. آن چنان ثروتمند و مهم شده بود که همه دشمنان هولناک سابق او سر به زیر افکنده بودند و از ما می‌ترسیدند (نه مثل حالا - بعله!).

زمان خوب به تصور چارلی

با تأسف باید گفت و پذیرفت که چارلز فقط برای خوش‌گذرانی به انگلستان مراجعت نمود. هر چند او بسیار شوخ طبع، باطمینان و خنده‌روی بود (البته اگر همدم خوبی برای او بودید). ولی در مجموع خودخواه، بی‌خیال، بد قیافه و زشت بود و بطرز عجیبی از درایت و زیرکی بی‌بهره بود تا در فرصت دادن به کاتولیک‌ها جهت گذر از دشواری‌ها ادامه دهد و دوستانی برای خود دست و پا کند.

چارلز با یک شاهزاده خانم موقر و شایسته پرتغالی به نام کاترین از اهالی براکانزا^۱ ازدواج کرد. اما چون جوانی لالایی و خوش‌گذران و شهوت‌پرست بود، اغلب، اوقات خود را با معشوقه‌های ریز و درشت خود و میلیون‌ها بچه حرامزاده به سر می‌برد. یکی از معروف‌ترین دوستان دختر او بطور قطع نل گوین^۲ پرتغال‌فروش بود که شهرت خود را مدیون پرتقال‌های درشت و خوش بود.

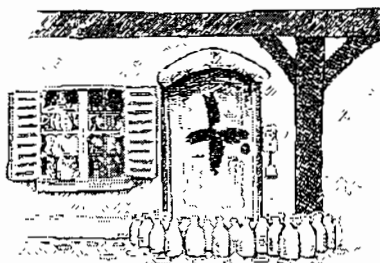
1 - Braganza.

2 - Nell Gwynne.



باز هم طاعون

در دوران حکمرانی چارلز بود که بار دیگر بریتانیا گرفتار طاعون شد و تنها در لندن ۷۰۰/۰۰۰ نفر از ساکنان فقیر جان باختند. واقعاً تعجب هم نداشت. چون لندن محل کثیفی بود با خیابان‌های انباشته از زباله و جمع کثیری از مردمی که محل مناسبی برای خوابیدن نداشتند. (پس چه چیز تغییر کرد؟) کافی بود تصور شود که شخصی در خانه شما اندکی احساس ناراحتی و کسالت می‌کند تا همایگان حاضر به خدمت، صلیب زیبایی روی درب خانه شما نصب کنند و در حالی که شما با خانواده داخل خانه بودید، درب خانه را با تمام قوا میخکوب می‌کردند.



در صورتی هم که بیماری وبا نبود جلوی درب خانه دارو قرار داده می‌شد. به این ترتیب با گرسنگی و مرگ مواجه می‌شدید و اگر کسی قادر بود از شهر بگریزد و در دهات با بستگان زندگی کند، مردم ساکن روستا که عموماً توده عامی بودند به میهمان روی خوش نشان نمی‌دادند. آنان یا شما را می‌کشتند یا با هر آدمیزادی که تصور می‌شد دچار طاعون شده قطع رابطه می‌کردند. تا زمانی که شما یا هر کس دیگری هلاک شود.

در آن سال آواز رایج مردم قطعه زیر بود:

حلقه‌ای، حلقه‌ای از گل‌های قرمز (لکه‌ای قرمزبرروی بدن شما)
 بسته‌ای مملو از زهرها (به فکر رفع عفونت)
 آتی‌شو، آتی‌شو (نخستین نشانه)
 همه از بین می‌رویم (با خود می‌گفتند)

آتش‌سوزی بزرگ - ۱۶۶۶

درست زمانی که ساکنان لندن روی این قطعه زمین گردهم می‌آمدند. نان‌وای دیوانه‌ای در کوچه پودینگ^۱ بطور اتفاقی مغازه‌اش را آتش زد. (شاید می‌خواست قرص نان خوراک خودش را گرم کرده و مورد استفاده قرار دهد) ... به هر حال آتش‌سوزی بزرگ لندن را آغاز نمود. می‌توانستی بگویی در این شهر اغلب مه‌آلود هرگز بارانی نمی‌بارد. ولی باران می‌بارید. بدبختانه هرم آتش مثل یک تابستان سوزان واقعی بود. به‌غیر از لکه‌های قرمز آن هم در طول سالیان دراز، مردم این شهر ابری بر فراز سر ندیده بودند و از آنجا که آن وقت‌ها همه خانه‌ها از چوب ساخته شده بود، آتش دوزخ همانند دوندگان مسابقات دو میدانی خیابان‌ها را درنوردید.

1 - Pudding Lane.



نفی بلد پروتستان‌های اصلاح‌طلب ۱۶۶۸

در دورانی که اولین پارلمان چارلز دوم، بطور خیلی جدی فشار زیادی به بقیه پروتستان‌های اصلاح‌طلب (پیوریتن‌ها) وارد می‌آورد، آنها اجازه نداشتند مقامات بالای اداری را کسب کنند (قانون را به خدمت بگیرند) اگر به دلایل مذهبی نیز دور هم جمع می‌شدند یا خودشان را در شهر نشان می‌دادند، سریعاً دستگیر و روانه زندان می‌شدند و یا به مستعمرات تبعید می‌گشتند که به نظر می‌آید امن‌ترین مکان برای ایشان به‌شمار می‌آمد.

یک سال بعد نه تنها آتش‌سوزی بزرگ دیگری به‌وقوع پیوست، بلکه به منظور قرار دادن سرپوشی از حلب بر روی آن، هلندی شجاعی با کمی شهادت بیش‌تر از هلندی‌ها، مستقیم بطرف تایمز^۱ بند کفش‌ها را بست و بادبان کشتی خود را کشید و ناوگان ماهی‌گیری ما را آتش زد.

وفادارترین خادم چارلز به نام ارل^۲ کلارندن^۳ به‌خاطر این اقدام

1 - Thames.

۲- عنوان «ارل» لقب اشرافی در بریتانیا و ایرلند که از حیث درجه بالاتر از «ویسکونت» و پائین‌تر از «مارکیز» و معادل عنوان «کنت» در اروپا می‌باشد و بر همین مبنا همسر صاحب این عنوان «کتس» لقب می‌گیرد.

3 - Earl of Clarendon.

هلندی شجاع‌تر، زودتر از خیلی‌های دیگر مورد سرزنش قرار گرفت (همیشه یکی سپر بلا می‌شود و کاسه کوزه پیش‌آمدها بر سر او شکسته می‌شود). وی از ادامه فعالیت در امور حکومتی منع و برکنار شد. در این هنگام چارلز تک‌خال پنهان در آستین‌های ردای شاهی را بر صفحه میزبازی سیاسی رو کرد و بالوئی چهاردهم پادشاه فرانسه نیرنگ هوشمندانه‌ای به کار برد.

چه باور کنید و چه باور نکنید به لوئی سالخورده وعده داد که سالانه ۲۰۰/۰۰۰ پوند در مقابل جنگ با هلند نقداً بپردازد. (انتقام شیرین است. نه؟). همچنین قول داد دوباره کاتولیک انگلیسی را تقویت کند. پارلمان از این تعهد چارلز سخت برآشفته و او را مجبور کرد قانونی آزمایشی را امضاء کند که به موجب آن هر فرد کاتولیک از تصدی مقام بالای اداری منع می‌شد. این موضوع چارلز را دچار مخمصه‌ای بزرگ کرد. چه بدان معنی بود که برادرش جیمز دوک یورک^۱ وارث تخت سلطنت، به علت کاتولیک بودن مشمول این قانون شود.

تیتوس اوتز - ۱۶۷۸

شخص به راستی اراذلی به نام تیتوس اوتز^۲ (که من باور نمی‌کنم یک کواکر باشد) حدس زد که درباره یک توطئه از ناحیه کاتولیک‌ها با هدف بر تخت نشاندن جیمز دوک یورک مطلبی شنیده است. طبق معمول هیچ کس نسبت به صحت و سقم قضیه و اطلاعات این بی‌سر و پا رسیدگی نکرد و به تدریج این حدس و گمان به صورت شایعه در میان مردم رواج یافت و کار بالا گرفت.

1 - Jams Duke of york.

2 - Titus Oates.

عده زیادی از کاتولیک‌های بیچاره بی‌گناه صرفاً بر اساس گفته و حدس این موجود رذل اعدام شدند. پارلمان جدید قانونی به منظور ممانعت از به شاهی رسیدن جیمز دوک یورک گذراند. حامیان این قانون ویگ^۱ها بودند و توری^۲ها مخالف آن (منطقی بنظر می‌رسد).

شاه بعدی کیست؟ ۱۶۸۱

جنگ داخلی بار دیگر چهره شوم خود را می‌نمود. چارلز که پیوسته پیش‌تاز بازی بود، از طریق حکمرانی بدون پارلمان کلیه امور را اداره می‌کرد. به‌خاطر بیاورید که هنوز مبالغه‌نگفتی از طریق قول پرداخت به‌فرانسه به دست می‌آورد. نکته ظریف در ماجرا این بود که حالا این فرانسه بود که مانند گذشته به تهدید شماره یک مبدل می‌شد نه هلند.



کواکر اوٹز

مشکل گرفتاری با ویگ‌ها این بود که گرچه عقیده بر تخت نشستن جیمز دوک یورک را تحمل نمی‌کردند. اما نمی‌توانستند به نتیجه برسند که چه کسی را می‌خواستند. شیر یا خط انداختن سکه اقبال بین مون ماوت^۳ دورگه حرامزاده سلطنتی و ماری^۴ دختر پروتستان جیمز در جریان بود. این بلا تکلیفی هولناک ولی بطور مسلم صلح‌آمیز به توری‌ها امکان داد قوی‌تر شوند و سرانجام بسیاری از ویگ‌های رهبر را به پیشواز

1 - whigs.

2- Tories

3 - Mon mouth.

4 - Mary.

مرگ فرستادند. به زودی در پارلمان هیچکس از آن جماعت باقی نماند. در این زمان جیمز دوک یورک در اسکاتلند دستخوش جنون شد و آنجا را با رفتاری بی‌نهایت ناگوار به پرس بی‌ته رین‌ها واگذار نمود.



آخرالامر چارلز دوم برنده شد و در ۱۶۸۵ در غایت شادمانی خاطر جان به جان آفرین تسلیم کرد و بریتانیا را تحت حکومت توری‌ها که معتقد بودند شاه بهترین را می‌دانست و کلیسا در مرتبه دوم و محل‌هایی چون پارلمان در مرتبه‌ای فروتر از این حیث قرار گرفته‌اند، قرار داد.

بخش بیست و دوم:

آواره - ۱۶۸۵

اگر انگلستان تصور می‌کرد که جیمز دوم همان کسی بود که دنبالش می‌گشتند، (که اصلاً اینطور نبود) و برخلاف آن که با تبلیغ فراوان برای همه شرح داده بودند که شخص خوبی است (که این هم خیلی جای حرف دارد) او قلباً یک فنانیک و خرافی واقعی بود. جیمز دارای سابقه ذهنی خوبی در میان مردم نبود چه عموماً وی رافرنزد غیر رسمی دستگاه سلطنتی می‌شناختند... کار به آنجا کشید که جیمز آواره شد و به

فرانسه گریخت تا به ارتش آن کشور خدمت کند.

زمانی که او پادشاه شد، پروتستان‌های انگلیس سخت دچار وحشت گردیدند، همانگونه که پروتستان‌های فرانسوی به سواحل دریا بازگردانده شدند و داستان‌های



هولناکی از آنچه توسط لوئی پانزدهم دوست قدیم جیمز بر همفکران و رفقای آنان می‌گذشت شرح داده‌اند.

بازگشت مون ماوٹ - ۱۶۸۵

زمانی که مون ماوٹ رقیب جیمز در دستیابی به تاج شاهی بریتانیا با سپاه کوچک و نامنظم خود به لیم ریجز^۱ رسید و در اواسط هفته بعد با پادوهای جیمز به مصاف پرداخت. امور مهیجی آغاز شد.

این جنگ به غیر از نبرد سال گذشته با ارتش فرانسه، آخرین نبرد داخلی درست و حسابی در انگلستان بود که اما و اگر فراوانی از آن به‌جا ماند.

در طی جنگ، مون ماوٹ شکست خورد و اسیر شد و اعدام او به‌خصوص به موضوع پیچیده‌ای تبدیل شد. زیرا موقع اعدام بدن او پنج قطعه شد. (اوخ) و درست وقتی که داشتند دو تکه از جسدش را به خاک می‌سپردند آدم تیزهوش



خودآرایی متوجه شده که تصویر نقاشی شده‌ای از اکس دوک^۲ وجود ندارد و نظر به این که او پسر نامشروع چارلز بود فکر کردند بهتر است به اقدامی از جهت به یادگار باقی ماندن چهره او دست بزنند. این بود که آمدند و سرش را با بیش از ۹۰ درجه گردش از جهت اصلی بطور چپ اندر قیچی به بدنش دوختند و دوباره لباس

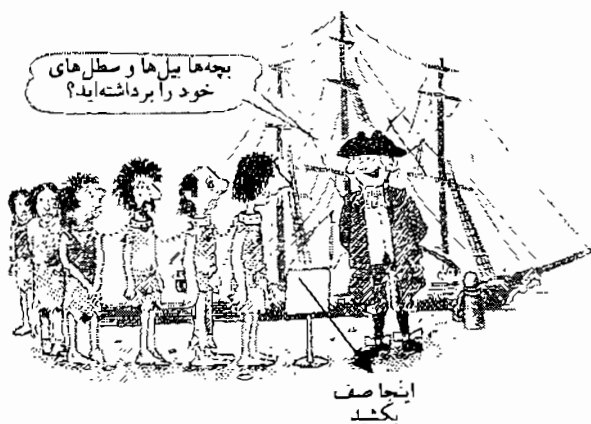
1 - Lyme Regis.

2 - ex Duke.

بر جسدش پوشانده و روی یک صندلی نشاندهند و گفتند: «باب این عموی عزیز تو است. عکسی از او به یادگار بگیر!»

قاضی جفری - ۱۶۸۶

یکی از کارمندان دم و دستگاه جیمز بیچاره جوانک خوب و خوش‌نیتی به نام قاضی جفری^۱ بود که جهت آراستن خیابان‌ها فکر بکری کرد. کارش این بود که صحنه‌های شورش مون ماو^۲ را در محلی به نام میدان خونبار غربی به تصور کشد. باید گفت: این شخص خیلی سرسخت و اندکی غیرقابل توصیف بود. وی هشتصد شورش را به جزایر هند غربی^۳ و باربادوس^۳ تبعید کرد. که موکداً اضافه می‌کنم این کار بخاطر سلامت تبعیدشدگان انجام گرفت. چه سیصد نفر بجا مانده از ایشان را در کنار جاده‌ها به دار آویخت تا دیگران عبرت بگیرند (حتماً پیام را دریافت کردند. شما نکردید؟)



1 - judge Jeffreys.

2 - West Indies

3 - Barbados

هم ویگ‌ها و هم توری‌ها از خدعه جیمز چندان خرسند نبودند. اما با سی هزار سرباز حرفه‌ای که در اختیار داشت و از او پشتیبانی می‌کردند، درست مثل موز سخت و سفتی بود که در برابر چشم‌های ایشان.

جیمز پیوسته سعی داشت همفکران کاتولیک خود را در بهترین مشاغل بگمارد، پارلمان هم او را تحمل می‌کرد. زیرا بر این باور بودند که بعد از مرگ جیمز، دخترش ماری که پروتستان بود بر این مشکل فایق آید. به این ترتیب هر کس به نحوی امیدوار و چشم در راه بود. ولی موقعی که ماری بناتریس^۱ همسر دوم جیمز پس از ده سال نازائی پسر نحیفی به دنیا آورد، گویی گریه (یا شیر) را در میان کبوتران رها ساخت. همه انگشت به دهان ماندند.

ویلیام و ماری - ۱۶۸۸

ناگهان و به یکباره همه با هم موافقت کردند و تصمیم گرفتند از ویلیام اورنج^۲ خواهرزاده جیمز (و دختر شوهر ماری) تقاضا کنند تا بیاید و ضمن گفتگوی دوستانه سعی کند دانی‌جان را از کاتولیک کردن بریتانیا برای آینده منصرف سازد (چه شانس بزرگ و چه لقمه چربی).

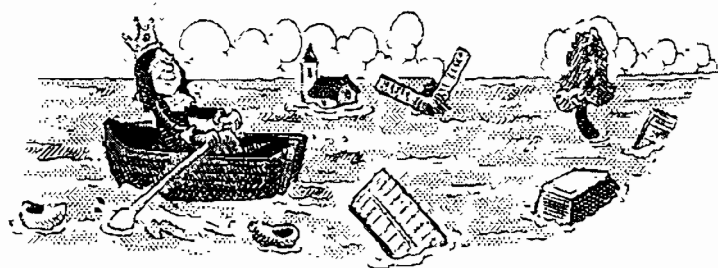
آنچه عملاً تحقق یافت تا اندازه‌ای غیر مترقبه بود. ویلیام با پانصد کشتی و چهارده هزار جنگجوی فدایی در ۱۶۸۸ در ساحل بریتانیا در بریکس‌هام^۳ پیاده شده و یک راست به طرف لندن حرکت کرد. جیمز سپاه عظیم خود را به سوی ارتش ویلیام هدایت کرد و

1 - Mary Beatrice.

2 - William of orange.

3 - Brixham.

جنگی توأم با خونریزی وحشتناک و کشت و کشتار مهیب آغاز کرد تا مانع پیشروی بیشتر ایشان گردد. ولی چون به نحو حیرت‌انگیز و فزاینده‌ای خودکامه بود و اختصاصی عمل می‌کرد، به نظر می‌رسید که به جانب باخت و تسلیم شدن پیش می‌رود. بسیاری از افسران و فرماندهان وی آن اقدامات را بمنزله ضربتی در یک بازی برای سربازان فرض گرفتند و از میدان جنگ خونین پا به فرار گذاشتند. جیمز هم که دیگر کاملاً توان خود را ازدست داده بود به لندن گریخت ولی خیلی زود توسط ویلیام که تا اندازه‌ای شگفت‌زده صحنه‌های نبرد بود، دستگیر شد. حال آن که اگر جیمز خودش را نباخته بود، قادر بود موقعیت را تغییر دهد. ولی او فقط با پرش فرار کرد و تنها دوره‌گردی بود که به سوی فرانسه شتافت. جایی که لوئی پانزدهم واقعا اشتیاق وافر به پذیرفتن آنان داشت. زیرا لوئی پیوسته در پی بهانه‌ای برای حمله به انگلستان انگشت به هر سوراخی می‌کرد.



جیمز در حالی که انگلستان را ترک می‌کرد، مهر بزرگ سلطنتی را که نشانه قدرت بود به داخل رود تایمز انداخت با این امید که این عمل اداره مملکت را برای بعدی‌ها بعهدہ تعویق اندازد که البته هیچ چیز دچار وقفه نشد (و احتمالاً مهر بزرگ در آرامش کف رود تایمز شادتر از ضربه زدن در پای فرمان‌ها و احکام بود). اما جیمز در همان وقت هم در این اندیشه بود تا به پادشاهی دست

یابد. در انگلستان، ویگ‌ها و توری‌ها نیز به‌هر حال تا اندازه‌ای از کشمکش‌ها رها شدند و اجازه دادند آقا و خانم اُورنج پادشاه و ملکه آنان شوند. به این ترتیب آنچه به نام انقلاب بدون خونریزی شناخته شده بود، پایان یافت.

بخش بیست و سوّم:

آورنج‌ها برای شما خوب هستند - ۱۶۸۹

آورنج‌ها در سال ۱۶۸۹ بر تخت پادشاهی تکیه زدند و مردم بریتانیا هم که همیشه تغییرات را دوست داشته‌اند، خوشحال بودند. ویلیام به نوعی پادشاه هلند بود و به سبب بیرون راندن فرانسوی‌ها که می‌کوشیدند بر آنجا تسلط یابند تا اندازه‌ای قهرمان ملی شده بود. زیرا کار هوشمندانه‌ای انجام داده بود. وی سدها را باز کرد و سیل به جز آمستردام که محل زندگی او بود، تمامی هلند را پوشانده بود. این عمل موجب خیس شدن فرانسویان تر و تمیز شد و آنان را با شتاب و نگران از رفتن آب به‌زیر الیاف جامه‌ها به وطن‌شان عقب رانده بود... و می‌گویند پیام داده بود: «جائی که می‌خواهید بر آن مسلط شده و حکم برانید یک دریاچه است» که به نظرم اقدام او توصیفی بود از اصطلاح: بینی تو را قطع می‌کنم تا صورت تو عبرت بگیرد.

این انقلاب بدون خونریزی یا باشکوه از این جهت مهم بود که برای اولین بار پارلمان انگلستان تصمیم گرفت چه کسی باید بر تخت سلطنت بنشیند. بی‌تردید این تغییر، شادمانی خاطر و جشن و

سرور مهم و فراوانی به دنبال داشت و اکنون نوبت تاج و اورنگ شاهی بود که می‌باید حدود اختیارات خود را ثابت کند. پارلمان هم از قدرتی برخوردار شد که دیگر هرگز آن را از دست نداد. موضوع مهم دیگر این بود که حق پرستش مذهبی یا پیروی از عقاید هرکس را که مایل بودید و بهر شکل که می‌خواستید، بدون ترس از این که گرفتار غل و زنجیر و تبعید شده یا این که سر چون دسته گل‌تان از بدن جدا شود، برای همه رسمی اعلام شد.

انگلستان متحد شد - ۱۶۸۹

گفتنی است گرچه انگلستان احساس می‌کرد متحد با فرانسه است. اما در آنجا فقط پنج میلیون انگلیسی و در عوض بیست میلیون فرانسوی زهوار در رفته وجود داشت. لویی، هنوز جیمز را به عنوان پادشاه ما به حساب می‌آورد (نمی‌فهمم چه ربطی به او داشت؟) و آماده بود تا در لحظه سقوط تاج از تارک شاه جدید، با انگلستان بجنگد و یار دیگر جیمز سرگردان را بر تخت شاهی بریتانیا مستقر کند. اعجاب‌آور آن که اسکاتلند برای یک بار از انگلستان حمایت کرد. به استثنای چند اسکاتلندی مخوف که سریعاً در کیلی کرانکی^۱ به هلاکت رسیدند با این حال مک دونالد^۲ بزرگ قبیله گلنکو^۳ از این اقدام استقبال نکرد و مدت‌ها طول کشید تا تصمیم گرفت از چه کسی جانبداری کند. بدبختانه آنها از ناحیه انگلیسی‌ها قلع و قمع شدند.

1 - Killie crankie.

2 - Mac Donald.

3 - Glencoe.



ایرلندی‌ها - ۱۶۹۰

ایرلندی‌ها که پیوسته مصمم بودند تا از جیمز سرگردان حمایت کنند، بالاخره تصمیم گرفتند از لویی شاه فرانسه دعوت نموده سپاهی از کاتولیک‌ها تشکیل دهد تا با انگلیسی‌ها جنگ کند. آنان تصمیم گرفتند ابتدا محاصره و سپس پروتستان‌های بجا مانده در لندن دری^۱ را ریشه‌کن کنند (شباهت مختصری به آنچه به این سال‌ها ارتش جمهوری خواه ایرلند انجام می‌دهد، داشت).

آورنج بیلی همانگونه که شناخته شده بود، همفکران قدیمی هلندی خود را که بر این تصور بودند که فرانسویان به نحوه خرنده‌ای به پیش می‌رفتند به یاری طلبیده یک سپاه انگلیسی - هلندی در ۱۶۹۰ در سواحل بوین^۲ با اوفراگز^۳ به هم پیوستند.

هرچند کوتاه، ویلیام آبله روی و رنگ پریده و دچار تنگ‌نفس هراسان به مدت نوزده ساعت روی زمین اسب می‌خکوب شد. ولی لشکریان او فرانسویان را که احتمالاً با خوراک وحشتناک ایرلندی (سیب‌زمینی و باز هم سیب‌زمینی) تغذیه شده بودند، شکست دادند.

1 - London derry.

2 - Boyne.

3 - O'Frogs.



فرانسیویان به وطن بازگشتند و کاتولیک‌های بیچاره قدیمی ایرلند همه چیز خود را به انضمام حق تعلیم و تربیت از دست دادند. (لطفاً این را یک لطیفه ایرلندی فرض نکنید).

جنگ اول با فرانسه - ۱۶۹۰

یک فرانسوی به مانند یک فیل هیچ‌گاه فراموش نمی‌کند و به زودی ما در یک جنگ تمام عیار دیگر با فرانسه درگیر شدیم. جنگ‌ها حالا دیگر به مسایل گوناگونی معطوف می‌شد و جریان‌های شگفتی را پدید می‌آورد. از جمله این که سربازان هر دو طرف از این که به تعداد زیاد کشته می‌دادند سخت تنفر پیدا کرده بودند. محاصره‌ها از این هم دردناک‌تر بود. تنها کاری که از شما ساخته بود، این بود که در اطراف بعضی شهرها یا اردوگاه‌ها بنشینید، توتون لای کاغذ پیچیده و سیگاری دود کنید یا باده‌نوشی کرده و اسلحه خودتان را دائماً به این سوی و آن سوی بچرخانید. محاصره شدگان هم به همین حال بودند. طرفی برنده بود که نخستین شکننده محاصره نبود. البته این مختصر قضیه است، خود شما می‌توانید به منظور پی ببرید.

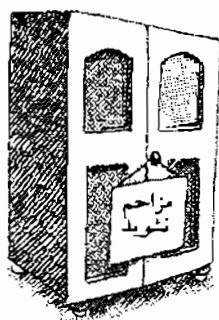
باری آنچه در این جنگ بطور مشخص برای فرانسیویان رخ داده بود، می‌رفت تا قرن‌ها بدون داشتن خط پایان ادامه یابد. زمانی که ویلیام سرانجام تصمیم گرفت انگشت خود را، از سوراخ بینی

بیرون کشیده و آشکار جنگ کند به نتیجه رسید و جوانک‌های لوئی را شکست داد و در ۱۶۹۷ در لاهوگ^۱ پیروز شد.

هزینه سنگین این جنگ طولانی را بانک‌های نوع جدید انگلستان می‌پرداختند که از طریق انتشار اوراق سهام و فروش آن به هر کسی که مایل به سرمایه‌گذاری بر پایه سود هشت درصد بود، می‌فروختند.

این اقدام نخستین بدهی ملی را برای انگلستان خلق کرد که به باور من ما هنوز اسیر بازپرداخت آن سرمایه و سود مربوطه هستیم. (شاید به این علت که به استقراض از بانک ادامه دادیم).

استکار بزرگ دیگر ویلیام این بود که متوجه شد اگر گروهی از افراد یک حزب را در پیرامون خود داشته باشد، جنگ آسان‌تر خواهد بود. این گروه کابینه^۲ نامیده شد و اعضای آن مخفیانه با یکدیگر ملاقات و بحث می‌کردند و طرح برای اجرا می‌ریختند که هنوز هم چنین می‌کنند.



جنگ دوم با فرانسه - ۱۷۰۰

فرانسویان لعتی همچنان نمی‌خواستند درس جنگ لاهوگ را فراموش کنند و عبرت بگیرند. این بود که در هیجدهمین قرن بعد از میلاد مسیح (ع) جنگ با انگلستان با تمهید دیگری آغاز شد. اما این مرتبه مسایل خدعه‌آمیزتر به نظر می‌رسید.

در سال ۱۷۰۰ پسر بزرگ لوئی چهاردهم پادشاه اسپانیا شده

1 - La Hogue.

2 - Cabinet.

بود و این پادشاهی موجب نظارت کامل فرانسه بر امپراتوری اسپانیا می‌شد. جیمز سوم پسر جیمز دوم (که هنوز در فرانسه بود) پادشاه انگلستان شناخته شده بود (اگرچه فقط بوسیله قورباغه‌ها!) و این انتصاب بعد از مرگ پدرش در ۱۷۰۲ صورت پذیرفت.

مصیبت‌بارتر این که ملکه محبوب مادر، در حالی که با بیماری تهیج‌کننده جدیدی به نام آبله دست و پنجه نرم می‌کرد، درگذشت. آورنج بیلی اخراج نشده بود، بلکه چند سال بعد زمانی که اسب وحشی او، از روی یک تل خاکی که به وسیله چند موش کور آب زیرکاه ایجاد شده بود سکندری رفت، به زمین افتاد و درگذشت.

در این هنگام:

۱۶۳۰ - نخستین آگهی (اعلان) در فرانسه به چشم خورد.

۱۶۳۵ - به موجب نسخه پزشکی اولین بار فروش توتون در فرانسه آغاز شد. به فرانسوی اعتماد کن تا از راه نادرست آنچه می‌خواهی به دست آوری.

۱۶۳۷ - اولین چتر مانع خیس آب شدن یک

مرد فرانسوی از باران شد.

۱۶۴۲ - مالیات بر درآمد اموال در انگلستان

مرسوم شد.



۱۶۵۰ - جمعیت جهان به پانصد میلیون نفر رسید.

۱۶۵۲ - مصرف دم‌کرده چای برای اولین بار در انگلستان دهان

خواص را با طعم گس این گیاه آشنا کرد. زمانی

که به عموم مردم فروخته شد، کشیش‌ها و

نویسندگان جوش آوردند و لب به شکوه

گشودند که این نوشیدنی عجیب و غریب

قهوه‌ای رنگ برای سلامت و اخلاقیات و نظم

عمومی زیان‌آور است (که البته بود)

۱۶۶۲- انجمن سلطنتی به منظور گسترش دانش طبیعی توسط کریستوفر ورن^۱ (جوان اهل کلیسا)، جان اولین^۲ (نویسنده جوان)، رابرت بویل^۳ (دانشمند جوان) و ایساک نیوتن^۴ (جاسوس شمالی جوان) کار خود را آغاز کرد. قرن علم شروع می‌شد و موهومات بتدریج از جامعه رخت برمی‌بست.

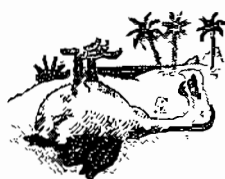


۱۶۶۴- سرانجام پنیر چدار^۵ به بازار عرضه شد.

۱۶۶۷- ارتش فرانسه نخستین نارنجک دستی را آزمایش کرد.

۱۶۸۰- آخرین دو دودای^۶ درگذشت.

۱۶۹۸- مالیات ریش در روسیه مرسوم شد (فقط برای مردها!).



- 1 - Christopher wren.
- 2 - John Evelyn.
- 3 - Robert Boyle.
- 4 - Isaac Newton.
- 5 - Cheddar cheses.
- 6 - Dode-die.

نوعی پرنده بزرگ و تنبل منقرض شده که پرواز هم نمی‌توانس بکند

بخش بیست و چهارم:

بریتانیا علیه فرانسه - نهائی

در سال ۱۷۰۲ شاهزاده آن^۱ خواهر ملکه محبوب ماری در سن ۳۸ سالگی به کمک منجنیق (استعاره) به قدرت رسید. او هر چند زنی کودن و بی تفاوت بود. اما در بکار گرفتن جوانک‌های بی‌کار منحصر به فرد بود. شایسته‌ترین آن جوانان شخصی بود به نام چرچیل^۲ (مراقب این اسم باشید و با نوه مرحوم وی اشتباه نگیرید!) عنوان رسمی او دوک مارلبورو^۳ بود. نظر به این که مصمم بود سر و صورتی به اوضاع بدهد این نام برای دولت فرانسه به منزله اعلان خطر بود. چون او تصمیم جدی گرفت تا هم خود و هم انگلستان را، از شر فرانسه مزاحم آسوده سازد. به تصور او محاصره‌ها ثمربخش نبودند. لذا بر آن شد تا به یک جنگ تمام عیار و از هر

1 - Anne.

2 - Churchill.

3 - Duke of Marlborough.

پدر بزرگ وینستون چرچیل نخست وزیر مشهور انگلستان در جنگ جهانی دوم و از بنیانگذاران فراماسونری میان طبقات فرادست اجتماعی در انگلستان و جهان.

جهت نهائی مبادرت ورزد. از این جهت جنگ متوالی اسپانیا را شروع کرد. نقشه اصلی بریتانیا این بود که یک شاهزاده اتریشی را یاری دهد تا به جای یک شاهزاده فرانسوی بر سلطنت اسپانیا تکیه زند. به نظر می‌رسد که شاهزادگان اسپانیایی به این مسئله بی‌توجه بودند.

جنگ سوم با فرانسه - ۱۷۰۴

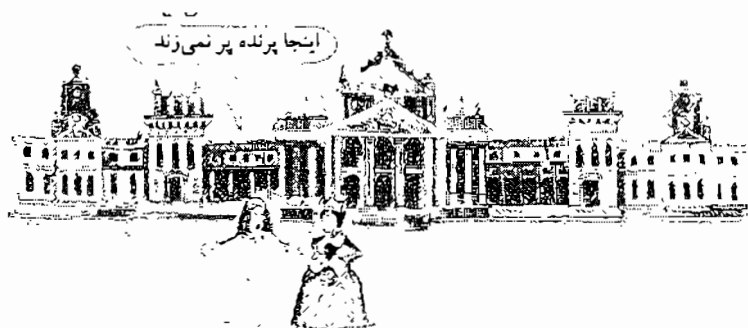
دوک مارلبورو و سپاهش آشکارا و مستقیم از راین^۱ بطرف دانوب^۲ حرکت کردند (شرط می‌بندم که جوراب‌هایشان خیس شد) و به دوستان اتریشی پیوستند. در جنگ بلن‌هایم^۳ این گروه متفق و مخوف، سپاه متحد فرانسه و باواریا^۴ را در هم کوبیدند. این حرکت سرآغاز پایانی برای لوئی بود که جهت عقد پیمان با بریتانیا، محترمانه تقاضا نمود (خزیدن آغاز کرد). در انگلستان توری‌ها همه با این کار موافق بودند. اما انگور ترشی بود! چون ویگ‌های مخالف ایشان از جنگ پول خوب بدست می‌آوردند. دوک مارلبورو به فشار بر علیه دشمن افزود و گیرالتا^۵ را تسخیر کرد. این عمل به اندازه‌ای موجب مسرت ملکه آن شد که به‌عنوان پاداش، قصر بلن‌هایم را که خانه بزرگ راحتی در شمال آکسفورد بود، به وی واگذار نمود.

بین آقا این یک پیروزی باشکوه است.
این جاده به این کالسکه آراسته تعلق دارد.
اتاق شورا، برای مباحثه است

- 1 - Rhine.
- 2 - Danube.
- 3 - Blenheim
- 4 - Bavarian.
- 5 - Gibraltar.

و تمام اتاق‌های باقی مانده مال دولت است
تشکر آقا، فریاد می‌زنم این خیلی عالی است
اما کجا می‌خواهید و کجا شام صرف می‌کنید؟
هر آنچه شرح داده‌اید، فهمیدم.
این یک خانه است ولی نه یک اقامتگاه

پاپ (نه پاپ اعظم)



بریتانیای کبیر - ۱۷۰۷

در این ضمن در ورای جنگ، دوک مارلبور فرانسویان را از هلند بیرون راند و اتریشی‌های خوب سابقه‌دار هم آنان را تعقیب کردند و از ایتالیا بیرون انداختند.

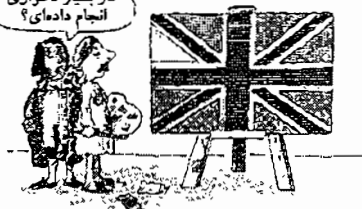
لویی در حال خزیدن درخواست صلح کرد. اما ویگ‌ها که قدرت را در اختیار داشتند در عوض قانون اتحاد با اسکاتلند را گذراندند و در ۱۷۰۷ برای نخستین بار ما بریتانیای کبیر شدیم. یک نفر هم به نام جک^۱ پرچم پر زرق و برقی به عنوان نشانه اتحاد و یگانگی طراحی نمود و تا حدی گستاخانه نام خود را بر آن گذاشت.

بریتانیایی‌های اسیرجنون پیروزی برای تسخیر مینورکار^۲ با

1 - Cockily.

2 - Minorca.

بین چک فکر نمی کنی
کار بسیار دشواری
انجام دادهای؟



اقدام جسورانه‌ای به پیش
تاختند. نوا اسکاتیا^۱ در کانادا و
ارض جدید^۲ که دویست سال
قبل کشف شده بود همه به
تسخیر ما درآمدند. در این
هنگام لویی بیچاره منجزاً با خواری به دنبال عهدنامه بود (بله
می‌خواست نمی‌خواست؟)

عهدنامه اوتریخت - ۱۷۱۳

در این وقت توری‌ها، خود را از ویگ‌ها که در حال تزلزل به‌سر
می‌بردند مقتدرتر نشان می‌دادند و در حالی که به تمرین تاراج
مشغول بودند، تصمیم به فرا خواندن دوک مارلبورو گرفتند. سپس
بریتانیای کبیر پیمان اوتریخت^۳ - (و نه پیمان ماست‌ریخت!) را با
فرانسه امضاء کرد و به اتفاق اتریش به تقسیم غنائم پرداختند. در
همین اوقات بود که توری‌ها ترتیب اضمحلال حزب ویگ‌ها را
دادند. هر چند به‌نظر می‌رسید حزب آنها موقعیت خوبی داشت و به
راستی برتر بود.

ملکه آن، در طی این دوران به موجودی به شدت ضربه
خورده و آسیب دیده مبدل شده بود. چون پانزده بار حامله شده و
بچه دنیا آورده بود. ولی از بدقابلی او همه آنها در گذشته بودند...
به حکایت تاریخ وی در سال ۱۷۱۴ بدون بجا گذاشتن وارثی از
خود برای تاج و تخت انگلستان و حالا دیگر بریتانیای کبیر...

1 - Nova scotia.

2 - New Foundland.

3 - Utrecht.

به‌سرای باقی شتافت و از این جهت که پانزده بچه به‌دنیا آورد مشکل بتوان او را موجودی بی‌حال قلمداد کرد.

به‌هر حال بریتانیا را، آن زن بامزه‌ای که عادت داشتیم در پشت سکه‌های یکشاهی قدیمی تماشایی باشیم، دچار سردرگمی کرد. حالی که اغلب مردم داشتند. در آن سکه او شبیه یک رومی^۱ است که روی یک صندلی چرخدار نشسته است و با پارچه یونیون جک^۲ آراسته شده است که هیچ نمی‌تواند هیجانی ایجاد کند. و بدون نگرانی باید گفت: این یک خصیصه افسانه‌ای است که بریتانیا را به‌منزله یک زن معرفی می‌نماید.

ابتداء این خصیصه افسانه‌ای در سال ۱۶۱ پس از میلاد مسیح بر روی یک سکه طلائی رومی ظاهر شد (بدون پرچم) و بعد در ۱۶۶۵ روی سکه مسی (چه سقوطی!) مدل برای سکه بریتانیائی، دوشس



فرانسیس استوارت^۳ همسر دوک ریچموند^۴ بود. شاید نمی‌دانستید.

1 - Roman.

2 - Union Jack.

3 - Frances Stuart.

4 - Duchess of Richmond.

بخش بیست و پنجم:

جورج آلمانی - ۱۷۱۴

در هفتصد سال گذشته انگلستان تحت حکومت شهریاران دانمارکی، فرانسوی، اسکاتلندی و فرماندهان آلمانی و ولزی^۱ بوده است. مردم بریتانیای جدید هنوز هم از این که یک آلمانی سالخورده چاق که انگلیسی هم صحبت نمی‌کرد، در لندن ظاهر شد تا پادشاه آنان باشد، شگفت زده‌اند. این پیرمرد سنگین جثه که جورج نامیده می‌شد و یک هانوری^۲ بود در سال ۱۷۱۴ به لندن رسید. در حالی که با خیال راحت همسرش سوفیا^۳ را برای تمام عمر زندانی کرده بود و قسمت



1 - Welsh.

2 - Hanoverien.

3 - Sopjia.

اعظم زندگی اولیه خود را وقف شراب نوشی و زنیاری و آوازخوانی نموده بود. اینجا هم که آمد از اعمال همیشگی گذشته خود دست نکشید و به طرز وحشتناکی غیر مردمی و مورد تنفر بود. بنابراین ما دیگر حرف او را نمی‌زنیم. وی سیزده سال بدون دغدغه خاطر حکومت کرد و در سال ۱۷۲۷ درگذشت.

مدعی قدیمی - ۱۷۱۵

پس از ورود جیمز سوم از فرانسه به انگلستان، خیلی زود شورش ژاکوین‌ها^۱ که به نام پانزده (۱۵) مشهور شد به وقوع پیوست که اکثراً از ناحیه همه اسکاتلندی‌هایی که متحد یا بر جای انگلستان بودند، حمایت می‌شد. قیام‌کنندگان در اصل خواهان جانشینی جیمز فرانسیس ادوارد^۲ شوالیه سنت جورج و شاهزاده ویلز (با این امید که مطلب را کاملاً درک کرده باشید) به جای جیمز سوم، شاه از راه رسیده بودند. جیمز به عنوان مدعی قدیمی شناخته می‌شد. به احتمال قوی شاید به این دلیل که بخش اعظم زندگی خود را در فرانسه گذرانده و وانمود کرده بود که پادشاه است. طغیان خیلی زود و فقط شش هفته دوام داشت و پس از آن جیمز سوم با احساسی مغشوش و پریشان عازم فرانسه شد. رفتاری در این بود که اکثر مردم مشتاق بودند و سعی داشتند تا یک نفر نجیب خود ساخته (یا نانجیب) را بر سر کار آورند یا به قمار دوگانه‌ای مثل تجارت با مناطق گرمسیری دست بزنند تا این که نگران باشند چه کسی پادشاه سرزمین‌شان خواهد شد.

1- Jacodite

2 - James Francis Edward.



حباب دریای جنوب - ۱۷۲۰

مشهورترین قمار، سرمایه‌گذاری در شرکت دریای جنوب بود که همه بدان اقدام نموده بودند. بدبختانه طی یک جریان سفته‌بازی تمام سهام این شرکت از دست رفت و همین امر سبب شد حباب سربوش موضوع منفجر شود و سهامداران نه تنها پیراهن، بلکه شلوار خود را هم در این راه از دست دادند.

آنگاه اولین نخست‌وزیر مشخص اختراع شد و سر رابرت والپول^۱ نام گرفت. کار او سر و سامان دادن به اوضاع و حفظ کشور از سرنگونی بود که به علت تأخیر قانون ویگ به وجود آمده بود.

1- Sir Robert Walpole.

بخش بیست و ششم:

جورج پسر جورج

اگر جورج اول زیاد با خانواده مراوده نداشت و با وطن خود نیز مکاتبه نمی‌کرد، پسرش شاهزاده جورج هم بهتر از پدر نبود و شاه بابا چون که فکر می‌کرد او یک کوچولوی گستاخ و بی‌ادب است، وی را از دربار سلطنت بیرون انداخت

اما شاهزاده جوان در پی اخراج شدن از دم و دستگاه پدر، فی‌الفور در گوشه‌ای برای خودش درباری برقرار کرد و خاری در پاشنه پای پدر شد. وی در مجموع بی‌اطلاع از علم، ادبیات و

عادات معقول شخصی بود. تاریخ احتمالاً ترجیح داده است او را به فراموشی بسپارد، حکومتش هم بکلی از چیزهای مهیج بی‌بهره بود. بنابراین قدردانی از او معنی نداشت.



جورج دوم:

جورج اول در ۱۷۲۷ بطور ناگهانی در تعطیلات در هلند درگذشت



و شاهزاده پسر پیش از آن که
پیرمرد بمیرد تاجگذاری کرد و به
همان نسبت که در امور مملکتی
کوتاهی می‌کرد به تمام جهات
سخت از خود راضی و بی‌معنی
بود، همچنین هرگاه اندک فرصتی
دست می‌داد تا کاری انجام دهد،

با تعلل و فسفس کردن بی‌اندازه، همه را به ستوه می‌آورد و ذله
می‌کرد. کارگشا هم نبود و باید در مورد او تنها به این نکته اشاره
کرد که وی آخرین شهریار انگلستان بود که سپاهی را در جنگ
رهبری کرد.

جنگی دیگر

والپول^۱ به جانب جنگ کوچک قشنگی با اسپانیا رانده شد که
سریعاً از مهار خارج شد و چنان گسترش یافت که دامنگیر همگان
گشت. والپول بزودی دریافت که هر چند به‌عنوان یک نخست‌وزیر
مردمی انتخاب شده است اما در کنترل جنگ‌ها، از قدرت لازم
برخوردار نیست. لذا با شتاب هر چه تمامتر جای خود را به
شخصی به نام هتری پلهم^۲ داد. این جناب هم با برادر وحشتناک
فاسد خود دوک نیوکاسل^۳ یک سلسله جنگ هشت ساله را به راه
انداخت بی‌آن که چیزی را و یا کاری را سر و صورت دهد. تنها

1 - Walpole.

2 - Henry Pelham.

3- Duke of Newcastle.

عملی که فرصت به دست آوردن آن را یافتند، فرصت منحصر به فردی بود که برای شورش ژاکوبین‌های دیگری که چهل و پنج (۴۵) نام گرفت، فراهم آوردند.

مدعی بزرگ - ۱۷۴۵

این زمان اتفاق افتاد که استورات مدعی تاج و تخت بریتانیا شد. شاهزاده چارلی (که بطور عام بُنی Bonnie شناخته شده بود) با هفت نفر از همفکران خود در ساحل اسکاتلند پیاده شد تا دوباره اسکاتلندی‌های قدرتمند را برانگیزد (با این امید که همه آنها آینده خوبی در پیش خواهند داشت).

چارلز خوش سیما و سخنور به زودی همه را پشت سر خود داشت و به سرعت ادینبورو^۱ را تسخیر کرد. سپس سپاهیان او به لایروبی انگلیسی‌ها ادامه دادند وزیر فرمان جانی کوپ^۲ به پرستون پنز^۳ رسیدند. خوشبختانه در این وقت انگلیسی‌ها دست بالا را داشتند و به این ترتیب شاهزاده بُنی فکر کرد وقت آن رسیده که دوباره به جنوب سرازیر شود. تمامی نیازمندی او کمک دوستان قدیمی فرانسوی او و چند هزار داوطلب انگلیسی بود که حساب کرده بود از مرز نشینان فراهم خواهد کرد. ولی هیچکس خودش را نشان نداد و با فرارفتن هر یک به گوشه‌ای در وقت مشکلات. چارلی سرگردان با ۶۵۰۰ نفر از مردان خود عازم جنوب شد. این جمع به ۱۲۵ مایلی لندن رسیده بودند که شنیدند انبوه سربازان انگلیسی که برای دفاع از اتریش (کسب و کار نظامی‌گری) در برابر

۱ - Edinburgh.

۲ - Johnnie cope.

۳ - Prestonpans.

فرانسه به اروپا رفته بودند سر وقت به مقابل آن‌ها رسیده‌اند. لذا با صورت‌های سرخ شده از شرم، در حالی که فانوسقه‌های‌شان را لای ران‌هایشان قرار داده بودند، پاورچین پاورچین به اسکاتلند باز گشتند.

کولودن - ۱۷۴۶

آنها حمله جدیدی علیه انگلیس را خشی کردند و به فالکیرک^۱ عقب‌شان رانددند. اما با بی‌توجهی به وضعیت نا به سامان خود ادینبورگ را از دست دادند.

جنگ نهائی در کولودن مور^۲ در ۱۷۴۶ بوقوع پیوست. رهبری انگلیسی‌ها را ویلیام دوک کامبرلند^۳ پسر جورج دوم که بعدها به قصاب‌باشی شهرت یافت عهده‌دار بود. جنگ سراسر نکبت و بسیار وحشیانه‌ای درگرفت و زمانی که سوت پایان به صدا درآمد یک هزار جسد اسکاتلندی روی هم انباشته شده بود. قصاب‌باشی و مردان نه چندان خوشحال او، اسیران و بازماندگان را جمع‌آوری کردند و با آزار و زجر فراوان، بیرحمانه نابودشان ساختند. حکومت در لندن سپس قوانین خاصی به قصد نابودی همیشگی قوم اسکاتلند به تصویب رساند (چه بی‌شرمی!) و به عنوان قدردانی انگلیسی گلی را به نام ویلیام شیرین به احترام او «دوک» نامگذاری کردند.

اسکاتلندی‌ها به عنوان عدم تائید و به نشانه اعتراض عمیق

1 - Falkirk.

2 - Culloden moor.

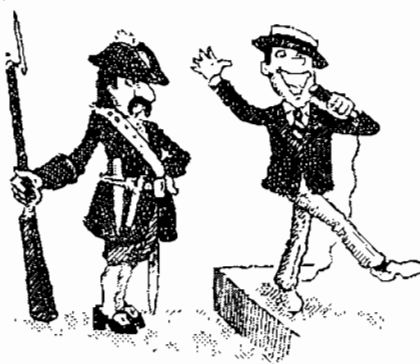
3 - William, Duke of Cumberland.

خود استینک ورت^۱ لندوک را بیلی بوگند و نام نهادند.



کت قرمزا - ۱۷۴۸

به نظر می رسد که چارلز سپس تصویرهای سینمایی بسیار بوجود آورد که به شیوه افسانه های زودگذر، اطراف ارتفاعات دوره گردی می کردند. دوشیزگان را فریب می دادند و دوره گردهای انگلیسی را در خاطره ها زنده می نمودند. نام ایشان کت قرمزا بود که یادآور تن پوش هایشان بود. قرن ها بعد دوباره ظاهر شدند و در اردوگاه روز مقدس بوتلین^۲ کار می کردند (بهرتر است بگوئیم زندان).



1 - Stinkwort.

2 - Working in But Lin's holiday.

شاهزاده بنی (چارلی) با کشتی بعدی فرانسوی عازم اروپا شد و ماجرای راه او علی الحساب به شهر رُم ختم شد. چهل سال بعد وی در اثر یک میگساری مایوس کننده جان باخت. برادر او نیز در سال ۱۸۰۷ درگذشت و سرانجام استورات تا جایی که مربوط به تخت پادشاهی بود به مقصد دست یافت.

به هر حال

جورج دوم بزرگترین خرناس کش در تاریخ بود (آبراهام لینکلن دوّمی بود!)

به هر حال (باز)

تمام بیدهای مجنون انگلستان از سبد انجیر ترکی بوجود آمد که در آغاز قرن هیجدهم برای بانو سوفولک^۱ ارسال شد. دوست صمیمی او الکساندر پوپ^۲ که بطور مشهود از انجیر خوشش نمی آمد، در عوض قسمت کوچکی از سبد را قلمه زد و در ظرفی آب گذاشت تا ریشه دواند و بالاخره در باغچه خانه اش کاشت (به نظر شما شاعرانه نیست؟) که جان گرفت و روئید و نخستین بید مجنونی شد که در انگلستان به دیده آمد.

در این فاصله

۱۷۰۵ - هالی^۳، بازگشت ستاره دنباله دار را در ۱۷۵۸ پیشگوئی کرد و گفت: شئی مشتعل باز می گردد.

1 - Lady Suffolk.

2 - Alexander pope.

3 - Halley.

۱۷۰۹ - کریستوفری^۱ یک پیانو اختراع کرد و حتماً فقط قادر به نواختن چاپ استیک^۲ بود.

۱۷۱۸ - پوکل^۳ تفنگ خودکاری را که قادر بود سریعاً افراد بیشتری را بکشد به ثبت رساند.

۱۷۳۱ - خانه شماره ۱۰ داویننگ استریت^۴ برای استقرار نخست‌وزیران انگلیس ساخته شد.

۱۷۵۲ - بنجامین فرانکلین^۵ لامپ را اختراع کرد (خواهش می‌کنم لطیفه نیست).

۱۷۵۴ - دوک ساندویچ^۶ یک قمارباز حرفه‌ای که از ترک میز قمار برای خوردن غذا متنفر بود، درعوض مستخدمه‌ای

داشت که پیوسته مقداری گوشت لای دو قطعه

نان برای او می‌آورد و همین کار

بطور غیر عمد سبب اختراع

گوشت پخته و پیچیده شده^۷

خوک درلای نان شد و به روزگار

ما با مقداری مخلفات اضافی

نوعی غذای سریانی و همه‌گیر.

هرگز نخواهد برنت



1 - Cristofori.

۲ - به معنی انگلیسی شکسته‌ای که چینی‌ها به کار می‌برند و نیز قطعات کوچک چوبی که چینی‌ها برای خوردن برنج و غذا از آن استفاده می‌کنند.

3 - Puckle.

4 - Dowling street.

5 - Benjamin Franklin.

6 - Earl of Sandwich.

7 - Ham Roll.

بخش بیست و هفتم:

نگاهی به گذشته - ۱۷۵۰

شگفت‌آور آن که هنوز جمعیت در حول و حوش ۵/۲۰۰/۰۰۰ نفر بود. نه به این علت که بدون نظارت بر زاد و ولد، مردم نمی‌دانستند چگونه بچه‌دار شوند (پرزرواتیو هنوز اختراع نشده بود) بلکه کاملاً برعکس بود. بریتانیا آن چنان محل ناسالمی بود که رسیدن به سن چهل سالگی شاهکار بود. مرگ و میر نوزادان آمار وحشتناکی داشت. بیاری از مردم فقیر بی‌سر و صدا یا به هنگام تولد یا در حدود آن به سهولت می‌مردند. علاوه بر این هیچکس نمی‌دانست با کثافت مرتبط است. بچه‌ها کثیف بودند. آب آشامیدنی و شستشو از آب رودخانه یا هر جا که مردم به آن دسترسی داشتند بود و بدون شستشو و رعایت بهداشت می‌توان حدس زد چه چیزهایی به داخل رودخانه‌ها می‌شد و در جریان آب مورد استفاده پائین‌دستی‌ها قرار می‌گرفت.

بریتانیای زیبا

اگر آت‌آشغال‌ها توسط دوستان خزپوش ما (سگ و گربه و سایر حیوانات پشم‌آلود) خورده نمی‌شد، در خیابان‌ها بصورت تل و انبار

در می‌آمد و به راستی خیابان‌ها را غیر قابل عبور و تحمل می‌کرد. از آنجا که آب خیلی کم بود، نجای^۱ انگلیس تصمیم گرفتند زیاد حمام نکنند، در صورتی که متمول بودید ممکن بود ماهی یک مرتبه لباس‌های‌تان را بشوئید. اگر هم فقیر بودید نمی‌بایست دل‌نگران باشید. زیرا بالاخره با یکی از امراض نظیر آبله، تیفوئید و تب‌مالت که همه‌گیر بود، از دار دنیا تشریف می‌بردید.

فکر می‌کنید فرانسویان بهتر از ما نبودند! یک توهین دوست داشتنی قدیمی انگلیسی می‌گوید: اگر می‌خواهید چیزی را از فرانسوی پنهان کنید آن را زیر سدی از صابون بگذارید.

بهداشت

از اطباء زیاد استفاده نمی‌شد و اغلب ایشان به جهت این که واجد شرایط بودند، لذا مراجعه‌کننده بیمار زیادی هم نداشتند و وضعیت اجتماعی‌شان بهتر از دیگر پیشه‌وران نبود. خانم‌های خانه‌دار به درمان‌های گیاهی متداول گذشته، خرافات و داروفروشان قالتاق و بی‌اطلاع توسل می‌جستند. این اشخاص کمی مانند متخصصان معالجه به مثل بودند. بیشتر قرص‌های گیاهی، داروها و مرهم‌های اختراعی خودشان را می‌فروختند. این که آیا این حقه‌بازان پزشکی درگذشته یا حال کار درستی انجام می‌دادند یا می‌دهند موضوعی است که نپرداختن به آن ممکن است عاقلانه‌تر باشد. از طرف دیگر سلمانی‌ها نیز دندانپزشک یا جراح بودند. همه این‌ها به نظر آسان می‌نماید. بدون این که چهارپایه یا صندلی را ترک کنی ممکن بود به آسانی و با کمک یک یا تنی چند از عوامل سلمانی استادکار،

دندانی کشیده شود یا پائی به علت مثلاً قانقاریا قطع گردد. چون داروی بیهوشی هنوز اختراع نشده بود، می توانستید تا خرخره مشروب الکلی سنگین فیل افکن بنوشید یا فریاد زدن های دلخراش را برگزینی (به هر حال هر شخصی با هر احساسی می توانست از این هر دو استفاده کند).



کشاورزی :

در قرن هجدهم (۱۸۰۰-۱۷۰۰) در کشاورزی بریتانیا دگرگونی عمده ای رخ داد که به هر حال زندگی روستائی را هم شامل شد. تا آن وقت اگر شما با بالغرد خود (که احتمالاً نداشتید) برفراز آسمان به سیروسیاحت زمین زیرپایتان می پرداختید، مشاهده می کردید که اطراف شهرها شباهت مختصری با کف اتاقی داشت که با کفپوش چوبی رنگارنگ فرش شده بود که البته وجود دهکده های کوچک و خانه های زشت بی قواره و محقر این نظم را مختل می کرد. هر روستائی مالک چندین باریکه زمین جدا از هم بود. آنچه احمقانه تر می نمود این بود که باریکه های گلگون زمین کنار هم قرار نداشتند.

و بنابراین روستائی مالک، ناگزیر بود به زحمت فواصل بین قطعات خود و دیگران را پیاده طی کند. هر دهکده فضای نسبتاً وسیعی را به صورت مشاع در اختیار داشت که برای چرانیدن حیوانات و استفاده همگانی به کار گرفته می‌شد.

اصلاحات ارضی

قوانین اصلاحات ارضی و حصارکشی اراضی به قصد طبقه‌بندی این امر بی‌معنی اختراع شد. اساساً دو نفر به نام مأمور قانون در دهاتی که قانون اصلاحات ارضی شامل آن می‌شد، دهکده شما را به معرض فروش می‌گذاشتند. آنان سپس همه اراضی را از افراد روستائی و کشاورز می‌گرفتند و دوباره سهم‌بندی می‌کردند.

نظر بیشتر این بود که قطعات کوچک به یکدیگر متصل شوند و تشکیل قطعات بزرگتری را که زراعت و کشت و کار بر روی آنها آسان‌تر بود، بدهند. در این ماجرا شما هر قدر فقیرتر بودید، در عمل بیشتر مورد اجحاف قرار می‌گرفتید و حقوق خود را نسبت به اراضی از دست داده و عمومی شده و سود حاصل از آن، از کف می‌دادید.

بزرگ مالکان و زارعان ثروتمند و افراد محلی (که خداوند برای آنان فوق‌العاده خوب تدارک دیده بود) عملاً پاکسازی شدند. روستاها و مزارع وسیع و محوطه‌های محصور در پرچین بزرگتر می‌نمودند، چنان که اکنون این گونه‌اند.

همچنین نظام نوبتی کشت و زرع در این هنگام سبب خشم عمومی روستائیان شده بود. زیرا زارع می‌بایست اراضی خود را به چهار قطعه تقسیم کند و در هر قطعه چیزهای مختلف کشت نماید و همیشه یکی از این قطعات را به وضع طبیعی (آیش) برای استراحتگاه حیوانات و چریدن آنها رها سازد تا فقط علف در آن

رشد کند و سال بعد، آن قطعه را با قطعه‌ای دیگر برای کشت جا به جا کند.



بخش بیست و هشتم:

غصب بزرگ اراضی - ۱۷۵۰

بعد از جنگ با فرانسه و ناکام ماندن شورش شاهزاده بنی چارلز، چند سال صلح همراه با نوعی عصبانیت برقرار شد. بریتانیا و فرانسه هر دو تقلا و تلاش می کردند بومیان فقیر خوش باور را در نقاط عقب مانده در سراسر جهان پراکنده سازند.

فرانسویان به امر ساخت و استقرار دژهای غوک مانند در سراسر سنت لارنس^۱، هودسن^۲، اوهایو^۳ و رودخانه می سی سی پی^۴ پرداختند و در همان حال مستعمره های بریتانیائی را جهت اقامت در طول ساحل تحت فشار قرار دادند.

در ۱۷۵۵ هر دو طرف دستکش های خود را در آوردند و مصمم شدند تا جنگ هفت ساله ای را شروع کنند. (چه دقیق تاریخ هر کاری را معلوم می کردند.) گروه ها در هر کجا به نفع یکی از دو

1 - St Lawrence.

2 - Hudson.

3 - Ohio.

4 - Mississippi.

کشور تشکیل می‌شدند. بریتانیایی‌ها و پروس‌ها در یک طرف و فرانسه و اتریش در طرف دیگر. در این جنگ بریتانیایی‌ها، هم شروع بدی داشتند و هم خیلی بدر آوردند، بطوری که در آمریکا سخت قتل عام شدند.



از دست دادن مینورکا - ۱۷۵۶

جنگ از وضعیت بد به شرایط خیلی بدتری مبدل شد و آن‌قدر وحشت و شوک به وجود آورد تا سرانجام انگلستان بار دیگر مینورکا^۱ را از دست داد. البته این واقعه ضربه بسیار مؤثری تلقی شد. خوشبختانه ویلیام پیت^۲ بزرگتر (ممکن است سوال شود بزرگتر از چه کسی؟) به دولت پیوست و به یاری ژنرال ولف^۳ که تشرزد و قوت کرد فرانسویان را به پائین دست راند و هند و کانادا را باز یافت. آن سال، سال پیروزی‌ها نام گرفت و در این موقع فرانسویان دست‌ها را بالا بردند و در ۱۷۶۳ در پاریس قرارداد صلح

1 - Minorca.

2 - William Pitt.

3- General Wolfe

را امضاء کردند. همه آنچه برای شان باقی ماند در ایستگاه تجاری کرم خورده ای در محلی در هند بود. جورج دوّم نحیف و سالخورده شریک خود را از دست داد. گرچه دو سال قبل از آن بر اثر یک سکتۀ قلبی، خود عملاً از شرکت در کسب و کار نظامی گری، غارت، جنگ و تحمیل هر آنچه می خواست در گذشته بود!

در این فاصله:

زمانی که همه چیز در هند با خبط و خطا پیش می رفت، یک پادگان ۱۴۶ نفری انگلیسی توسط نواب بنگال^۱ به اسارت درآمد و در محلی که به نام سوراخ سیاه کلکته نامیده شد، زندانی شدند. این محل یک اتاق بدون پنجره و تهویه و فقط به مساحت بیست پای مربع بود. این حادثه در شب بیست و یکم ماه ژوئن ۱۷۵۶ اتفاق افتاد و هنگامی که نگهبانان صبح روز بعد برای صبحانه زندانیان ذرت بوداده^۲ آوردند فقط سه نفر از آن بیچارگان در قید حیات بودند.

به همین علت در کتاب
گزارش گینز^۳ (کتاب رکوردها!)
ذکری از آن به میان نیامده است.



1 - Nawad of Bengal.

2 - Cornflakes.

3 - Guinness.

بخش بیست و نهم:

عصر چای

در سال ۱۷۶۰ جورج دوم به پیروزی نایل آمد (توجه کنید) جورج سوم که به مراتب بدتر از پدر و پدر بزرگ چاق و گنده‌اش بود، علاقمند بود هر روز تاج شاهی را بر سر گذارد و آشکارا به شیوه قدیمی حکومت کند و به حرف و مشاوره هیچ یک از دولت‌های بی‌بندوبار قدیمی گوش ندهد. این اقدام جورج سوم، عملاً پایان کار ویگ‌ها را توجیه می‌کرد که به مدت بیش از پنجاه سال بر سریر قدرت بودند. حال زمان آن رسیده بود که شاه و یاران وی باز سفر بربندند. در این وقت بهترین دوست و مشاور شاه، شخصی به نام لرد اسکاچ بوت^۱ بود.

ساکنان لندن از بوت و شاه که مردم فکر می‌کردند بچه ننه است، متنفر بودند. بنابراین چکمه‌ها و دامن‌ها را در یک آتش‌سوزی عظیم به آتش کشیدند (ضربه بدی برای لرد اسکاچ بوت) تا سکوت جورج را به رخ او بکشند.

۱ - Loed'seotch'Bute.

پیت^۱ مدت‌ها به علت خودبزرگ‌بینی در جریان‌های سیاسی مطرح نبود، از طرفی بدون رهبری او دولت‌ها یکی پس از دیگری با شکست مواجه می‌شدند. روابط با مستعمرات به سردی گرائید. بهتر است گفته شود علت اصلی این بود که از پرداخت مالیات روی گردان بودند و پول را به وطن‌شان می‌فرستادند. مثل این بود که از افراد بخواهید خودشان را با عصای خودشان کتک بزنند. با این حال دولت خود را بهترین به حساب می‌آورد. سرانجام پارلمان تصمیم به اخذ مالیات گرفت و همین امر بیشتر موجب از کوره به در رفتن مستعمرات گشت. حرکت در این راستا متعاقباً موجب به راه افتادن جنگ‌های استقلال آمریکا شد.



حزب بوستون - ۱۷۷۳

شاه، یک مارمولک واقعی به نام لرد نورث^۲ را، اجیر کرد تا پارلمان را آرام سازد. او امور دولت را به شیوه‌ای نامطلوب اداره کرد. به خصوص در آمریکا - اگرچه گرفتن مقداری از مالیات‌های بر دوش مردم را لغو کرد. ولی مالیات سنگین چای همچنان باقی ماند. نتیجه آن نحوه رهبری حکومت، جشن بزرگ گل‌بازی لباس در شهر بوستون بود. در این جشن مستمره‌نشینان مست و لایعقل

1 - Pitt.

2 - Lord North.

شبهه سرخ‌پوستان هندی لباس پوشیدند و با به دریا ریختن بهترین، ظریف‌ترین و معطرترین چای شرکت هند شرقی به ارزش هیجده هزار پوند آن زمان، نوشابه بسیار بانمک و خوشرنجی، اختراع کردند.

شاه جورج که دیگر داشت از ندانم کاری‌ها دیوانه می‌شد، سعی کرد به کمک پیت کلاف سر در گم اوضاع را کنترل کرده و سر و صورتی به نا به سامانی‌ها بدهد. از این روی پیت را به لقب لرد چاتاهاام^۱ مفتخر کرد. اما، پیت با آن که آدمی آرام می‌نمود و هیچ هم دلش عنوان و لقب نمی‌خواست، با سرسختی تمام، سمت لردی را نپذیرفت. اکثر مردم هم با سیاست‌های دولت به مخالفت برخاستند. حزب ویگ هم در این وقت تجدید حیات کرده بود. برای هر آنچه در این بلبشو باید انجام می‌گرفت دیگر خیلی دیر شده بود.

در این احوال، در چهارم جولای ۱۷۷۶، گنگره آمریکا، بیانیه استقلال را صادر نمود و جورج واشینگتن^۲ نخستین رئیس‌جمهوری‌شان شد.

در این روز آمریکائیان با آتش‌بازی و جشن و سرور فراوان در هر گوشه و کناری که در دست‌شان بود، روز استقلال‌شان را جشن گرفتند و در کمال بی‌معرفتی به میزان خیلی زیاد با ما انگلیسی‌ها، قطع رابطه کردند. خوشبختانه (شاید) کانادایی‌ها به همراه عده کمی از مستعمرات آمریکایی، شرط وفاداری خود را نسبت به ما، علی‌الظاهر حفظ کردند. بریتانیا، نیویورک^۳ را اشغال کرد.

۱ - Earl Chatham.

۲ - Georgewashington.

۳- New York

نیویورکی‌ها کوشیدند تا نیوانگلند^۱ را از ایالات جنوبی مجزا سازند. (چه باور کنید یا نکنید شیر تو شیر مضحکی بود). اما، ژنرال - بورگنی^۲ محبوب و شجاع ما که از مونترال^۳ برای مقابله با تحریکات آمریکاییان پیشروی کرده بود، در ساراتوگا^۴ زیر فشار یانکی‌ها تسلیم شد.

چهارمین جنگ با فرانسه - ۱۷۷۷

فرانسویان بزدل و اسپانیایی‌ها که هرگز شانس بازبایی و انتقام از دشمن دیرینه‌شان را، از دست نمی‌دهند. به ما اعلان جنگ دادند. ما بریتانیایی‌های کبیر هم تصمیم گرفتیم، تجسم کنیم که آنان قهرمانان راستین آزادی آمریکا بودند. در این اثنا، هلند هم به فرانسه و اسپانیا پیوست. حتی ایرلند هم چنین کرد - درست مثل این که در مخالفت با بریتانیای کبیر همه باید با هم باشند و از یکدیگر پیروی کنند! و قوای ده‌هزار نفری‌شان که توسط ژنرال جورج گوردون^۵ مشهور به دیوانه هدایت می‌شد، مثل آب خوردن ظرف چهار روز سر تا سرلندن را تسخیر کرد

قیامی که علیه پاپ شناخته شد و به علت گستردگی دامنه خون‌ریزی و انهدام و غارت، عنوان: «پاپ نمی‌خواهیم»^۶ را کسب نمود و بنا به اعتقادی که ازماهیت آن نشأت می‌گرفت درست چیزی شد مثل لحظه‌های پایانی مراسم بزچرانی جمعه شب‌ها در ایرلند.

1 - New England.

2 - General Burgoyne.

3- Montral

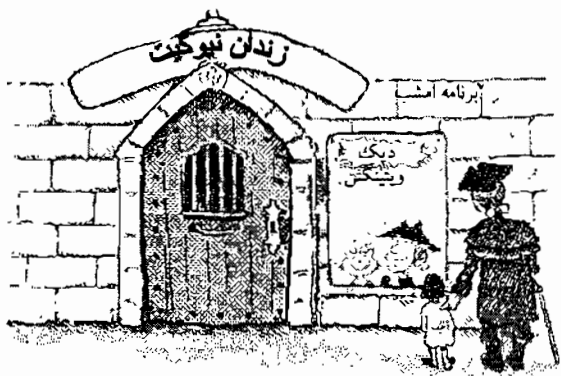
4 - Saratoga.

5 - Lord George Gordon.

6 - No popery Riot.

لرد جورج گوردون دیوانه همه رفتارش غیرعادی بود. به همه اهانت می‌کرد. حتی به سفیر و ماری آنتوانت^۱ ملکه فرانسه! شخصاً نمی‌توانم بفهم این قیل و قال برای چه بود. به هر حال با توجه به این که ما از فرانسه بازسازی شده نفرت داشتیم، دیدم که در ۱۷۸۸ جناب لرد گوردون بیچاره در نیوگیت^۲ به اسارت افتاد و به زندان مخوف و مخصوصی که توسط سیردیک ویتینگتن^۳ بنا شده بود، جای گرفت. در همین زندان بود که فاتح لندن، روزهای باقی‌مانده عمر خود را به ناتوانی و ضعف سپری کرد. فکر نمی‌کنید سعادتمند بود!

بسیاری از طغیانگران به وسیله ماشین مشعشع و مدرنی که تا همین اواخر در بریتانیا در خدمت ایشان باقی مانده بود، مجازات شدند. پس خوشا به سعادت جناب لرد گوردون فرمانده قوای ده‌هزار نفری که هنوز نام پر عظمتش در مراسم آئینی لحظه‌های پایانی هر شب جمعه از سوی ایرلندی‌ها تکرار می‌شود!



- 1- Marie Antoinette
- 2 - Newgate.
- 3 - sir Dick wittington.

صلح مجدد - ۱۷۸۲

جنگ ما که به درستی علیه هر موجود دوپایی در هر کجا بود، بالاخره به پایان رسید و بریتانیا برای یک مرتبه هم که شده بود، می‌کوشید تا نسبت به همه، رفتار درستی را در مناسبات فیما بین، رعایت کند.

جورج سوم، روشی را به کار گرفته بود که ادامه‌اش موجب شد تا ما امپراتوری جدیدمان را به جز کانادا، هند و گیرالتا^۱، از دست بدهیم که به نظر مخلص همین هم خیلی است.

حالا اگر دچار این شگفتی شدید که چرا ملکه ما حرفی درباره بریتانیای جدید به زبان نمی‌آورد می‌توانید جورج سالخورده را سرزنش کنید که پس از سنبل‌کاری‌های ممتد و فراوان او، مقام سلطنت دیگر هرگز اجازه دخالت در امور کشور را کسب نکرد. دولت ما با بر سرکار آمدن نخت‌وزیری که رئیس اکثریت در مجلس عوام بود، اصلاح شد. (مثل امروز.) با این وصف که جورج شاه هرگز توری‌ها را بر ویگ‌ها ترجیح نداد و از ویلیام پیت^۲ جوان که ویلیام پیت سالخورده بزرگتر از او بود! خواست تا هیئات وزیران را تشکیل بدهد. او در آن وقت بیست و چهار سال داشت و لابد خیلی مزیت‌های دیگری که هنوز بر محققان روشن نشده است.

ماشینی کردن

در این زمان، در بریتانیا امورات جاری با فشار زیاد و واقعاً سریع پیش می‌رفت. آنچه به ظاهر مسخره و اندکی ناپخته به نظر می‌رسید،

1 - Gibraltar.

2 - William Pitt.

ظهور و حضور مداوم ابزار و ماشین آلات، در روستاها بود که به زارعان یاری می‌رساند تا سودآورتر بشوند.



سرآغاز ماشینی شدن صنایع و استفاده از وسایل ماشینی در کشاورزی منجر به این شد که ثروتمندان ثروتمندتر و فقرا بسیار فقیرتر شوند. هرگز روستا تا این پایه به‌طور مشهود تقسیم طبقاتی نشده بود. وگه‌های کهن سال

دست روی دست و چشم بر هم نهادند و توجهی به این موضوع نکردند. از طرف دیگر توری‌ها در ارتباط با زیر فشار قرار دادن و گرفتن رمق مالی مستعمرات، آن اندازه جلو رفتند که نتوانستند آنچه را در بریتانیا در شرف وقوع بود، احساس کنند.

انقلاب فرانسوی

در بریتانیا، زمانی که از انقلاب فرانسوی اطلاع یافتند، همه خندیدند - شاید تکه‌پاره شدن دشمن قدیمی در هیاهوی انقلاب، آن هم از فاصله دور و امن برای‌شان قشنگ و شادی‌آور به‌نظر می‌آمد. اما موقعی که انقلابیون فرانسه پادشاه و ملکه خود را، از سریر قدرت فرو کشیدند و در ادامه آن هر صاحب نفوذی را مورد حمله و محاکمه قرار دادند، خنده‌ها و شادی سردمداران حاکم بریتانیایی محو و ناپدید شد و توری‌ها با آن که سکه تلفن‌شان کج بود و دیر می‌افتاد، احساس کردند اگر بی‌نهایت دقیق و محتاط نباشند، همان فاجعه می‌تواند در بریتانیا به‌وقوع پیوندد.

عجب آن که جورج سال‌خورده در این وقت کاملاً محبوب بود و علی‌رغم ناهنجاری قدونیم‌قدی که تسمه از گردن مردم کشیده بود.

بریتانیایی‌های ناراضی هم واقعاً هرگز در جهت وارد آوردن ضربه شدید (نوع فرانسوی) به سلطنت پیش نرفته بودند.



بازرسی مطبوعات - ۱۷۹۲

توری‌ها، در نظر نداشتند با مخاطرات مواجه شوند. با این همه مطبوعات کم وزن‌تر را تحریم نمودند. اگر در زمان کنونی بود نمی‌بایست نگران باشند. آخر روزنامه‌های کم ارزش ما هیچ خبر خاص و ویژه‌ای ندارند، مگر آن که حساب کنید چه موضوع پایان‌ناپذیری از تیت‌ر صفحه اول تا صفحه سوم درج شده‌است. اجتماعات مردم ممنوع شد و قانون احضار افراد توقیف شده به دادگاه جهت بازجویی، در علت توقیف افراد معوق ماند. و این به آن معنی بود که هر که را مایل بودند می‌توانستند بدون محاکمه پشت میله‌های زندان قرار دهند یا مجانی با کشتی به استرالیا اعزام کنند.

در این مورد ویژه باید توضیح ویژه‌ای را یادآور شوم و آن این که کاپیتان جیمز کوک^۱ بزرگ ما، به سال ۱۷۷۰ سرزمین استرالیا را

1 - cook.

کاپیتان جیمز کوک دریانورد انگلیسی ۱۷۲۸-۱۷۷۹

برایمان کشف کرده بود و جناب ویلیام پیت جوان تصمیم گرفت
 آنجا مکان بزرگ و بی‌حصاری جهت اعزام محکومان هیأت حاکمه
 بریتانیا باشد. یعنی مردم مملکتی که مالک کشوری وسیع‌تر از
 نصف جهان نیستند.

بخش سی‌ام:

فرامین ناپلئون^۱

در پاریس روئرش کرده و به خشم آمده، در حالی که سرهای گردن‌کشان در تقابل با مردم، از چپ و راست و میانه مثل گردو یا تیلای بازی بچه‌ها، قل‌قل می‌خورد، همه چیز مهیج بود. اربابه‌های چوبی به نام توم‌بریلز^۲ (اربابه‌های قشنگ چوبی) نجبای بیچاره را، گروه گروه می‌برد و آرام کله‌های پربادشان را مثل دسته‌گل، از پیکرشان جدا می‌کردند. و خانم گیوتین^۳ همان اندازه کاربرد عمومی داشت که اتوبوس‌های قرمز لندن.

این روش خشن و دشوار فرانسویان انقلابی در استقرار جمهوری، بقیه اروپای آن وقت را، از سر حمیت قوم و خویش بازی و بده‌بستان‌های مرسوم زعمای حکومتی و ملاحظاتی از این دست، عصبانی کرد و کار تا آنجا بیخ پیدا کرد که فرانسه خیلی زود با اغلب این کشورها درگیر جنگ شد و به نحو شگفت‌انگیزی

^۱ - Napoleon.

^۲ - Tumbrils.

^۳ - Madame Guillotine.

خوب جنگید. لابد اروپایی‌ها فکر می‌کردند، فرانسویان آن‌قدر سرگرم رفع و رجوع امورات خودشان - از جمله برق انداختن تیغه گیوتین یا کاه و جواسبان ارابه‌ها هستند که می‌شود با دندان قروچه کردن و عصبانی شدن و از کوره در رفتن گوشش‌شان را کشید! اما، هیچ به یک نظامی ریزه اندام ناآشنائی به نام ناپلئون بناپارت^۱ که همه این کارها به او مربوط می‌شد، توجهی نداشتند. حال آن که جنگید و خوب هم جنگید.



این جنگجوی فسقلی ریزه میزه کله‌دار که به مصداق لفل نین چه ریزه! خیلی زود و تروفرز، در سال ۱۸۰۴ نه تنها امپراتور فرانسه و بلکه جای دیگر شد و تصور عموم بر این بود که از بالاترین ضریب‌هوش (IQ) در میان آدمیان که تا آن وقت ثبت شده بود، برخوردار است. آدمی که در شبانه روز به سه تا چهار ساعت خواب بیشتر نیاز نداشت.

1 - Napoleon Bonaparte.

عصبانیت بریتانیا - ۱۸۰۰

می‌توانید حدس بزنید که بریتانیایی‌ها، تا چه اندازه از انقلاب در فرانسه و نحوه عمل انقلابیون در فاصله چند قدمی از کوره دررفته بودند و به دنبال همین عصبانی شدن‌ها بود که ویلیام پیت رئیس الوزراء، دریافت که وقت آن رسیده است تا قبل از این که فرانسویان فرصت طلب بتوانند خودی نشان بدهند و دشمن قدیمی جد و آبادی خود - یعنی ما بریتانیایی‌ها را، داغ‌دار کنند. معامله‌ای با ایرلندی‌ها انجام دهد و پارلمان‌های انگلیس و ایرلند را به هم ملحق سازد. جای تردید و درنگ نبود. زیرا، در گذشته فرانسویان، ایرلند را به عنوان پایگاه جهت حمله به بریتانیا مورد استفاده قرار داده و در سواحل آن نیروی نظامی و تجهیزات پیاده کرده بودند.

شاه جورج سالخورده‌ی ناتوان و مخمور، سرسخت‌تر از گذشته، کاتولیک‌ها را به مجلس راه نمی‌داد و به‌طوری گسترده مانع هر اقدامی در این زمینه بود.

پادشاهی متحد - ۱۸۰۱

در پی سرازیر شدن پول بسیار هنگفتی به جیب عقب مردم حقیقی بریتانیا و ایرلند، اتحاد بین دو سرزمین صورت تحقق به خود گرفت و ما سلطان‌نشین متحد شدیم. اما، هنوز هیاهوی بسیار بود تا آن که ویلیام پیت استعفا داد. فشار زیاد، شاه جورج ناتوان را کاملاً درهم شکست. او سال‌های پایانی عمر خود را بی‌هدف و سرگردان در میان سراسراها و تالارهای بزرگ و خالی از آدم قصر ویندزور^۱ همچون موشی کوروکر، دیوانه‌وار در حالی که با خود پیچ‌پیچ و غرولند می‌کرد به پایان برد.

ریش و موی سفیدش، تقریباً تا زانوی او آویزان بود و همیشه فقط یک ردای کهنهٔ رنگ شدهٔ ارغوانی چرک مرد به تن داشت.



دردوران پایانی شهریاری جورج شاه خوش اقبال و عاقبت به خیر، بریتانیا به طور موثر تحت سیطره و حکومت شاهزاده نایب السلطنه مخوف قرار داشت که به نام جورج چهارم^۱ تاجگذاری کرد. البته سال‌ها پس از شاه پیر!

به هر حال:

در این روزگار بود که ویلیام برودی^۲ قفسه‌ساز و رئیس اتحادیه نجارها و عضو شورای شهر ادینبورگ^۳ با عنوان روبرت لوئیس استونسن^۴ سر و کله‌اش پیدا شد. با پوششی عجیب همانند دکتر جکیل و مسترهاید سینمائی که موجودی با دو شخصیت کاملاً

1 - Crowned George IV.

2 - William Brodie.

3 - Edinburgh.

4 - Robert Louis Stevenson.

مستفاوت بود، از گرد راه نرسیده شروع کرد به شارلاتان بازی، او روزها در ارتباط با مردم و جامعه، بازرگان محترمی بود. اما در شبها، گروه دزدان نقابدار را هدایت می کرد. دست آخر هم دستگیر شد و با به دار آویخته شدن، چندمتری بالاتر از تماشاچیان در ارتفاع، ارتقاء مقام یافت.

در این میان:

۱۷۶۰- کیوگاردن^۱ گشایش یافت.

۱۷۶۵- راه آبی ۳۸ مایلی کنده شده (یا حفر گردیده شده!) از آب پر شد و کانال نام بریج واتر^۲ به خود گرفت.

۱۷۶۶- کاوندیش^۳ کشف کرد هیدروژن از هوا سبک تر است.

۱۷۶۹- آرک رایست^۴، نخستین ماشین نخریسی را که با آب کار می کرد اختراع نمود.

۱۷۷۴- ژوزف بریستلی^۵، هوای غیرقابل تراکم را کشف کرد و این لقمه به اندازه ای چرب و چیلی بود که مردمی احساساتی اسمش را اکسیژن^۶ گذاشتند.

۱۷۷۵- جیمز وات^۷ از این اکسیژن جدید به عنوان حایل در ماشین بخار تازه تزئین شده خود، استفاده کرد.

1 - kew Gardens.

2 - Beridge water cunal.

3 - Caven dish.

4 - Arkwright.

5 - Joseph priestly.

6 - oxygen.

7 - James watt.

۱۷۸۰- اولین قلم خودنویس برای نویسندگان و برای مرغابی‌های خوب‌تر

۱۷۸۱- کلمه کویز (Quiz) ظاهر شد، آدمی از اهالی دوبلین به نام دالی،^۱ شرط‌بندی کرد که می‌تواند کلمه جدیدی به زبان انگلیسی معرفی کرده و بیافزاید. او این کلمه عجیب را در سر تا سر شهر نوشت (نخستین



پیوند این کلمه با کله و زبان مردم)... و هر کسی سعی کرد حدس بزند چه معنایی دارد. به این ترتیب کویز تولد یافت و معنی آن هویدا گشت.

۱۷۸۳- برادران مون گلفیه^۲ بالزی را باد کردند و به سبلی بستند و برفراز پاریس به پرواز در آوردند. آنان اولین کسانی نبودند که به هوا برخاستند. در همان سال یک گوسفند، یک مرغابی و یک خروس به عنوان پیشگام، همین کار را انجام دادند و لویی شانزدهم و ماری آنتوانت آن را مشاهده کرده بودند - با یاد خیری از لئونارد داوینچی و طرح‌های خط

خطی او در زمینه پندار پرواز بشر دو پا.

۱۷۸۵- روزنامه تایمز^۳ برای اولین بار ظاهر شد.

۱۷۹۰- تورنر یا ترنر^۴ نامی، نخستین منظره را نقاشی کرد که وارونه آن هم، همان را نشان می‌داد.

1 - Daley.

2 - Mont golfier.

3 - Times.

4 - Turner.

۱۷۹۵ تا ۱۸۲۱- جان کیت^۱، اشعار تازه و بسیاری سرود که مشتمل بود بر چند غزل درباره بلبل و غزلی هم درباره ظرف یونانی حاوی خاکستر مرده: (لطفاً نپرسید که یک یونانی چه قدر درآمد دارد). او می‌بایست جایزه شاعر را برای سرودن شعر «کودن‌ترین دوست دختر به نام فانی براول!»^۲ به دست می‌آورد.



1- John Keats

2 - the silliest girl. Friends.

بخش سی و یکم:

بُنایارته در نیمه راه خیال

ویلیام پیت نسبت به تهاجم ناپلئون به ایرلند، کاملاً در اشتباه بود. بنایارته برنامه‌های به مراتب جاه‌طلبانه‌تری داشت که هرگز به نیمه نرسید! وگرنه خیلی خوب گوش‌های شیر بریتانیای کبیر را می‌کشید. زیرا، درنظر داشت، تهاجم به انگلستان را، از طریق دریا، هوا و شاید باور نکنید از راه نقب زدن از فرانسه به انگلستان عملی سازد!

حمله هوایی مقرر شده بود به وسیله بالن‌های فوق‌العاده خطرناک حمل سرباز و تجهیزات جنگی به اجرا گذاشته شود. نقب زدن را هم در سال ۱۸۰۳ طراحی کرده بودند تا با انجام آن، ما بریتانیایی‌ها را در سواحل جنوبی کشور، غافلگیر کنند و همه را دچار شگفتی سازند.

البته دویست سال زمان لازم داشت تا با سوراخ کردن و نقب زدن و شنای زیرآبی ما را دچار شگفتی کنند.^۲

۱ - Bony=

۲ - اشاره‌ای است به تونل حفر شده زیر کانال دریایی مانس که در این اواخر احداث شده و دو کشور فرانسه و انگلستان علاوه بر سطح آب از این مسیر زیرآب هم با یکدیگر در ارتباط جاده‌ای قرار دارند.

جنگ پنجم فرانسه - ۱۸۰۴

قبل از این که بر و بچه‌های بُنی فرصت پیدا کنند تا توپ‌بازی را به نفع فرانسه به زمین انگلیسی‌ها بیاندازند، به وسیله بهترین ملوانان کشتی ما سوراخ شدند و تمام امور زیر خاک ماند. هوراشیو نلسون^۱ گرچه در این راه چیزهایی از جمله چشم و بازو و گنجایش معده خود را در هر سفر دریایی از دست داد، اما زمانی که به جنگ‌های دریایی کشیده شد، خوب عمل کرد و بی‌دست و پا نبود. هوراشیو نلسون که بعدها عنوان دریاسالاری را به سختی با یک دست یدک می‌کشید. ابتدا بُنی را که در مصر رئیس بود با غرق کردن بیشتر کشتی‌ها در رود نیل عصبانی کرد.

۱۸۰۵- جنگ ترافالگار^۲

ناپلئون وقتی عصبانی شد به سوی نیرنگی بزرگ روی آورد. زمانی که ناوگان بریتانیا تحت هدایت دریاسالار نلسون خودمان سرگرم حفاظت از شرق آسیا (هند و چین تا سیام و غیره - بخشی که شباهت فوق‌العاده به ساحل بزرگ بچه خوک‌های بریتانیا داشت.) بود، ناوگان فرانسوی که همان اطراف پرسی می‌زد، ناگهان تغییر جهت داد و از پشت حمله کرد تا به جزایر بدون دفاع بریتانیا ضربه وارد سازد. نلسون بی‌خبر از همه جای ما، یک‌باره دلش خواست دوری بزند، این بود که دور زد و یاللعجب گویان با تنها چشم سالم خود مشاهده کرد که ناوگان فرانسوی محل را ترک کرده است. پس بدون معطلی تعقیب‌شان کرد.

1 - Horatio Nelson.

2- Trafalgar.

ناوگان فرانسوی به سرپرستی دریابان ویلنو^۱ به طور غیر منتظره با ناوگان دیگر بریتانیا به فرماندهی دریابان کالدر^۲ که در حال بازگشت از بریتانیا بود، مقابل و به طرف کادیز^۳ عقب رانده شد و در آنجا به ناوگان اسپانیا که دوستانشان بودند، ملحق شد.

کشتی‌های دریاسالار نلسون با ناوگان تحت سرپرستی دریابان ویلنو درگیر شدند و جنگ ترافالگار معروف شروع شد. دریابان مسابقه توپ و گلوله در کردن طرفین به سمت یکدیگر فرانسویان و اسپانیایی‌ها ۴۴۰۰ نفر کشته و ۲۵۰۰ نفر زخمی و ۲۰/۰۰۰ زندانی، از خود به جای گذاشتند. دریاسالار نلسون بریتانیایی فقط ۴۵۰ کشته و ۱۲۰۰ زخمی، بدون تلفات کشتی. حیف که متوجه نشدیم چرا زندگی‌اش را از دست داد. دوستان وفادار و خوش فکرش دریاسالار را، آماده کردند و با یک ناوگان سریع‌السیر حمل براندی^۴ به وطن فرستادند.



1 - Admiral Willeneuve.

2 - Calder.

3 - Cadiz.

4 - Beandy.

ناپلئون آن را یک روز تاریخی خواند و امید حمله به انگلستان را، از دست داد. در این باره به درستی می‌توانم ادعا کنم که قورباغه‌ها به خاطر این روز هرگز ما بریتانیایی‌ها را نبخشیده‌اند.

انتقام - ۱۸۰۸

ناپلئون برای این که به خودش بیاید، تصمیم گرفت تمام بنادر اروپایی زیر کنترل خود را به روی کالاهای بریتانیایی ببندد (نظام اروپایی^۱).

کوچولوی احمق به طور مشهودی فراموش کرده بود که اگرچه او فرمانروای بخشی از زمین بود ولی ما بریتانیایی‌ها در دریاها فرمانروا بودیم.

بریتانیایی‌ها، فکر کردند آنچه برای غاز ماده خوب است، برای غار نر هم خوب است. بنابراین ما، فرانسویان را با چوب خودشان کتک زدیم و متقابلاً جلوی ورود هر نوع کالای آنان را به این بنادر گرفتیم و به نحو موثری آنان را محاصره کردیم.

این اقدام ما، شامه زعمای کشورهای اشغال شده اروپا را که تحت تأثیر هوش این کوتوله‌ی مو قرمز دماغ چنگکی فرانسوی قرار گرفته بودند به کار انداخت.

در ضمن و از پشت سر و کمی دست به عصا، دوک ولینگتن^۲ هم سپاهی را از میان مردم تدارک می‌دید تا به جنبش ملیون اسپانیا که به اندازه کافی اسباب دردسر فرانسویان شده بود، یاری رساند. این جناب ولینگتن، کارفرمای زمخت و خشن بود و طبقه پائین‌تر از خود را تفاله روی زمین می‌نامید و نسبت به افسران

1- The Continental System.

2- Duke of Wellington.

نازنازی خودش هم که خیلی نگران شکوه و جلال خود بودند، چندان اشتیاقی نداشت و روی خوش نشان‌شان نمی‌داد. این تی‌تیش ماماتی‌های بی‌حال و زن صفت آن قدر نگران لک برداشتن لباس‌های متحدالشکل خود بودند که برای آن که خیس نشوند با خودشان چتر به میدان جنگ می‌بردند. آن وقت هنوز عقل‌شان نمی‌رسید که کهنه اضافه با خودشان حمل کنند.

در ۱۸۸۳ دوک ولینگتن به اروپا شیرجه رفت و فرانسویان را همه‌جا تعقیب کرد که سرانجام به‌دستگیری و بیرون راندن آنان از اسپانیا، در ویتوریا^۱ قبل از عبور از پیرنه منجر شد.

بدببیری‌های بُنی - ۱۸۱۲

ناپلئون با هجوم به روسیه، حال و روز مطلوب و خوشی نداشت. بخشی به این علت که دچار دمل در کشاله ران شده بود و به دشواری می‌توانست روی زمین اسب به نشیند (تعجب ندارد) و بخشی به این دلیل که سرانجام زمانی به مسکو رسید که به غیر از گدایان و دزدان کسی در آنجا نبود. او تا رسیدن به مسکو ۳۳۰۰۰ مرد جنگی خود را، از دست داده بود. تنها در یک روز سرگروهان وی ۲۰۰ دست و پا قطع کرده بود. (پای قورباغه‌ها؟)

روس‌ها، هنگام ترک مسکو، شهرشان را، آتش زدند و از روی شیطنت تمام موتورها و اتومبیل‌ها و امکانات آتش‌نشانی خود را نیز گم‌وگور کردند تا مبادا بُنی کوچولو درخواستی از این جهت داشته باشد. شیلنگ‌هایشان را هم... وقتی که آتش خاموش گشت، ناپلئون تازه ستوجه شد که روسیه‌ی سرد تا چه اندازه ممکن است

1- Vittoria.

هلاک‌کننده باشد. لذا، تصمیم گرفت با اولین سورتمه به وطن باز گردد.



بدبختانه هوا به قدر کافی سرد بود که پاهای عقب الاغ‌ها یخ بزنند. بنابراین سربازان او که به وسیله الاغ‌ها نفس تازه کرده بودند، ناگزیر شدند پیاده به وطن باز گردند (اگر پایی مانده بود). در راه بازگشت به وطن مهمانان ناخوانده فرانسوی، هزاران نفر از ایشان در اثر فقدان حفاظ و گرسنگی، جان باختند. بی آن که برج ایفل را شاهد باشند.

ناپلئون سوار بر سورتمه تا دو سال دیگر به جنگ ادامه داد. اما، بعد از آن روس‌ها به پروسی‌ها و اتریشی‌ها پیوستند و نیروی سهمگینی به وجود آوردند. در این ضمن دوک ولینگتن ما هم، در جنوب فرانسه به خوبی از عهده کارها برآمده بود. روس‌ها شهر پاریس را در ۱۸۱۴ تسخیر کردند و به این ترتیب بناپارت در هوله

پیچیده شد.

فرانسویان تصمیم گرفتند دوباره صاحب یک پادشاه باشند و بنی به آلب^۱ جزیره‌ای که از هر طرف فرسنگ‌ها با خشکی فاصله داشت تبعید شد.

ناپلئون که از زندگی ساحلی به ستوه آمده بود (عجیب برای یک مرد فرانسوی) با شنای قورباغه، اما زیر آبی، فرار را برقرار ترجیح داد و به فرانسه خوش مرز و بوم - جایی که لویی هیجدهم^۲ از دوران کوتاه پادشاهی خود لذت می‌برد، بازگشت.



۱۸۱۵- جنگ واترلو^۳

سپاه فرانسه هنوز به فرمانده پیشین خود وفادار بود (بنی خیلی خیلی مشغوف بود که چنین بود.) و برای نمایش پایانی به دنبال او که هنوز لباس و کلاهش خشک نشده بود حرکت کرد تا همان جنگ مشهور به واترلو را شروع کنند.

دوک ولینگتن در مقابله با سپاه فرانسه خیلی بد بازی را شروع

1 - Elba.

2 - Louis XVIII.

3 - Waterloo

کرد و تقریباً باخت (با تأسف). اما، دقایقی بعد که داشت بدجوری آبروریزی می‌شد، پیاده و سواره پروس‌ها، مثل سواره‌نظام در فیلم‌های کابویی همشیره‌زاده‌ها، سر رسیدند و طفلک بنی در عین خوش خیالی، یک بار و برای همیشه شکست خورد و به این ترتیب، جنگ بیست ساله آرمانی فرانسویان علیه ما و شرکاء پایان یافت.

زمانی که بریتانیای ما، از جنگ خارج گردید، متوجه شد، یک امپراتوری بهتر از همیشه دارد. اکنون کانادا، استرالیا (هر چند مملو از مجرمان تبعیدی) هند، کیپ کالینز^۱ و گینه - البته قدیمی و آنتیک آن را داشت. البته ما هنوز جزایر پراکنده غرب آسیا را داشتیم. ولی، گرفتاری آنها بیشتر از ارزش‌شان بود.

۱۸۱۶- بازگشت به بریتانیا

علی‌رغم ثروت و قدرت فراوان و جدیدی که کسب کرده بودیم اوضاع در بریتانیا برای کارگران هنوز چندان مطلوب نبود. همه آنان توسط اشراف و متمولان جدید (نوکیسه‌ها و تازه به دوران رسیده‌ها) استثمار می‌شدند، وضع در کل طوری هم نبود که بتوانند اقدامی انجام دهند. زیرا، حتی اجازه رای دادن یا تشکیل اجتماعات صنفی و کارگری را هم نداشتند. از این گذشته، جمعیت هم در حال افزایش بود. علت هم این بود که بلایای مهیب ناگهانی چندان از آنان را از بین نمی‌برد.

۱۸۱۹- روزگاران بد

دوران خوشبختی و سعادت پس از جنگ و پیروزی چندان دوام

1 - cape colonies.

نیافت. زیرا، از حیث به دست آوردن محصولات جدید که قبلاً بریتانیایی‌ها کمتر می‌شناختند، تماماً عجیب خوب بود. لیکن پس از جنگ فرانک فرانسه، لیر ایتالیا و پسه تاس^۱ اتریش به دست کسی نمی‌رسید تا بهای آنها را به پردازد و همه این‌ها کمی بدون دلیل بود. قانون غله هم کاری از پیش نبرد، عوارض و مالیات وضع شده بر روی واردات گندم به قصد آن که تولید داخلی را قادر به رقابت با واردات غله سازد، همچنان ادامه یافت.



در این سال‌ها، هم مالیات بسیار بالا بود و هم محصول گندم ما سخت ناکافی و این به این معنا بود که اگر شما پول نداشتید نان از صورت غذایان حذف می‌شد. هم چنین باید به خاطر داشت که علی‌رغم همه بیماری‌های نوظهور واگیردار، دهان‌های باز شکم‌هایی که می‌بایست به هر حال تغذیه شوند به هفت میلیون رسیده بود.

^۱ - pesetas.

هنرها

دکتر جانسون^۱ و بوسول^۲ هردو از نویسندگان مشهور، باشگاه ادبیات را تشکیل دادند. یک اقدام صحیح در امور فرهنگی و هنری. اعضای که به این باشگاه پیوستند بزرگانی نظیر اولیور گلد اسمیت^۳ و آدموند بسورک^۴ (افراد بدخط)، سیر جوشارینولد^۵ و توماس گینز - بورو^۶ (نقاشانی با قلم موهای قدیمی)، آدام اسمیت^۷ اقتصاددان، ریچارد شریدان^۸ نمایشنامه نویس، ادوارد گیبون^۹ (یک تاریخ دان جدی!) و روبرت آدام^{۱۰} سازنده خانه های ارزان بودند.

به هر حال

زمانی که ناپلئون در ۱۸۲۱ در تبعید دق کرد و مرد، موهای کله ی باهوش ضریب بالایش را تراشیده بودند و تک تک تارهای



موی او به رسم یادگاری به این و آن اهداء شده بود. قلبش در گلدان ققره ای قرار داده شده بود و معده اش در ظرف فلفل.

- 1 - Dr. Johnson.
- 2 - Boswell.
- 3 - oliver Goldsmith.
- 4 - Edmund Burke.
- 5 - Sir Jashua Reynolds.
- 6 - Thomas Gainsborough.
- 7 - Adam smith.
- 8 - Richard Sheridan.
- 9 - Edward Gibbon.
- 10 - Robert Adam.

قطعه‌ای از روده‌اش نیز به کالج سلطنتی سورجن^۱ (کالج تشریح‌ها) ختم می‌شد که در سال ۱۹۴۰ در یک تاخت و تاز باد، از بین رفت و عجیب آن که خصوصی‌ترین قسمت بدنش که به گفته فرانسویان یک اینچ درازا داشت و شبیه اسب دریایی بود. در سال ۱۹۷۲ در کریستی^۲، در یک حراج عمومی به معرض فروش گذاشته شد. در فهرست حراج، از آن به عنوان یک شیء خشک شده یاد کرده بودند که بدبختانه از دست یافتن به بهای تعیین شده پایه در حراج، محروم ماند. این شیء خشک شده بدون علاقمند به خرید از حراج عمومی کریستی، (بطور آشکار توسط کشیش اعتراف‌گیرنده او که نمی‌دانم در اعتراف‌های مکرر چه چیزهایی به او گفته است!) ربنده شده و حالا در اختیار کیست، نمی‌دانم!

در این اثنا

۱۸۰۲- سرانجام، دالتون^۳، اتم را کشف کرد که تا اندازه‌ای نسبت دادن این یافته به او دشوار می‌نماید.

۱۸۰۳- فولتن^۴، اولین قایق بخاری و نخستین اژدر را اختراع نمود (لابد برای غرق کردن اختراع اول).

۱۸۰۷- تجارت برده در سر مستعمرات بریتانیایی منسوخ گشت (و البته رواج هم داشت).

۱۸۱۰- دوچرخه اختراع شد - هر چند که به علت نداشتن پنجه‌رکاب چندان افتخاری نداشت.

1 - Royal College of surgeons.

2 - Christies.

3 - Dalton.

4 - Fulton.

۱۸۱۲- در منطقه برمودسی^۱ لندن، نخستین کنسروسازی بریتانیایی دایر شد و تازه قوطی حلبی اختراع شده بود. شگفت آن که در بازکن قوطی کنسرو تا پنجاه سال بعد اختراع نشد.

۱۸۱۴- وردزورث،^۲ به منزله شاعر برجسته بریتانیا مورد توجه و احترام قرار گرفت. او قافیۀ خنده‌داری درباره شوخی‌ها نوشت.

۱۸۱۵- جاده‌های مناسب در طول و عرض بریتانیا کشیده شد و هزینه آن از عوارضی که جلوی دروازه‌های ورودی به شهرها و قصبات گرفته می‌شد، تامین گردید. جالب است توجه شود که بعد از نزدیک به ۲۰۰ سال رفت و آمد آزاد در جاده‌ها. امروز صحبت از بازگشت به دوران وصول عوارض می‌شود (این یعنی ترقی).

۱۸۱۹- بچه نابینایی به نام لوئیزبریل^۳، حروف چاپ مخصوص نابینایان را اختراع کرد که به نام خود او نامیده شد. عجیب نیست؟

۱۸۲۰- مک آدام^۴، ماده قیر را برای جاده‌ها اختراع کرد. این اختراع زندگی و مسافرت شبانه دلچجان‌ها و کالسکه‌ها را، آسان‌تر ساخت. در عوض برای راهزنانی نظیر داک تورپین^۵ که ثروتمندان را مورد دستبرد قرار می‌داد کار را، آسان‌تر ساخت.

1 - Bermondsey.

2 - Wordsworth.

3 - Louis Braille.

4 - Macadam.

5 - Dick Turpin.



فصل سی و دوم:

جورجوس جورج^۱

شاه جورج سوم سالخورده‌ای دیوانه، سرانجام در سال ۱۸۲۰ روح خود را تسلیم نمود و هیچ کس هم به آن توجه نکرد. همان کاری که کاستلریف^۲ یکی از وزرای ارشد او که به بیماری روانی هم مبتلا بود در ۱۸۲۲ انجام داد. گرچه دوستان صمیمی کاستلریف ترتیبی داده بودند که او را از دسترسی به اشیاء تیز دور نگه دارند (در آن ایام راه‌های زیادی برای خودکشی وجود نداشت!) اما، جناب وزیر، آخر الامر ترتیب به دست آوردن یک چاقوی کوچک جیبی را داد ... بقیه را می‌توانید تصور کنید.

جورج چهارم، شاهزاده نایب السلطنه، حالا برای پدر و مادر بیچاره‌اش در معرض آزمون بود. او یک قمار باز، ولخرج، زن صفت و به حد باورنکردنی باده‌نوش بود. تمثیل مست همچون یک لرد توصیفی است که مستقیماً به جورج چهارم ما ربط داشته است.

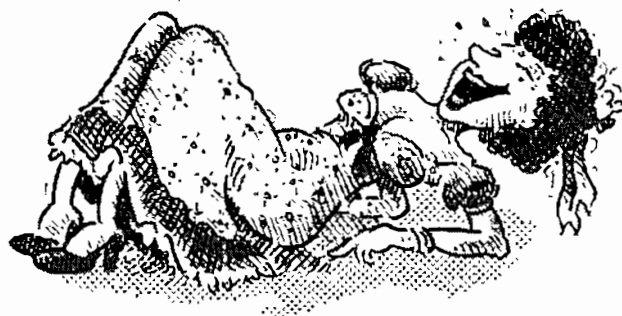
1 - Gorgeous George

2- Castlereagh

وی پیش از آن که کلاه طلایی پدرش را بر سر بگذارد، از طرف توده مردم بریتانیا تحقیر شده بود - تا به آن پایه که همیشه توسط سربازان احاطه می‌شد و آنان سپر بلای بیشترین سنگ‌هایی که به سمت او پرتاب می‌شد، بودند.

بافوفیتز هیربرت^۱

شاهزاده نایب السلطنه ما که گدای ترسویی هم بود، در قبل از نشستن بر اریکه سلطنت بریتانیا، با بیوه‌ای به نام فیتزهربرت ازدواج کرده بود. این امر می‌بایست مخفی می‌ماند. چون این خانم کاتولیک بود و اگر عامه به این نکته پی می‌بردند، جهنمی برپا می‌شد. به هر حال این ازدواج و مخفی نگه‌داشتن آن، یکی از بدترین رازداری‌ها در این زمان بود. عاقبت شاهزاده شریف ما، این زن بی‌عاطفه را، از خود دور ساخت. چون می‌دانست آشکار شدن راز او، مانع از آن می‌شود که بر اورنگ پادشاهی دست یابد. لذا، خانم فیتزهربرت لزوماً می‌باید این وضعیت را تحمل می‌کرد. به هر حال، این زن تنها فردی بود که چون به علت شدت تشنج ناشی از خنده جان سپرد و در تاریخ از او یاد خواهد شد.



کارولین اهل برانزویک^۱

شاهزاده جورج ما، برای رسیدن به مقام سلطنت، سریعاً با کارولین از اهالی برانزویک ازدواج کرد. کارولین گرچه آلمانی بود ولی از طرف راست ملحقه‌ها به دنیا آمده بود (حلال زاده بود). وی برای یک بار کودک مشروعی به وجود آورد. اما، مدت زیادی مورد توجه و عشق شاهزاده جورج قرار نگرفت (به نظر شگفت نیست) و غیرمستقیم شایعات چسبنده‌ای در خصوص شرافت او پخش شد.

در زمانی که کارولین تحصیلات خود را، در خارج از انگلستان می‌گذراند، جورج شریف ما نامه‌ای به او نوشت که به وطن باز نگردد و ۵۰۰۰۰ پوند هم تقدیم او کرد (که به نظر من تا حدی عاقلانه بود). ولی کارولینا که نه نامه را دیده بود و نه پول را دریافت کرده بود و اطلاعی از موضوع نداشت به وطن بازگشت و با تحسین فراوان عامه مردم مواجه شد.

جورج ما، به حربه طلاق توسل جست و با به‌کار گرفتن دولت هم چون ابزاری کند کوشید تا کارولینا را به بی‌عفتی متهم و مجرم معرفی کند.

با وجود ترکیب سحرآمیز فقدان دلیل، عظمت و وسعت وجهه عمومی کارولینا، تلاش‌ها به بیرون راندن او منجر شد. طلاق مورد قبول آقایان لردها واقع شده بود. جورج هم از خدا خواسته، از ورود کارولین به وست مینسترابی^۲ در ۱۸۲۱، زمانی که مقرر بود هر دو تاجگذاری کنند، جلوگیری کرد.

این آخرین فرصت برای جورج ما در راه رسیدن به سلطنت

1 - Caroline of Brunswick.

2 - Westminster Abbey

بود. زیرا شوک بعدی با فاصله‌ای اندک، موجب انصراف وی از تاج و تخت شد.

شاهزاده ما، لاجرم به حقیقت زندگی معمولی و عادی بازگشت و با زنان متعدد و بیشتری ادامه داد.

فرد مشهوری که نمی‌خواهم اسمش را ببرم یک بار وی را، این گونه توصیف کرد: «پسر بد، شوهر بد، پدر بد، سلطان بد و دوست بد.» - کم بد نیست! مگر نه؟...

آدم مشهور دیگری، که این یکی را هم به علت فروتنی بسیارش نام نمی‌برم درباره جورج چهارم گفته است: «او خیلی با نزاکت بود، می‌دانست چگونه گوش کند، مهربان و دلسوز، سلحشور همراه با اندکی بذله‌گویی و فراست بود. در حقیقت اگر رفیق او بودید به مقدار زیادی خنده‌روی و به نحو وحشتناکی فریبنده و بی‌نهایت خراج بود. میهمانی‌هایش واقعاً افسانه‌ای و فارغ از امساک در هزینه بود. باید به خاطر داشت که او یک کارشناس و متخصص در غذا، زن و شراب بود.



او همچنین بی‌نهایت به هنرمندان و نویسندگان نظیر جین اوستین^۱ و والتراسکات^۲ مهربان بود و آنان را مورد محبت و حمایت قرار داد.

بدبختانه سخاوتمندی او، نقاط ضعف‌اش را جبران نمی‌کرد.

1 - Jane Austen.

2 - Wat ter scott.

وی بسیار ناآگاه بود.

به تعطیلات رفتن بی‌حد و حصر جورج، با آن چه انتظار می‌رفت و عملاً ملتزم به رعایت آن بود تطبیق نمی‌نمود و سالانه دو میلیون پوند خرج می‌کرد (منظورم را که می‌فهمید!) وی قصر باکینگهام^۱ متشخصی به مانند یک لندن کوچک بنا نمود و بالاتر از همه کلاه فرنگی برایتون^۲ را، در محل دیگری جهت گذراندن پایان هفته‌های خود برپا کرد.

۱۸۲۲- امور خارجی

درباره امور خارجی بریتانیا در این وقت باید با آن چه در جاهای دیگر می‌کردند و همه متأثر از رفتار سیاسی حکومت در داخل کشور بود، خوب توجه داشت. چون شاه مدت مدیدی بود که از توجه به‌ویگ‌ها روی گردان بود (عیناً پدرش!) و رهبری حکومت جدید را به لرد لیورپول^۳ وا گذاشته بود تا همراه با سه عضو برجسته لیبرال چون کانینگ^۴، هوس کی سن^۵ و پیل^۶، به تمشیت امور مملکت و ارتباطات خارجی یا دیگر کشورها به پردازند.

جناب کانینگ به ایالات متحد اطلاع داد که بریتانیا، در صورتی که هر یک از کشورهای زشت رفتار اروپا، کار مسخره‌ای را شروع کند، از کمک دریغ نخواهد کرد.

جناب هوس کی سن، اتاق قوانینی که اتحادیه‌های تجاری را

1- Bock ingham.

2 - Brighton Pavilion.

3 - Lord Liver pool

4 - Canninge

5 - Hus Kisson

6 - Peel



غیر قانونی ساخته بود، امر به لغو فرمود. جناب پیل، برای نخستین بار به سال ۱۸۲۹، پلیس واقعی را که پیلرز^۱ (پاسبان به زبان ایرلندی) نامیده می شد، اختراع کرد. پلیس زن تا سال ۱۹۲۰ لحاظ نشد! در آن زمان هر گاه زنان جرمی مرتکب یا به انجام آن متهم می گردیدند، به آقایان پلیس معرفی می شدند تا دستگیر، واری و بازداشت شوند.

۱۸۲۹ - کاتولیک ها

در بریتانیا، کاتولیک ها، برای اولین بار (به طور باور نکردنی) در سال ۱۶۷۳ موفق شده بودند به مقام های بالای مملکت دست یابند. این ماجرا همچنان ادامه داشت تا زمانی که آنان کوشیدند به پارلمان که توری ها به نحو احسن و اکمل بر آن حاکم بودند، راه یابند.

از نتایج سلطه توری ها در پارلمان، یکی این بود که در پی شروع جنگ داخلی در ایرلند، قانون آزادی کاتولیک ها را در سال ۱۸۲۹ به تصویب برسانند. البته همین مصوبه پارلمان آن چنان شکافی در تشکل سیاسی توری ها به وجود آورد که در انتخابات عمومی سال بعد از پیروزی جورج چهارم، از ویگ ها شکست خوردند و سلطه عجیب شان بر پارلمان پس از ۶۰ سال قدرت بلامنازع، مثل گذشتن آب از آبکش، به زمین فرو رفت.

1- Peelers

بخش سی و سوّم:

۱۸۳۰- انگلستان می آموزد

کانال‌های آبی در انگلستان به مقدار بسیار زیادی مانعی در انجام مسئولیت‌ها و گردش چرخ امور مملکت و کشورداری بود. چون در هوای گرم تقریباً خشک می‌شدند و در هوای سرد یخ می‌بستند. و از این دو مورد گذشته وقتی هم که مشکل گرمی و سردی هوا خیلی سرناسازگاری نداشت. صاحبان کانال‌های آبی خون طمع می‌شدند و پول بیشتری به اندازه یک جیب پر، از استفاده کنندگان مطالبه می‌کردند تا اجازه عبور دهند. (مثل باج راهداری!)

بالاخره جواب دندان شکن این باج خواهی مستمر با اختراع لوکوموتیو^۱ بخار به این آدم‌های طماع داده شد و نخستین راه آهن کاملاً مدرن در سال ۱۸۲۵ به وجود آمد و میان استوک تن^۲ و دارلینگ تن^۳ به کار افتاد.

1- Locomotive

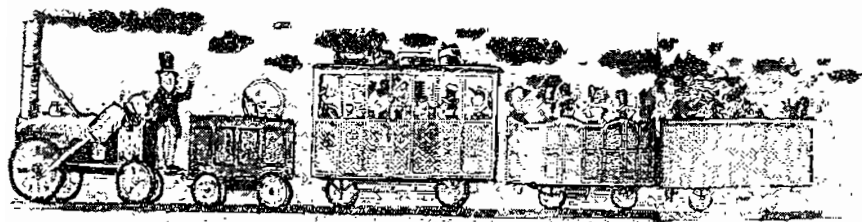
2 - Stock ton

3- Darling ton

پنج سال بعد، خط راه آهن مشهور لیورپول - منچستر^۱ گشایش یافت. این کار به میزان وسیع و قابل توجهی در گرو همت جورج استفن سن^۲ بود که نه تنها مناقصه ساخت بهترین موتور را برنده شد، بلکه وی بهترین ریل ها را ساخت و نصب کرد تا واگن های متصل به لوکوموتیو بر روی آن حرکت کند.

مسافرت با راه آهن

نظام طبقاتی خوب قدیم ما، هنوز دستخوش تغییر و فراموشی نشده بود. ثروتمندان در مسافرت با راه آهن، از واگن های درجه اول با سالن راحت و سرپوشیده استفاده می کردند و کسان دیگر هم که به اندازه آنان ثروتمند نبودند، در واگن های بدون سقف، ولی به طور نشسته در هوای آزاد سفر می نمودند. ارواح فقیرتر هم در یدک کش های باربری در و پیکر و سقف، طی طریق می فرمودند - مثل چارپایان و بدون جا برای نشستن (حمل و نقلی که چارپایان هم لزوماً آن را نمی خواستند.) با این وضع هم، مسافرت برای فقرا بیار عالی بود، به شرط آن که یدک کش های باری در طول کوت دوازور^۳ آفتابی حرکت می کرد. اما، از لیورپول به منچستر خواهش می کنم!



1 - Manchester

3- Côté d'Azur.

در این سال موتور جدید راکت که به همین نام نامیده می شد، از راه رسید. از میزان سرعت حرکت حرفی در میان نبود. اما همین سرعت ۲۹ مایل در ساعت به راستی مردمی را که خانه ها و زمین ها و مرغ و خروس و گاو و گوسفند و اسب و خوک هایشان در مسیر حرکت راکت های جدید قرار گرفته بود، از هستی ساقط می کرد. آنان شکایت ها کردند. ولی حرف هایشان به جایی نمی رسید - کاری که حتی پرندگان و اسب ها هم، از آن با خبر نشدند (خدا می داند چرا؟)

مرغ های شان از تخم رفتند و گاوهاشان از شیر افتادند. محرومیت عمومی بود و ناله و ناله و ناله !! که فکر می کنم لازم بود این مردم نالان در روزی که هوا ماعد بود متروی ۲۵ ما را می دیدند یا به زور هم شده بود، به آنان نشان می دادند.

۱۸۳۰ - هوس کی سن باراکت تصادف می کند.

در تشریفات گشایش شروع به کار راکت، هوس کی سن، سر وزیر هیأت دولت که با جدیت و توجه همه جانبه و پی گیری مستمر، مشغول ساختن راه آهن برای حرکت راکت سریع السیر بود تا صاحبان کانال های آبی را گوشمالی کند، درست موقعی که با دوک ولینگتن^۱ به شکار خرگوش مشغول بود و جماعت به وی تبریک می گفتند، فردی از میان جمعیت فریاد زد: «از جاده خارج شوید!» زیرا، راکت را دیده بود که در حال دور زدن از واگن متصل به آن جدا شده بود و پیش می آمد.

جناب هوس کی سن بی چاره، با شنیدن فریاد و هشدار آن آدم

فضول، وحشت زده شده، از جای خود به عقب و مستقیماً جلوی موتور نوع جدید پرید که از روی ران‌های او عبور کرد (اوخ)، وی اندکی پس از این تصادم جان سپرد (احتمالاً کرایه او هم پس داده نشد).

واگن‌ها

با شروع ریل‌گذاری و فعالیت راه آهن، شرکت‌های حمل بار و مسافر که با دلجان طی طریق می‌کردند، مطلع شدند و خیلی زود مسیرهای متقاطعی همانند خطوط کف دست‌های من و شما بر روی اراضی حد فاصل برخی نقاط در بریتانیا، ایجاد کردند. اما، داستان در شهرها فرق می‌کرد. واگن‌های بخاری کم کم خشم عمومی را برمی‌انگیخت تا این که پارلمان قدیمی سرخر و مزاحم، قانون کهنه دست و پاگیری به تصویب رساند که واگن‌ها نمی‌توانستند با سرعتی بیش از ۲ مایل در ساعت حرکت کنند. تازه مجبور هم بودند آدم بیچاره‌ای را که موظف بود با پرچم قرمز ۶۰ یارد جلوتر از واگن‌ها گام بردارد - تا روندگان و چرندگان از وجود واگن در حرکت بودنش مطلع شوند، به کار بگمارند (عملاً ایجاد شغل و نوعی تمرین برای شرکت در ماراتون!). شخصاً افرادی را می‌شناسم که طوری رانندگی می‌کنند که گویی هنوز آن قانون به قدرت خود باقی است.

به هر حال واگن‌های بخاری، خیلی زود به‌یمن قانون جدید، از جریان خارج شد و واگن‌ها و دلجان‌های اسبی برای سالیان دراز فعالیتشان ادامه یافت. (خیابان‌ها درهم و برهم شد).

در اوایل قرن نوزدهم تنها یک نفر از هر صد نفر رأی می‌داد و

شهرهای نو ظهوری چون منچستر و بیرمنگام مطلقاً به پارلمان معرفی نشده بودند. ولینگتن، دوک سالخورده‌ی آیرون،^۱ معتقد بود: این وضع خیلی هم زیباست و قویاً در مقابل انجام هر عملی در جهت شناسایی این قبیل شهرها، جبهه می‌گرفت و مخالفت می‌کرد. حول و حوش همین ایام (۱۸۲۰)، انقلاب مهمی سرتاسر اروپا را فرا گرفت. در انگلستان، نهضت حصارکشی زارعان کم بضاعت که با خونریزی همراه بود، اجباراً موجب شد تا آنان از روستا به شهرها مکیده شوند. شهرهایی که کارخانه‌ها به طور وحشتناکی دود آروغ می‌زدند و هم چون علف‌های هرز در ورای چمن‌ها می‌روئیدند.

به هر حال

چون خانم فیتز هربرت، نمی‌توانست همراه شاهزاده‌ی نایب السلطنه در قصر باکینگهام یا اجتماعات دیده شود. در عوض شاهزاده سخاوتمند ما، با حفر تونلی میان عمارت کلاه فرنگی تا محل زندگی خانم فیتز هربرت، رابطه را برقرار کرد. (متهی کمی زیرجلگی و زیرزمینی!)



شرایط اشتغال

عرضه‌ی نیروی کار به حدی زیاد بود، که با تقاضا برای آن، بسیار تفاوت و فاصله کلی داشت. مالکان بی‌همه چیز، تنها کسانی را به استخدام در می‌آوردند که حاضر می‌شدند با کم‌ترین دستمزد کار کنند (چه فرق می‌کند!)، بنابراین دستمزدها به تدریج و عملاً سقوط کرد و تا جایی رسید که تمام اعضای یک خانواده - البته غیر از کودکان کم‌سن‌وسال و احیاناً مریض - ناگزیر بودند، ساعت‌های بسیاری در شبانه روز کار کنند تا نان بخور و نمیری به دست آورند. اگر بیمار می‌شدند، مالکان کارخانه‌ها، فرصت طلایی جهت اخراج آنان به چنگ می‌آوردند. این مالکان همان قدر خوشحال از دست‌یابی به ثروت بیشتر بودند که خوک‌ها در کثافت.

مالکان در خانه‌های بزرگ ویلایی شیک و پرامکان خود زندگی می‌کردند و نسبت به شرایط طاقت فرسای کاری کارگران در سرما و گرما، هیچ بد به دل خود راه نمی‌دادند. سال‌ها طول کشید تا اتحادیه‌های تجاری محملی پیدا کردند که به مالکان ثروتمند لامروت و دندان گرد کارخانه‌ها و زمین داران بهره‌مند از استثمار نیازمندان به کار جهت گذراندن معیشت زندگی بفهمانند چگونه از مهلکه خارج شوند.

بومی‌ها و کارگران بی‌قرار می‌شدند. در تمام کارگاه‌ها، اعتصاب، ناآرامی و شورش بروز کرده بود. ویگ‌ها که مانند توری‌ها، هم چنان چشمان خود را به روی وقایع پیش آمده بسته نگاه داشته بودند. ناگهان متوجه شدند که بهتر است تا دیر نشده، کاری در جلوگیری از بروز اغتشاشاتی که به یقین، طومار نام و ننگ جماعت اعیان مسلک بریتانیائی را در می‌نوردید، انجام دهند. پس به رهبری ارل گری^۱ (از چای مشهور معطر) ترتیبی دادند تا با

1 - Earl Grey.

زور و فشار، لایحه قانونی اصلاحی را به تصویب پارلمان برسانند و به این وسیله به طبقه بندی کارها و امورات مبادرت کردند.

اصلاحات این زمان

۱- انتخاب نماینده برای قلاع و قصبه هایی که قبلاً نمایندگانی به نام آن ها با آرای به همان اندازه ای که نمایندگان شهرهای بزرگ رأی می آوردند و انتصاب می شدند.

۲- پرداخت ۲۰۰۰۰ پوند به انجمن های کلیسا که عهده دار تعلیم دادن به نوجوانان بودند (به جرأت می توان گفت: نه برای آموزش بینوایان کوچک و بیچاره ای که به کارهای هلاکت بار اشتغال داشتند).

۳- گذراندن مسئولیت فقرا بر عهده ای دولت (کار زیادی انجام ندادند. اما، تقبل مسئولیت کردند).

۴- اصلاح قانون شهرداری - به این معنی که شهرها، از طریق شهرداریانی که توسط عوارض دهندگان انتخاب می شدند، مسئول امور مرتبط به خود بودند.

۵ - تدوین قانون کار برای کارخانه ها - به این معنی که اطفال زیر ۹ سال نمی بایست کار کنند و اگر کار کردند، مدت کارشان نباید از روزی ۹ ساعت بیشتر باشد (خوش انصاف!)

۶- و ۱۰۰۰ اصلاحی قانونی که در ۱۸۳۴، در مورد حقوق فقرا به تصویب رسید. که متعاقب آن گروه ها و بخش هایی ایجاد کردند تا اتحادیه قانونی حفظ حقوق فقرا را همراه با انتخاب هیئات مدیره تشکیل دهند. حاصل خالص این اقدام پرهیاهو، این بود که خانه های کار به وجود آمد تا چنانچه فقرا روزگار رقت انگیزی داشتند و گدائی می کردند به این خانه ها روی آورند. نتیجه خیلی بدتر از آن شد که فکر می کردند. زیرا، خانه های کار اغلب مملو از

بیوه‌گان و یتیمانی بود که چاره‌ای دیگر نداشتند و به آن‌ها، روی می‌آوردند.



بخش سی و چهارم:

ویلیام عادل

تا آنجا که تاریخ بریتانیا مرتبط با سلاطین است. ما بریتانیایی‌ها همه جورش را، اعم از ضعیف، قوی، سرخوش، عبوس و هر جور دیگرش را که تصور کنید داشته‌ایم. اما، اعلیٰ حضرت جورج چهارم نازل‌ترین‌شان، بوده است. در تمام ادوار تاریخ و سلطنت پادشاهان کوتاه و بلند و چاق و لاغر ما، تخت و تاج تا اندازه دوران این یکی از هر لحاظ نزول نکرده است.

پس از مرگ او، بردارش ویلیام^۱ روی کار آمد. شاهدخت شارلوت^۲ دختر شاه فقید که می‌توانست ملکه شود، در سال ۱۸۱۷ خودپسندانه در گذشت.

هنگامی که ویلیام برای اولین بار، از مرگ شارلوت مطلع شد، دریافت که اگر زود بجنبد پادشاه خواهد شد. زیرا یک‌پای جورج چهارم سالخورده و فرتوت از بی‌بندوباری‌ها، لب‌گور بود.

1- William

2 - Charlotte

ویلیام با همسر خانه‌دارش که مراقب او بود (و... به‌روش‌هایی متفاوت!... از او نگهداری می‌کرد) و هفت بچه برای او به دنیا آورده بود به‌سر می‌برد، اما یک دفعه روشن شد که او دیگر عیال مناسبی برای شاه آینده بریتانیا نیست و زمان زندگی مشترک با وی به پایان رسیده است. و بر مبنای همین روشن شدن بود که ویلیام فی‌القور جای او را به مدل بهتری - یعنی با ازدواج با شاهزاده آدلاید^۱، اهل ساکس میننجن^۲ عوض کرد که به مراتب شایستگی و اعتبار بیشتری برای تاج و تخت داشت.

زوج روستائی

ویلیام چهارم بفهمی نفهمی ملوان بود. او از دوران طفولیت ملوانی را به کمک دریا سالار هواراشیونلسون ترافالگاری مرحوم که از دوستان نزدیک او بود، شروع کرده بود و عملاً به او گلوله‌ای داده بود که او را کشت و برای همیشه دفن کرد (چطور و چه جور یا مریض یا چی؟ نمی‌دانم).

او از شهرها و زندگی در آنها تنفر داشت. بنابراین موقعی که با محبوب خود ازدواج کرد، برای زندگی به ویندزور^۳ که در آن زمان سراسر مزرعه بود، نقل مکان کرد.

آدلاید در محل زندگی تازه، بیشتر اوقاتش را صرف اداره یک شیر فروشی کرد. (ممکن است تصور کنید ویلیام یک فروشی واقعی برای او خرید).

شاه ویلیام، آدمی به تمام معنا و از هر جهت یک بیچاره‌ی

1 - Princess Adelaide

2 - Saxc Meiningen.

3 - Windsor

محتاج مراقبت خاص بود. عادت به ایجاد سروصدا داشت. اغلب غرولند می‌کرد و همیشه به احمقانه‌ترین چیزها پای بند می‌شد و مدام با خودش تکرار می‌کرد با خودش تکرار می‌کرد: «فکر نمی‌کنید یک گدای ۶۰ ساله حق این را داشته باشد که به او برسند.»



زمانی که ویلیام در سال ۱۸۳۰ به تخت سلطنت جلوس کرد متوجه شد انبوهی از کارهای کاغذی برای او به جا مانده که باید انجام دهد. کارهای درهم و برهمی که برادرش شاه جورج مرحوم برای او به ارث گذاشته بود. نقل شده است که شاه ویلیام ناگزیر بود، به طور مرتب دست‌های ملوکانه را، در ظرفی آب جوش فرو ببرد. زیرا، ورق زدن و خواندن دائم اسناد و کاغذها موجب درد رماتیسم مفاصل وی می‌شد.

۱۸۳۵- اصلاحات بیشتر

دوران سلطنت شاه ویلیام گرچه کوتاه بود. ولی، دگرگونی‌های لحظه‌ای هم با خود همراه داشت. زیرا، سرانجام به لایحه‌ی قانونی اصلاح رضایت داد که اقدام فوق‌العاده بزرگی بود! و چنانچه راضی به این اصلاح نشده بود، کار جنگ داخلی که شروع آن حتمی به نظر می‌رسید، بالا می‌گرفت. موقعی که به گذشته‌ی تاریخ بریتانیا نظر کنیم، خواهیم دید، تصویب لایحه قانونی اصلاح یا لوائجی از این قبیل، راه زیادی به سوی مراحل حکومت مردم به وسیله مردم

و برای مردم که امروز ما آن را دموکراسی می‌گوییم، پیمود. ممکن است چنین حکومتی به دست نیاورده باشیم، ولی لااقل می‌دانیم آن را به چه نامی بنامیم.

در این عصر نوع جدیدی از مردم پدیدار شدند که به طور مشخص نه ثروتمند بودند و نه فقیر. آنان در حال سیر به‌سوی گروه کثیر و مهیبی که از بریتانیایی‌های طبقه متوسط بودند. در این مورد می‌توانیم با نگاهی روشن به این اقدام شاه ویلیام که نخستین سلطانی بود که اجازه داد اهالی لندن در باغ بزرگ پشت خانه‌اش که اکنون پارک سلطنتی است به گردش پردازند (و به هم بریزند!) متوجه اهمیت مسأله می‌شویم.

در این میان، آدالاید همسر سفت و سخت شیر فروش و از جهتی متکبر و افاده‌ای شاه ویلیام به بچه‌ها علاقه زیادی نشان می‌داد (بیشتر شاید به این علت که هر دو بچه‌ی او مرده بودند) و همیشه تعدادی از برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایش را در



اطراف کاخ شاهی جهت صرف جای با خود همراه داشت. گرچه دختر کوچکی هم در میان آنان بود که از طرف آدالاید دعوت نمی‌شد. زیرا، مادر آن دختر که دوشس کنت^۱ بود، تحمل اداهای ملکه آدالاید را نداشت و او را تحویل نمی‌گرفت.

1 - Duchess of Kent

این دختر کوچولو که تا اندازه‌ای ساده و عجیب و بسیار جدی بود. همیشه تنها بازی می‌کرد و می‌رفت تا کوچک‌ترین اما طولانی‌ترین حکومت سلطنتی بریتانیای تا آن زمان را به خود اختصاص دهد.

بخش سی و پنجم:

۷ (وی) به نشانه ویکتوریا^۱

زمانی که شاهزاده خانم ویکتوریا فقط یازده سال داشت، به او گفته شد: روزی ملکه خواهد شد. او ابتداء برآشفست و در حالی که چشم‌هایش از حلقه بیرون زده بود، جیغ کشید و موقعی که آب بینی خود را بالا کشید، تسلیم شد که شاه باشد و به دوات‌اش سوگند خورد که شاه خوبی خواهد بود.

در سال ۱۸۳۷ در سن هجده سالگی تاجگذاری کرد. این موجود کوچولوی خوش سیمای که میانه بالا بود و قدش به ۱۷۴ سانتی‌متر می‌رسید با چشم‌های پف آلود و دهان کوچک کمانی‌شکل، ملکه‌ی بریتانیا شد. او لباس‌های تیره رنگ و ارزان می‌پوشید به نظر نمی‌رسید از لطیفه و طنز و مطایبه خوشش بیاید. ملکه ویکتوریا، در آغاز توسط لرد ملبورن^۲ نخست وزیر مورد اعتماد راهنمایی می‌شد که به او تذکر می‌داد: «از ابتدا سخت نگیرد

1 - Victoria

2 - Lord Melbourne.

و دشواری به وجود نیاورد.» ملکه‌ی خوش قد و بالای ما برای مدتی حدود دو سال، دماغ کوچک و ظریفش را، از دخالت در امور عمومی دور نگه داشت. اما، از وقتی که لرد ملبورن به علت تضعیف موقعیتش از سمت نخست وزیری بر کنار شد با جانشین او سِر رابرت پیل^۱، حتی در مسایل جزئی نیز درگیری پیدا کرده بود.

سِر رابرت پیل، به ملکه گفته بود: «باید بانوان مشاور خود را که از ویگ‌ها بودند با توری‌ها عوض کنند.» اما، ملکه با گفته‌ی او موافقت نکرد و سِر رابرت پیل بر کنار شد. لرد ملبورن دوباره نخست وزیر شد و برگشت سرکارش و به پیل گفت: «متأسفم!» از آن پس همه با خوشی زندگی کردند.

شاهزاده آلبرت^۲

بسیار خوب! باید اقرار کنم که به راستی برای همیشه با خوشی زندگی نکردند. چون دو سال بعد، یعنی در سال ۱۸۴۰ ملکه ویکتوریا ازدواج کرد و لرد ملبورن به تدریج نفوذ خود را روی ملکه از دست داد. سِر رابرت پیل کهن سال، دوباره وارد گود شد. شاهزاده آلبرت از ساکس کابورگ^۳، پسر عموی ملکه و فرد مورد علاقه وی بود جوری که ویکتوریا سال‌های متوالی بی‌سرو صدا و با خوش خیالی به او می‌اندیشید.

آنچه مرا بیشتر رنج می‌دهد، این است که چرا شاهان ما، همیشه به ازدواج با آلمانی‌ها متمایل بودند (این مسأله خود

1 - Sir Robert Peel.

2- Prince Albert

3 - Saxe Coburg

مشکلات زیادی به همراه داشته است.)

یاد آوری این مطلب
جالب است. زیرا، ویکتوریا
یک ملکه بود و آلبرت فقط
یک شاهزاده و لازم بود به
آرای عمومی مراجعه کنند.
چیزی که واقعاً ناچار به انجام
آن بودند تا از حمایت مردم
برخوردار باشند زناشویی بود
و نگه‌داری انبوهی از بچه‌های
خوب و عادی دوره گرد.
زندگی دریاری همان گونه که



حالا می‌دانید سال‌های سال کم اهمیت و بی‌پرده بوده است. از
این‌ها گذشته، کاخ سلطنتی پادشاه بدی به نام جورج دوم یا پادشاه
بدخوئی به نام جورج سوم و پادشاه لوده‌ای به نام جورج چهارم به
خود دیده است که شاید بهتر باشد موضوع را درز بگیریم.
بگذریم!

۱۸۴۰- سال‌های گرسنگی

سال‌های میان ۱۸۵۰ تا ۱۸۴۰، سال‌های گرسنگی نامیده شد. علت
آن بود که:

- ۱- دستمزدها به طور وحشتناکی پایین بود.
- ۲- قانون غله هنوز قیمت‌های نان را بالا نگه داشته بود و
قیمت یک قرص نان برابر دستمزد یک شهروند بریتانیایی فقیر بود.
زمانی که محصول سیب‌زمینی در سال ۱۸۴۵ صدمه دید،
هزاران ایرلندی در اثر گرسنگی جان باختند و بقیه به آمریکا رفتند.

به نظر می‌رسد کم کم به عنوان پاسبان‌های شلخته در فیلم‌های سینمایی به کار گرفته شدند.

ملکه ویکتوریا، در یادداشت‌های روزانه خود، نوشت: قحطی ایرلند وحشتناک تر از آن بود که بشود درباره آن فکر کرد. وی به استثنای برش باریکی نان برشته شده برای صبحانه، چیز دیگری به دست نمی‌آورد.

هنگامی که سیر رابرت پیل حکومت را از لرد ملبورن تحویل گرفت، اوضاع کمی خوشحال کننده شد. او قوانین غله را به لطف آزادی تجارت، مختصری تغییر داد و فوراً قیمت‌های نان را پائین آورد.

علی رغم این توفیق نسبی نخست وزیر، ملکه ویکتوریا هنوز آن را یک حرکت خزنده به حساب می‌آورد. اما زود یاد گرفت که در دامن محافظه‌کاران (نام جدید توری‌ها) بودن را یا باید دوست داشته باشد و یا این که از روی ناچاری تحمل نماید. بنابراین، ویکی - مخفف ویکتوریا! مصمم شد آن را دوست داشته باشد و سرانجام آنها کاملاً با هم همراه شدند.



حامیان حقوق عمومی

در این دوران، تنها بریتانیا نبود که با فقر همه گیر مواجه بود، بلکه در سراسر اروپا فقرا در لبه گرسنگی رنج‌آور بی پیری قرار داشتند. دوباره مه و غبار انقلاب بر فضا حاکم بود. رشد طبقات

متوسط در انگلستان و حضورشان در پارلمان موجب شد، طبقات کارگر خودشان را، از اتحاد با محرومان کنار بکشند. چون احساس می‌کردند راحت‌اند و زندگی خودشان را می‌کنند.

لذا، یک گروه حامی مردم متشکل از شش تن از افراد با سابقه و کار آزموده طبقه متوسط نمایندگان پارلمان و شش تن از کارگران آماده شدند تا دوباره شعار رأی برای همگان را پیشنهاد کنند. به این منظور دادخواست هیولایی جمع‌آوری شد. اما، زمانی که پارلمان پیش دستی کرد و آن را رد کرد، تنها راه‌حلی که به نظر حامیان حقوق عمومی رسید این بود که از حربه فشار اکثریت استفاده کنند. به این منظور، بیست هزار پاسدار مخصوص ثبت نام کردند (می‌خواهید باور کنید یا نکنید، ناپلئون سوم امپراتور آینده فرانسه هم از جمله آنان بود) تا اجتماع کنند و راه‌پیمایی عظیمی در میدان عمومی کلاب هام^۱ برگزار نمایند. ولی، درست در ساعات آخر برگزاری تظاهرات عمومی رگبار دانه درشتی از آسمان بارید و همه را شست و از صحنه خارج کرد.

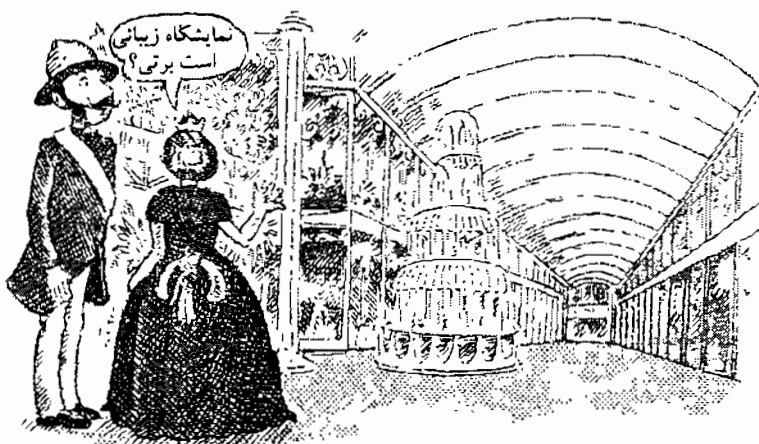
به این ترتیب، ناپلئون جوان هم، به اتفاق همسرش از دریای مانش گذشت و به وطن بازگشت. زیرا موضوعات آلوده او همه زدوده شد. ناچار و با اشتیاق فراوان دوباره توجه خود را به خانم گیوتین قدیمی معطوف ساخت.

۱۸۱۵- نمایشگاه بزرگ

از آنجا که بریتانیایی‌ها همیشه سلطنت طلب باقی ماندند و مسایل سرآغازی اندک خوشحال‌کننده به خود گرفت. شاهزاده آلبرت در

هاید پارک^۱، نمایشگاه بزرگی ترتیب داد که به مذاق روستائی منش ویکتوریا خوش نیامد. بنای با شکوهی از شیشه و فولاد بر پا شده بود و مال التجاره‌های بریتانیایی که ما می‌کوشیدیم آنها را به دلالتان سراسر جهان قالب کنیم، به معرض نمایش گذاشته شد (در صورتی که به توانید باور کنید، یک نمایشگاه بزرگ داخلی فوق تصور. باور ندارید!) که کاملاً نشانه‌ای از ذوق و ظرافت تمام بود.

ملکه ویکتوریا بر خلاف بسیاری از سلاطین و زعمای امروزی دنیا، کسی نبود که ادای بزرگان و ثروتمندان را در آورد. او زندگی ساده و توده ساده مردم کشورش را به پرسیه زدن و تماشای فروشگاه‌های لندن که هوشیارانه برای جلب مشتری تزئین می‌شدند، ترجیح می‌داد. او با وقت‌گذرانی با مردان سالخورده و نه بچه‌های ایشان شادتر بود تا ماندن در جزیره سفید یا رفتن به اسکاتلند.



آلبرت سیاستمدار

شاهزاده آلبرت به تدریج به تمام امور دولت وارد شد، تاحدی که به فرد آگاهی در چم و خم مسایل و حل و فصل آنها مبدل شد. به طوری که اگر دخالت گسترده و سریع او نبود، ما با سر داخل جنگ دیگری شیرجه زده بودیم. چون پیام تسندی در شرف ارسال به ایالات متحده آمریکا بود که تنها یک راه و آن هم جنگ را برای آنها باقی می گذاشت. شاهزاده آلبرت دخالت کرد و بخش‌های مدموم آن پیام را حذف کرد و گوشت خوک خشک شده‌ی ما را نجات داد.

در این هنگام او فقط چهل و دو سال داشت. وضع بدنی او نشان می داد که هیچ چیزش درست نیست. در همان سال در گذشت و ملکه ویکتوریا، هرگز از اندوه مرگ همسرهایی نیافت و بنای یاد بود حیرت انگیزی به صورت یک پل بزرگ و یک سرسرای مدور به نام آلبرت بنیان نهاد که همه اش هنوز در لندن دیده می شود و نام همه آنها آلبرت است.

در پی مرگ شاهزاده آلبرت، ویکتوریای بیچاره لباس سیاه پوشید و برای مدتی بیش از دو سال خانه نشین شد. او امور دولت را از بوک هاوس^۱ اداره می کرد و حتی وقتی لیبرال ها (نام جدید ویگ ها) یسا محافظه کاران (نام جدید



1 - Buck House

توری‌ها) می‌خواستند او را ببینند، ناچار بودند از همان دری وارد شوند که تجار و کسبه داخل می‌شدند. او تا سال ۱۸۸۷ که پنجاهمین سالگرد سلطنت‌اش بود به سختی صورت یا سرپای سیاه خود را ظاهر می‌ساخت چون به نحو عجیبی آرام و مردمی بود. جمعیت به سوی کودکی و حماقت روی آورده بود. درسی که همه سلاطین باید بیاموزند، این است: اگر مایلید در طرف راست توده عوام قرار بگیرید و مورد توجه و احترام باشید، سرتان را پائین بگیرید و به مردم هم چیزی ندهید. ایشان را دلخوش کنید و به جانب فساد ببرید.

بخش سی و ششم:

هر چه بیشتر برای جنگ بیشتر

گرفتاری‌های سیاسی در حال وقوع بود. زمانی که سیر رابرت پیل کهن سال در گذشت، احزاب لیبرال و محافظه کار هر دو از هم پاشیدند. بی آن که برای کسب اکثریت کاری انجام دهند. بنابراین اولین حکومت ائتلافی موقت به سرپرستی لرد آبردین^۱ با وزارت جنگ پالمرستون^۲ تشکیل شد. در ۱۸۵۴، ما بریتانیایی‌ها به فرانسویان پیوستیم (خدای من، می‌توانید باور کنید؟) تا با روس‌ها که ترک‌ها^۳ را در کریمه^۴ تحت فشار قرار داده بودند بجنگیم. در حوالی دریای سیاه در ۱۷۸۳ منطقه‌ای توسط روس‌ها مورد دستبرد قرار گرفته بود.

۱۸۵۴- جنگ کریمه

جنگ کریمه به خصوص جنگ نفرت انگیزی بود که در نفرت انگیزترین شرایط هدایت شد. با آن که متفقین در حال برنده شدن

1- Lord Aberdeen

2- Palmerston

3- Turks

4- Crimea

بودند، اما بهایی که برای آن پرداخته شد، وحشتناک و سنگین بود. زیرا، هزاران نفر از فرزندان ما، در آن قربانی شدند.

زمانی دشواری جنگ بیشتر معلوم شد که لرد کاردیگان^۱ - کودن، فرمانده دسته تسلیحات سبک در جنگ بالا کلاوا^۲، تصمیم گرفت توانایی شمشیر و سر نیزه را در مقابل گلوله بیازماید. فرزندان دیگر ما که قتل و عام نشده بودند به نحوی مخوف از کمبود غذا و سرمای یخ بندان رنج می بردند. حتی اسبها هم در اثر نداشتن حفاظ سر پوشیده جان سپردند (آه).

این مصائب کافی نبود که وبا هم از راه رسید و آمار مرگ و میر هر روز به صد نفر رسید. پالمرستون نخست وزیر شد و تمام کثافت کاریها را متوقف ساخت. جنگ را در ۱۸۵۶ پیروز شدیم.

۱۸۵۴- فلورانس نایتینگل^۳

در این جنگ و حوادث آن، فلورانس نایتینگل، تنها شخصی است که از میان تمام مسایل و اتفاقات ناگوار آن، با اعتبار بسیار سربرآورد. زمانی که اوسرانجام به بیمارستان نظامی رسید، کارهای اعجاب انگیزی انجام داد. اعمال او، تولد تمام عیار سوفراکتها^۴ را موجب شد. اینان معتقد بودند که باید حق داشته باشند بر جریان امور نظارت کنند و خواستار آن بودند که سیاستمداران میهن پرست، اقدام همه جانبه ای برای حقوق مالی آنان انجام دهند.

ممکن است عجیب جلوه کند که فلورانس نایتینگل به طور وحشتناکی مبتلا به مالیخولیا بود. زمانی که از جنگ به وطن

1- Lord Cardigan

2- Bala Clava

3- Florence Nightingale.

4- Svffragettes.

بازگشت و قیل و قال‌ها فروکش کرد. یک راست رفت توی تخت‌خواب و به همه می‌گفت: قلبش دچار وضعیت وحشتناکی است و زندگی او به ریسمانی بند است. که البته این ریسمان می‌بایست بسیار قوی و ضخیم بوده باشد. زیرا، وی به مدت ۵۴ سال دیگر پیش از آن که عاقبت حرف‌هایش ثابت شود، دوام آورد. (۹۰ ساله شد).



۱۸۵۷- یاغی‌گری هندیان

جنگ کریمه خیلی تمیز و آراسته، شورش هندیان را در دنبال داشت که نشان می‌داد آنان در صدد بودند. عمامه‌های خود را به‌دور مقدمه مبهم راه‌های تمدنی غربی به پیچند. قضیه زمانی آشکارا به اوج خود رسید که هندیان متوجه شدند سربازانشان مجهز به فشنگ‌هایی نیستند که با پیه گاوهای مقدس و یا خوک‌های مکروه چرب شده است. کار آنان به جنون کشید (من حتی شک دارم که گاوها یا خوک‌ها در این خصوص تا این اندازه به توحش روی می‌آوردند) ... ما آنان را آرام کرده و از خر شیطان پیاده‌شان کردیم. با این وجود در سال ۱۸۵۸ حکومت بریتانیا، هند را زیر چکمه نسبتاً گران قیمت خود، سالم حفظ کرد.

۱۸۶۱- جنگ داخلی آمریکا

این جنگ خونین، نتیجه کوششی بود که ایالات جنوبی در صدد برآمدند تا از ایالات شمالی جدا شوند. این جنگ، کنجکاوانه شکاف میان طرز تفکر بریتانیایی‌های ثروتمند و فقیر را برملا ساخت. علی‌رغم رفاقت و کنار آمدن در دوران فقر عمومی، طبقات کارگر از ابی‌لینکلن^۱ شریف و شمال‌جانبداری می‌کردند. در حالی که طبقات بالا از برده‌داران جنوب حمایت می‌کردند. پارلمان به طور محسوس (برای یک بار) در حصار بی‌طرفی قرار گرفت و دو جناح را به حال خودشان رها کرد. زمانی که لینکلن و شمال برنده شد هنوز روابط بریتانیایی‌ها با آمریکایی‌ها سرد باقی مانده بود.

۱۸۶۴- بیسمارک

آخرین کوشش لرد پالم‌ستون در سیاست، سرانجام او را زیر سایه بیسمارک^۲ نشانده. صدراعظم برجسته پروسه‌ها می‌خواست دو قسمت زیبا و چاق و چله‌دوک نشین‌های اطرافش را به امپراتوری‌های تحت اداره خود، اضافه کند. پالم‌ستون بالا و پائین پرید و او را تهدید کرد. خدا می‌داند چگونه بیسمارک پیش رفت و پالم‌ستون ما، هیچ اقدامی نکرد. بیسمارک پیروز شد، پالم‌ستون در گذشت و یک قدرت جدید خشن اروپایی تولد یافت.

در سال ۱۸۷۱ عاقبت امپراتوری فرانسه، توسط پروسه‌ها مورد هجوم قرار گرفت (یوهوا) و ما شاهد بازگشت امپراتور

1- Abe Lincoln

2- Bismarck

مهاجر (و پلیس مهاجر) با همسر نمایشی اسپانیایی اش اوژنی^۱ به بریتانیا بودیم. ما نمی‌بایست عملاً به این واقعه می‌خندیدیم. این مورد مطمئناً بهتری بود از حلقه اتصالی که با آن آشنا بودیم تا کلمی که آن را نمی‌شناختیم. آنچه شاهدش بودیم به راستی آغاز امپراتوری آلمان بود و ما همه می‌دانستیم که آنان به مسخرگی‌ها روی آورده بودند.



بریتانیا باز هم بی‌طرف ماند. واقعاً تعجب هم نداشت، آلمان‌ها با نیمی از خانواده سلطنتی ما وصلت کرده بودند. در حقیقت یکی از دختران ویکتوریا همسر خود امپراتور جدید بود. مگر ملکه ویکتوریا، با آقا و خانم ناپلئون که به خاطر پاره‌ای دلایل عجیب در چلی سلهارست^۲ سکونت گزیدند رابطه عمیقی

نداشت. بریتانیا ممکن بود کششی نسبت به آلمان داشت (اوف - از سالاد کلم متفرم)

به خاطر داشته باشید، امپراتوری بریتانیا در تمام دوران سلطنت ویکتوریا هیچ بد عمل نکرد. جمعیت امپراتوری ما، از ۹۶ میلیون نفر به ۲۴۰ میلیون نفر و سرزمین تحت حکمرانی آن از ۸ میلیون مایل به ۱۲ میلیون گسترش یافت. لازم نیست اینشتاین^۳ باشید تا پی ببرید که روزی با مشکل جمعیت برخورد خواهیم داشت.

۱ - Eugenie

۲ - Chislehurst

۳ - Einstein

به هر حال

به اعتقاد عموم، حقیقت این است که ویلیام میلدین^۱، چهاردهمین ارل استریت تام^۲ به منزله‌ی وحی برای ادگار بوروف^۳، تارزان ایپز^۴ به شمار می‌رفت. ویلیام میلدین در سال ۱۸۶۸، در ساحل غربی آفریقا، زمانی که فقط یازده ساله بود، دچار کشتی شکستگی شد و مدت پانزده سال قبل از پیدا شدن و بازگشت به وطن با خانواده‌ی نجیبی از میمون‌ها به سربرد (جایی که بدون تردید در باغچه حیاط پستی بود روی درختی زندگی کرد).



در این اثنا

۱۸۲۷- جان واکر^۵، اهل استوک تن^۶ کبریت را اختراع کرد و اولین قوطی کبریت را به فروش رسانید.
۱۸۳۴- ساختمان پارلمان آتش گرفت و فرو ریخت (شاید به وسیله یک کبریت روشن شد) تا تجدید بنا شود. همان است که اکنون وجود دارد.

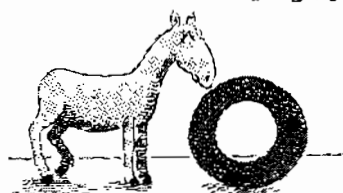
1- William Mildin
2- Earl of Streatham
3- Abgar Burroughs
4- Tarzan of the Apes.
5-6- John Walker of Stockton

۱۸۳۷- استفاده از، استوک‌ها^۱ که در سرتاسر بریتانیا به طور وسیع متداول و وسیله‌ای برای تنبیه بود، ممنوع گشت. روش استفاده از این ابزار این طور بود که بازوان و ران‌های قربانیان در میان دو قطعه چوبی سنگین پیچیده می‌شد. آن‌گاه قربانی را در محلی قرار می‌دادند تا مورد استهزاء رهگذران واقع شود. (استوک‌ها را تغییر شکل داده و به کف کفش فوتبالیست‌ها انتقال دادند.)

۱۸۳۷- چارلز دیکنز^۲ نویسنده، کتاب الیور توئیست^۳ را نوشت. ۱۸۴۵- روبرت تامسون^۴، لاستیک مدور تو خالی را که با موی اسب پر می‌شد به ثبت رسانید (لازم است بدانید هنوز اسب‌ها مفید بودند)

۱۸۴۸- رافایل سعی کرد تا مناظری همانند ایتالیایی‌های اولیه نقاشی کند (تا اندازه‌ای جدید).

۱۸۴۸- قانون بهداشت عمومی به تصویب رسید تا برای جلوگیری از بیماری صفراوی که از طریق خارجی‌ها اداره می‌شد، آمادگی به وجود آید.

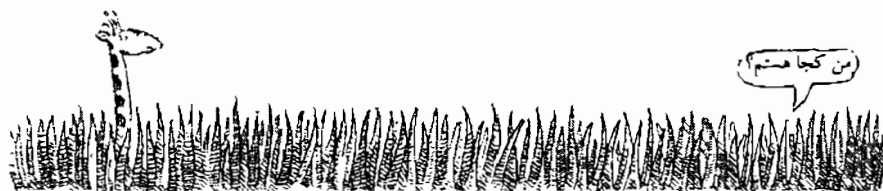


دهه ۱۸۵۰- تینیس^۵ و براونینگ^۱ بر شعر حکمفرما شدند.

1- Stocks
2- Charles Dickens
3- Oliver Twist
2- Charles Dickens.
3- Oliver Twist.
4- Robert Thomson
1- Tennyson

۱۸۵۳- گروه‌های فشار غیر قانونی شناخته شدند. این‌ها گروه‌هایی غیر قانونی متشکل از ملوانان وحشی بودند که در خیابان‌ها، مردم عادی را می‌ربودند و مجبورشان می‌کردند که در ناوگان دریائی‌مان خدمت کنند.

۶- ۱۸۵۳- لیوینگستون^۲ از افریقا عبور کرد (و مفقود شد)



۱۸۵۶- بسمر^۳، تولید انبوه فولاد را انجام داد.

۱۸۵۸- کشتی ۳۲۰۰۰ تنی بیرونل^۴ به نام شرقی کبیر^۵ در لندن به آب انداخته شد. بزرگ‌ترین کشتی‌یی بود که تا آن زمان دیده شد بود، عظیم‌ترین شلب شلب.

۱۸۵۹- چارلز داروین^۶، (که بدون تردید یک چیزیش می‌شدا) با نوشتن اصل انواع که در آن شرح داده شده بود خدا راه اشتباه پیمود و ما تکامل یافته میمون‌ها هستیم همه مسیحیان را حیرت زده کرد. اثبات بیشتر آن در آگهی‌های چای تایفوتی^۷ قابل مشاهده است.

۱۸۷۰- قانون حکومت داخلی مورد تقاضای ایرلندی‌ها که جهت خود مختاری آنان به وجود آمد.

۱۸۷۴- لوی اشتراوس^۸ در امریکا شلوار جین را، اختراع کرد. شک

2- Browning

3- Livingstone

4- Bessemer

5- Brunel

6- Gaert Eastern.

7- Charles Darwin

8- Typhoo Tea ads

1- Levistrauss

دارم که او متوجه شده بود اختراعش به اینفورم^۱ مبدل می‌شود.



بخش سی و هفتم:

۱۸۶۵- گلاستون^۱ بودن خوشبختی می آورد

لرد پالمستون از سر جان و جهان در گذشته بود و برای سمت نخست وزیری که او بر عهده داشت دو رقیب وجود داشت. یکی دیزرائیلی^۲ محافظه کار، دیگری گلاستون لیبرال. دیزرائیلی رقیب را، از صحنه خارج کرد و در یک تقلا در جهت یک بازی عاشقانه با طبقه کارگر، لایحه اصلاحیه دیگری در ۱۸۶۷ به تصویب رساند. با این حال مستمندان از آن خیری ندیدند. سال بعد کمبلین قوم با ابراز علاقه به گلاستون، جناب دیزرائیلی را، آرام از صحنه خارج کردند. این کار ملکه ویکتوریا را آزرده. زیرا او همچنان به دیزرائیلی علاقمند بود و گلاستون را یک متعصب اغفال شده می پنداشت، به طوری که درباره ی او گفت: وی به گونه ای با من سخن می گوید که گویی من را به منزله یک همایش عمومی به حساب می آورد. فکر می کنم این کار برای یک ملکه کاملاً مسخره است.

3- Gladstone

4- Disraeli

با این حال اصلاحات عمیق و سریعی به شرح زیر صورت گرفت:

- ۱- رأی دادن مخفی شد.
- ۲- ارتش تجدید سازمان شد و از آن پس دیگر ثروتمندان و دارندگان حق ویژه نمی‌توانستند با تبانی و رشوه مقام افسری ارتش را خریداری کنند و افسر شوند.
- ۳- اتحادیه‌های بازرگانی قانونی شد (بادوامی طولانی).
- ۴- قانون زمین، مستأجران و متصرفان را در برابر مالکان طماع محافظت کرد (باداوم بیشتر).
- ۵ - کلیسای انگلیکن^۱ از ایرلند بیرون رانده شد.
- ۶ - دانشگاه‌ها به روی همه باز شد (جز در مورد رنگین پوست‌ها).
- ۷- سرانجام، بنیاد مدارس ابتدایی در سال ۱۸۷۵ صادر شد (ولی شما حق ورود نداشتید).



- ۸ - ملکه ویکتوریا اجازه داد، لایحه ضد هم جنس بازی (بیچاره لایحه) به قوت باقی بماند (به‌تصور من این واقعاً یک

1- Anglican

اصلاح به شمار نمی رفت). اما، نظر به این که حتی نمی توانست متقاعد شود که هم جنس بازی زنان موجه باشد هر گونه رابطه زنانه را منع کرد. بدبختانه دگرگونی بسیار و خیلی زود بود و گلدستون سالخورده بینوا ناگزیر شد دوباره جای خود را به دیزرائیلی بدهد. برای بازی تنیس هر که می خواهد باشد؟

۱۸۷۷- امپراتور هند

راه های مختلفی برای بیشتر مردمی بودن (با عوام فریبی خزیدن) به ملکه ی ما، این فرصت را داد تا در ۱۸۷۷ امپراتور سرزمینی باشد که به سوی آن پریده بود. جایی که امپراتوری هند نامیده شد. بسیار خوب، این فقط امپراتوری هند بود. اما فرصت به دست آمده بود که خیزش به جای دیگری را شروع کند.

اکنون دیزرائیلی نخست وزیر مورد علاقه ملکه ویکتوریا، با مسأله بفرنج آفریقای جنوبی مواجه بود که به تقلا (دست و پا زدن و سرازیا نشناختن) برای آفریقا مشهور بود. اما، پارلمان دوباره پایان ها را تغییر داد و در تمرین تاراج، گلدستون آن را به بوئر ها - زارعان هلندی! - بازگرداند. ملکه ما (ویکی)، از کنج عزلت خارج شد تا آن که اروپا را به هم وصل کند. او ذاتاً برای وصل کردن آماده بود.

۱۸۸۴- مسأله ایرلندی ما

همه امور ساری و جاری بریتانیا، دست آخر از مسأله داخلی حکومت ایرلند سر در آورد (تازه چی؟). لیبرال ها معتقد بودند ایرلند باید خود به فکر امور خود باشد و محافظه کاران معتقد

بودند باید به فکر آنان باشیم (در داخل پوست گردو) متحدان گلدستون شورش کردند و لیبرال‌ها و ایرلندی‌های ملی دست‌شان به جایی نمی‌رسید. گلدستون بعد از چهار سال از کار کنار رفت و مسأله ایرلند متروک ماند و حالا همه چیز مبهم بود.

۱۸۸۵- لرد سالیسبوری^۱

در این زمان دیزرائیلی در گذشته بود و لرد گلدستون بازنشسته شده بود. ماحالاً لرد سالیسبوری را داشتیم که او هم محافظه کار ظریفی بود که وسیعاً به عنوان آخرین نخست‌وزیری به یاد مانده بود که صاحب یک ریش بود و یا لرد روزبری^۲ را، که او هم وسیعاً به عنوان یکی از نخستین منفی بافان (این لطیفه خمیر اندود شده نیست) شناخته شده بود.

ویکتوریای بینوای سالخورده، به یک قدیمی باز می‌گشت. ولی بریتانیا قوی، جسور و مستعد جنگ بود.

فارغ از جنگ کریمه و آن اندک گرفتاری ما در هند! امپراتوری مان خودش خودش را قبول داشت و خود را می‌چرخاند. بریتانیا به کارگاه جهان تبدیل می‌شد. البته شده بود! و خارجی‌ها نوبت گرفته بودند تا آنچه را که ما تولید می‌کنیم، از ما خریداری کنند. لندن نیز از همین زمان به مرکز مالی جهان تبدیل شده بود.

۱۸۸۶- اروپا

در این وقت، هر چند اوضاع کمی متفاوت به نظر می‌آمد. ولی، آمریکا و کشورهای متحد اروپا زیر سلطه‌ی هون^۳ خوفناک مشغول

1- Lord Salisbury
2- Lord Rosebery
3 - Hun

دست درازی و گاز گرفتن پاشته های پای ما بودند. آنچه موجب نگرانی و برانگیختن اروپاییان می شد، این بود که برخلاف بریتانیای کبیر در خارج تصرفاتی نداشتند (برای استثمار) و خاموش حسادت می ورزیدند.

تنها بلژیکی ها^۱ بودند (که ممکن است به پرسید اینها دیگر چه کسانی هستند؟) که در آفریقا بو می کشیدند و تا کنون کنگو^۲ را تصرف کرده بودند.



ما بریتانیایی ها، خیلی بد عمل نمی کردیم. نیجریه^۳، کنیا^۴،

نیوزلند^۵ (مالاوی^۶ فعلی) و رودزیا^۷ (زامبیا^۸ و زیمبا بوه^۹ امروز) را غصب کرده بودیم و سودان^{۱۰} را هم با مصر^{۱۱} یک جوری به تفاهم رسیده و تقسیم کرده بودیم. فقط آلمان ها بودند که تانگانیکا^{۱۲} یا تانزانای^{۱۳} کنونی را غصب کرده و راه نظارت همه جانبه ما را، از آفریقای شمالی تا قاهره بسته بودند.

1 - Belgians

2 - Congo

3 - Nigeria

4 - Kenya

5 - Nyasaland

6 - Now Malawi

7 - Rhode Si

8 - Zambia

9 - Zimbabwe

10 - Sudon

11 - Egypt

12 - Tanganyika

13 - Tanzania

۱۸۸۶- آفریقا

آن هنگام که تب طلا، ترانسوال^۱ را مورد اصابت قرار داد، یک هلندی محافظه کار که بوئرها ترتیب فرار او را از بریتانیا داده بودند، موی دماغ ما شده بود. ترانسوال توسط گاوچران‌های^۲ بریتانیایی تسخیر شده بود که قصد داشتند به کشت و کشتار مالی توسل جویند و وقتی به شیوه پرروئی بی‌نظیر بریتانیایی، تقاضای مراجعه به آراء نمودند. آتشفشان عظیمی از خرده پاها فوران کرد که سریعاً وسعت گرفت و به جنگ بوئرها کشیده شد.

تمام دنیا تصور می‌کرد ما دچار لغزش شده‌ایم. اما، آخر کار ما پیروز شدیم و ترانسوال و ایالت آزاد اُرنج^۳ در سال ۱۹۰۲ به ما تعلق گرفت. لغزش ما چه بود؟

بریتانیایی‌ها، اغلب مزارع بوئرها را به آتش کشیدند و متصرفان را گله‌وار به اردوگاه‌های فشرده و متمرکز راندند. هزاران نفر در این مکان‌های شرارت بار جان باختند. بسیاری در اثر ترس و تنفر از بریتانیایی‌ها، در وطن تلف شدند. گفته شده است که همین اردوگاه‌ها سرجوخه آدولف هیتلر را که به‌زودی دم می‌جنباند، با ایده‌های به غایت بدتر به جهانیان عرضه کرد.

۱۸۸۸- در میهن

در بریتانیا قانون حکومت محلی، نظامی را جایگزین نمودند که از عهد تئودور^۴ لایتفیر مانده بود. تعلیم و تربیت آزاد شد. در عین حال قانون کارخانه‌ها و قانون مسکن تصویب شده بود. غالب طبقه

1 - Transvaal

2 - Cow boys

3 - Orange

4 - Tudor

کارگر هنوز دچار ترس ناشی از فقر (مبتلابه) به خود بود. اتحاد بازرگانی که دست به کمر و خمیده قامت بود، برای قد راست کردن آماده می شد تا کارفرمایان استثمار کننده را، در هر جا که بیشترین صدمه را می زدند، از میر خارج کند.

در سال ۱۸۹۳ کیره هاردی^۱، نخستین حزب کارگر مستقل را پایه گذاری نمود و در سال ۱۹۰۰ کنفرانسی متشکل از اتحادیه های بازرگانی، انجمن های سوسیالیست و نهضت تعاونی جدید، حزب کارگر کنونی را تشکیل دادند. در همان سال لرد گلدستون بار دیگر کوشید تا برای ایرلند، حکومت داخلی را محقق سازد. این اقدام مورد استقبال عوام قرار گرفت. اما، آقایان لردها، با هیچ قسمتی از آن موافق نبودند و آن را ساقط کردند.

در این ایام، موقعیت اروپا فوق العاده ضعیف می نمود. تقلا در جهت قاپیدن مستعمرات به سوی سابقه تولید و مصرف تسلیحات رهنمون شد. اروپا به دو اردوی عظیم تقسیم شد که در آنها، آلمان، اتریش و ایتالیا در یک طرف و فرانسه و روسیه در طرف مقابل قرار گرفتند.

بریتانیا، شکوه مندانه خود را از معرکه دور نگه داشت. ولی با عصبانیت و دندان قروچه کردن مراقب اوضاع بود که کروات^۲ها ناوگانی ساختند تا ما را، از آبها و امواجی که بر آن ها حکم می رانندیم، بیرون اندازند و به حمایت بوئرها که موی دماغ ما شده و از مدیریت بریتانیا در آفریقا تغذیه می شدند، مبادرت ورزیدند.



به هرحال

در سال ۱۸۸۸ جک ریپر^۱، مشهورترین قاتل جهان به گشت و گذار در خیابان‌های لندن شرقی پرداخت. او ده نفر زن خود فروش به نام‌های شبیه کلی پایپ آلیس^۲ و کروتی نل^۳ را با آن چنان طریقه مخوفی به قتل رساند که پلیس تصور کرد قاتل باید جراح باشد. هویت او تا امروز به صورت یک راز باقی مانده است. حداقل ده سینما و ۲۰۰ جلد کتاب، کار برجسته‌ی خوفناک او را شرح داده است.



در این اثنا

۱۸۷۶- آلکساندر گراهام بل^۴ با تلفنی که اختراع کرده بود به یک نفر تلفن کرد (و احتمالاً نمره اشتباهی گرفت)

۱۸۷۷- توماس ادیسون^۵، گرامافون را اختراع کرد.

- 1- Jack Ripper
- 2- Clay Pipe Alice
- 3- Carroty Nell
- 4- Alexander Graham Bell
- 2- Tomas Edison

۱۸۷۷- وی هرشل^۱، در هند اثر انگشت را اختراع کرد تا جلوی نیرنگ بازنشستگان سالخورده ارتش را، از دوبار گرفتن متمری شان بگیرد.

۱۸۷۸- سوزن کلتویاترا^۲ به عنوان یک سند قدیمی ۳۵۰۰ ساله بیار گران بها وسیله یک کشتی طراحی شده مخصوص به نام کلتویاترا (چه تصادفی!) از مصر حمل شد و در ساحل سنگ چین شده تایمز^۳ برافراشته شد تا یاد بودی از پیروزی ما بر ناپلئون باشد.

۱۸۸۵- کارل بنز^۴ آلمانی، نخستین اتومبیل بنزینی را رانند (یک معجزه؟)



۱۸۸۶- در آمریکا، کوکاکولا اختراع شد و به عنوان نوشابه ساده عقلانی، قابل تحسین و مقوی مغز آگهی شد. قطعاً زمانی که درباره یک چیز حقیقی اندیشیدند، خوشحال شدند.

۱۸۹۲- زیپ^۵ محکم کننده اختراع شد و اطمینان نام گرفت. بدبختانه مخترع آنرا کاملاً درست نکرده بود و محکوم بود به این که در هر لحظه باز می شد (خیلی ناراحت کننده است. خصوصاً عمودی های آن).

۱۸۹۳- نخستین صبحانه‌ی حیوانات گندم خورد شده وسیله اچ. - کاپرکی^۶ (شرط می بندم خودش بود) اختراع شد.

1- W. Herschel

2- Cleopatra

3- Thames

4- Karl Benz

5 - Zip

6 - H. Kpperky

- ۱۸۹۵- در پاریس نخستین سینما به نمایش گذاشته شد.
- ۱۸۹۵- مارکنی^۱، اولین بی سیم را به کار انداخت (واقعاً تیرش به هدف خورد).
- ۱۸۹۷- توماس ادیسون نخستین لامپ را روشن کرد.

بخش سی و هشتم:

۱۹۰۱- پادشاهی ادی

زمانی که ویکتوریای بینوا در گذشت. نوبت به ادوارد پسر عزیزش رسید که در آن وقت شصت سال داشت و بر خلاف مادرش فوق العاده علاقه داشت در میان مردم ظاهر شود و روزگار خوبی را بگذراند. عادلانه است اگر گفته شود بریتانیایی ها به قدر کافی حاکمانی داشته اند که همیشه پشت پرده های بسته به سر برده اند و تصور می کنم اگر شما هم آن پول ها را ! پرداخت می کردید، انتظار داشتید چیزی ببینید. بر همین شیوه بود که کشور در مجموع به وسیله پارلمان اداره می شد. اما، در این زمان به مراقبت مختصری از بالا نیاز داشت.

همین امر، ادوارد ما را واداشت تا با وقت آزاد فراوانی که در اختیار داشت، در بسیاری از لذت های گذشته دوران ولیعهدی و انتظار، زیاده روی کند. به طوری که همیشه در مسابقات اتومبیل رانی و نمایش ها بازن هایی دیده می شد که قطعاً همرا او نبودند.

حق آن است درباره ادوارد گفته شود که او هوشمندترین پادشاهی نبود که تا آن زمان بریتانیا به خود دیده بود. چون از هر

آن چیزی که اندک تمرکز فکری او را، ایجاب می‌کرد، تنفر داشت. چنانچه یک بار، یک زیردریایی مورد بازرسی او قرار گرفت و ادوارد در تشریح آن که بیار پیچیده و همراه با مقدار زیادی فلز از جنس برنج و پیچ و مهره و چرخ دنده و تسمه و لوله بود، طوری سخن گفت که گوئی مردی در ورای قلب هر شنونده‌ای قرار داشت.

ادوارد، در سال ۱۸۶۳ با یک شاهزاده خانم دانمارکی به نام آلساندرا^۱، ازدواج کرد که نه تنها مناسب اکثر مردم بریتانیا نبود بلکه همچنین بسا مادر شوهرش که در آن هنگام یک زن پیر غرولندی بدبختی بود، ابداً خوش رفتاری نمی‌کرد و به او توجه نداشت. دوران گذشته زندگی مورد علاقه ادوارد به عنوان یکی از بدترین رازها در تاریخ حفظ شد. حتی رابطه با دوستان زن او از جمله جنی چرچیل^۲ (مادر وینستون چرچیل^۳ خودمان که معرف حضورتان است) و هنریشه مشهور لیلی لانگ تری^۴ نیز از این قاعده معاف نبود.



1 - Alexandra

2 - Jennie Churchill

3 - Winston Churchill

4 - Lillie Langtry

ادوارد هفتم و فرانسویان

دچار بدگمانی نشوید. هر چند ادوارد پادشاه بی‌فایده‌ای بود اما به عنوان یک سیاستمدار در حقیقت به‌وظیفه خود عمل نمود. مخصوصاً در مورد فرانسه که اغلب در آنجا پرسه می‌زد و طبق معمول در پاریس با ایامی خوش و باز هم طبق معمول با کسانی که نمی‌بایست با آنان می‌بود، روزگار می‌گذرانید.

ارتباط و شهرت و مقبولیتی که او در میان فرانسویان کسب کرده بود (البته با سوءظنی عمیق) به عقد پیمان آلیانس^۱ با نام تفاهم قلبی در سال ۱۹۰۴ منجر شد، که بسیار برای بریتانیا مفید واقع شد! چنانچه به زودی و در سال ۱۹۰۷ روسیه هم به آن پیوست و سه جانبه شد.

شیوه زندگی بی‌بندوبار ادوارد بالاخره دامنگیر او شد. وی تنها ۹ سال سلطنت کرد و در مال ۱۹۱۰ در گذشت.

به هر حال

۱۹۰۶ - حزب کارگر در پارلمان حضور یافت. البته در زمانی که ۲۹ نفر از گروه نمایندگان پارلمان بازگشتند. در این هنگام ۲۲ نفر از طرف داران اتحادیه بازرگانی MPs در پارلمان به لیبرال‌ها ملحق شدند. با این توجه که واقعاً عدد بیشتری متمایل به حزب کارگر بودند.

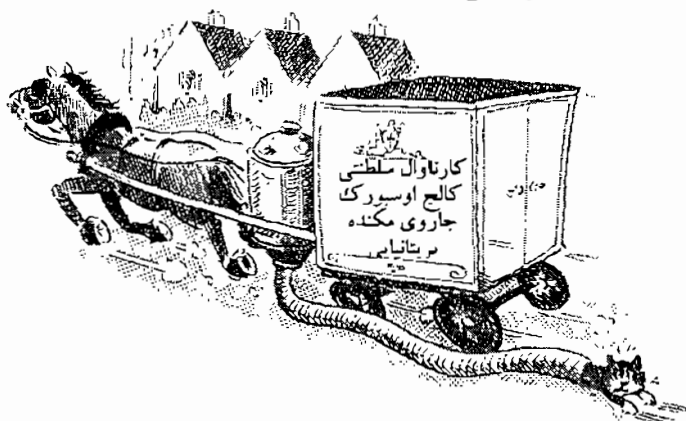
در این اثنا

۱۹۰۱ - رود یارد کیپلینگ^۲ داستان‌هایش را که از این قرار است، نوشت.

1 - Allians

2 - Rud yard Kipling

۱۹۰۳- نخستین هواپیما توسط برادران رایت^۱ در آمریکا پرواز کرد.
 ۱۹۰۵- هوبرت بوث^۲، اولین جازوی مکنده را اختراع نمود (به وسیله اسب کشیده می‌شد). زمانی که برای اولین بار در لندن مورد استفاده قرار گرفت به حدی پر سرو صدا بود که اسب‌ها فرار می‌کردند (با جازوی مکنده).



۱۹۰۹- هنری فورد^۳، اولین طرح اتومبیل مدل T را، از کارخانه بیرون داد. وی گفت تا زمانی که مشکی هست می‌توانید رنگ دلخواه را داشته باشید.

۱۹۰۹- بلریوت^۴، با پرواز از کانال مانش عبور کرد.
 ۱۹۱۰- بالن‌های عظیم الجثه به نام زیپلن^۵ به عنوان خدمات هوایی بازرگانی برای نخستین بار مورد استفاده قرار گرفت. کمی بعد برای بمب باران لندن! چرا آنها را منفجر نکردیم؟

-
- 1 - Whight
 - 2 - Hubert Booth
 - 3 - Henry Ford
 - 4 - Bleriot
 - 5 - Zeppelins

- ۱۹۱۱- ارنست روترفورد^۱، پروتون^۲ را کشف کرد (کی تون را؟)
- ۱۹۱۲- کشتی تایتانیک^۳ به کوه یخ تصادف کرد و با ۱۵۱۳ مسافر غرق شد.
- ۱۹۱۲- جورج برنارد شاو^۴، پیگ مالیون را نوشت. داستانی درباره یک زن جوان عامی که آنچه به سختی به دست آورده بود، از دست داد.
- ۱۹۱۳- آداب و رسوم بهاری، نوشته‌ی استراوینسکی^۵، در لندن توفیق انتشار یافت.
- ۱۹۱۴- ارنست سوین تن^۶، برای بریتانیا مخزن اختراع کرد (مفید واقع شد).
- ۱۹۱۷- انقلاب روسیه موفق شد. نیکلاس تزار^۷ مطرود گشت. لنین^۸ و بلشویک‌ها^۹ به قدرت رسیدند. سلطنت بیرون رفت و کمونیسم داخل شد.

1 - Ernest Ruther Ford

2 - Proton

3 - Titanic

4 - George Bernard Shaw

5- Stravinsky's

6- Ernest Swinton

7- Tsar Nicholas

8- Lenin

9- Bolsheviks

بخش سی و نهم:

جنگ جهانی

در هنگام مرگ ملکه ویکتوریا، لرد بالفور^۱ محافظه کار، نخست وزیر بریتانیا بود. اما، در سال ۱۹۰۶ لیبرال‌ها زیر پایش را جاروب کرده و از صحنه خارجش کردند.

لیبرال‌های ما به کارگران که متعرض بودند و غرولند می‌کردند وعده دادند: افزایش قیمت‌ها و کاهش دستمزدها را متوقف خواهند کرد.

کمپبل بانرمن^۲ و بعد از او لرد آسکویت^۳، راه درازی را جهت رسیدن به اهداف یاد شده پیمودند. از جمله تغذیه رایگان بچه‌های مدرسه‌ای، نظافت محل‌های کثیف و تثبیت حداقل دستمزد (دستمزدها به حد مسخره‌ای پایین بود ولی حداقل ثابت بود). در این زندگی هیچ چیز دست کسی را نمی‌گرفت. خاصه حکومت!

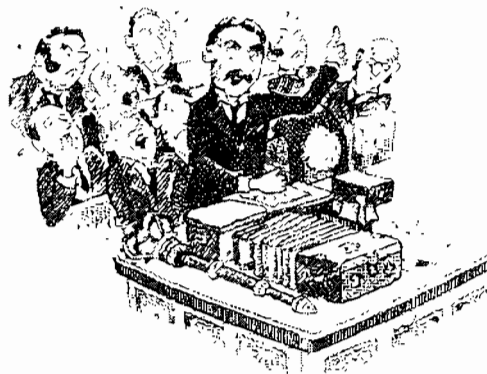
1 - BalFour

2 - Campbell Bannerman

3 - Lord Asquith

پس باید پول برای تامین هزینه اصلاحات زیاد مورد نظر تهیه می‌شد. روی این اصل، برای نخستین بار نظرها متوجه مالکان ثروتمند اراضی شد. لذا، تصمیم گرفتند از آنان مالیات وصول کنند و

موقعی که للوید جورج^۱ (که مختصر شباهتی به چارلی چاپلین داشت) مالیات حد اعلایی را پیشنهاد کرد، وحشت و هراس عظیمی را در دل صاحبان اراضی انداخت. مالیات بر اراضی، مجلس لردها را به جوش آورد و این‌ها مثل بچه خوک‌هایی که به تله افتاده باشند، جیغ کشیدند. پس هم بودجه جدید را رد کردند و هم تا حد زیادی اصلاحات را.



۱۹۱۰- جورج پنجم^۲

در این وقت، ما پادشاه جدیدی داشتیم به نام جورج پنجم. او در برابر مجلس لردها سدی معقول و منطقی بود. للوید جورج از وی تقاضا کرد کمک کند تا از فشار و قدرت لردهای برآشفته کاسته

1 - Lloyd George

2 - George V

شود. شاه جورج به نحوی اعجاب انگیز این تقاضا را برآورده کرد. حتی اعجاب انگیزتر آن که آقایان لردها دست‌های اشرافی خود را بالا بردند و تسلیم شدند. از آن پس مجلس لردها، باشگاه گرم و مناسبی جهت رفتن و تلو تلو خوردن معدودی از سیاستمداران برکنار شده بود و تا اندازه‌ای نشانگر آثار جاه و جلال جیلی و نجابت گذشته ما بود.

مجلس عوام از آن مرحله به بعد، در تاریخ به عنوان پیکره قانونگذاری منحصر به فرد بریتانیا به شمار آمد.

۱۹۱۱- سیاستمداران

در سال ۱۹۱۱ نمایندگان MPs در پارلمان شروع به دریافت مزد کردند. حال آن که در گذشته تمام سیاستمداران ما یا خود مایه و خود کفا بودند یا ریشه در تمول خانوادگی داشتند و به هر حال دست و دل‌شان از برای دریافت مزد نمی‌لرزید و کمبودی برای توتون جویدنی خود نداشتند. پرداخت حقوق سالانه‌ای برابر ۱۵۰۰ پوند (اکنون خیلی خیلی بالاتر- آنطور که شنیده‌ام!) به نمایندگان، حداقل به این معنی بود که جوانک‌های کارگر عادی می‌توانستند (اگر رأی می‌آوردند) در مجلس عوام یک صندلی به دست آورند. اتحادیه‌های بازرگانی هم، اجازه داشتند در جیب عقب نامزدهای انتخاباتی خود پولی نشان دهند. تصمیمی که موجب تغییر سیاست‌های بریتانیا به شکل امروزی شد.

زمانی که اصلاحات شروع شد به هر تعبیر اندکی به آن شباهت داشت که در اصطیل، پشت سر آسی که از الک گذشته بود، قفل می‌شد.

بریتانیا با طغیان اضطراب اجتماعی مواجه بود (به زبان دیگر با دندان‌های عقب تغذیه می‌کرد. اعتصابات کاملاً جدی جریان

داشت، به خصوص معدن چیان و کارکنان راه آهن. زنانی که تابع کلیسای انگلیکن نبودند، بستن خود را به نرده‌ها به نشانه اعتراض آغاز کردند. آنان از انتظار برای حق رأی زنان به تنگ آمده بودند. در ولز^۱، آنان که پیرو کلیسای انگلیکن نبودند، برای عدم تأسیس کلیسای خود زوزه می‌کشیدند.

ملیون ایرلندی، هنوز و دوباره تقاضای خود مختاری می‌کردند. در سال ۱۹۱۴ کاتولیک‌های جنوبی در لبه جنگ داخلی با مردان اورنجی^۲ پروتستان اولستر^۳ قرار داشتند (همان مشکل دیرینه). در چنین اوضاع و احوالی که نشان می‌دهد، بومی مردم بی‌قرار شده‌اند و ممکن بود کار دست خودشان و زعمای قوم بدهند. معمولاً هیچ چیزی جز برگزاری عروسی سلطنتی یا جنگ آنان را به هم نزدیک نمی‌کند. ولی، از آن جا که پادشاهی بریتانیا کسی را برای ازدواج نداشت، قضایا شبیه گرفتاری‌هایی بود که در اروپا در حال به ثمر رسیدن بود و تا اندازه‌ای هم بجا بود و هم به موقع!



1 - Welsh

1- Orangeman

2-Ulster

۱۹۱۴- گرفتاری مجدد با آلمان

آلمان هنوز به حيله‌های خود پای‌بند بود و دست برنمی‌داشت و از طریق تهدید کشورهای کوچک فاقد دفاع می‌کوشید امپراتوری خود را گسترش دهد. و اتریش با قاپیدن بوسنی^۱ و هرزگوین^۲، روس‌ها را عصبانی کرده بود.

مسابقه تسلیحاتی در سال ۱۹۱۴ زمانی که جوانی صرب^۳ نایب‌السلطنه امپراتوری اتریش را به ضرب گلوله (بدون شتم!) کشت، سرعت گرفت و سرانجام انبار باروت منفجر شد و هر کسی هرچی داشت به نمایش گذاشت.

اتریش به صرب‌ها اعلان جنگ داد و آلمان به روسیه و فرانسه. هنگامی که کروات‌ها بلژیک را تسخیر می‌کردند (جایی که به قول لئوید جورج ملتی کوچک و پنج پائی بود) بریتانیا تفنگ‌ها را بیرون کشید و اعلان جنگ داد. همان گونه که سال‌های قبل عمل کرد. آن هم زمانی بود که اسپانیا و فرانسه به همان حربه توسل جسته بودند.

متفقین بریتانیا

اگر گمان می‌کنید قضیه اندکی شبیه جدال داود^۴ پیغمبر یا گولیات^۵ بود، باید عرض کنم این طور نبود. خوشبختانه بچه‌های سخت و بزرگی پشت سرمان داشتیم. کانادا، استرالیا، نیوزلند، آفریقای جنوبی و حتی هند و ایرلند هم گروه با ما بودند و آماده شدند آستین‌ها را

۱- Bosnia

۲- Herzegovina

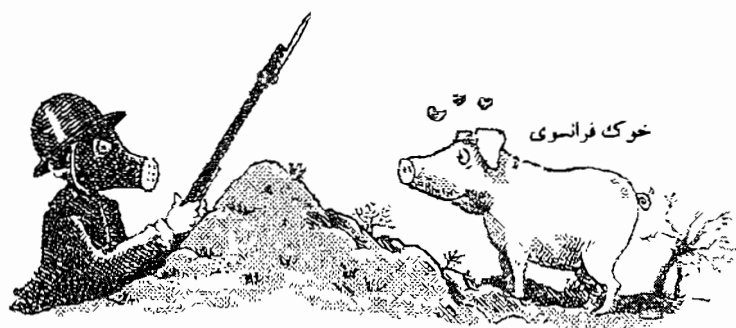
۳ - Serb

۴ - David

۵ - Goliath

بالا بزنند و درگیر شوند با چیزی که به هم نزدیکشان می‌کرد. آنان زیاد حق انتخاب نداشتند. داشتند؟

به زودی تمام جهان داشت خودش را پاره می‌کرد و جدا می‌ساخت. در این هنگام که سال ۱۹۱۷ بود یانکی‌ها^۱ وارد نزاع شدند. بریتانیا ۱۰۰۰۰۰۰ نفر از جوانانش را از دست داد. اکثراً در اثر نفرت از تدارکات جنگی فرانسه.



طول نکشید که آلمان به زانو در آمد. در سال ۱۹۱۸ آلمان‌ها جنگ را باخته بودند. تمام امپراتوری مستعمرات، بخش اعظمی از سرزمین‌های اروپائی و تمام ناوگان دریایی و تمام پولشان را. سرمستی آنان درست به ایشان خدمت کرد. اما، درسی به آنان آموخت. صبر کنید تا ببینید!

۱۹۱۸- اتحاد ملل

به نظر می‌رسد چیزهای ارزنده‌ای از جنگ بزرگ حاصل شد. ویلسون^۲ رئیس جمهوری ایالات متحده یک اجتماع بین المللی را پیشنهاد نمود تا از وقوع دوباره چنین سرگرمی‌هایی که موجب

1 - Yanks

2 - President Wilson

نزدیکی بعضی‌ها به بعضی دیگر می‌شود و حوادثی می‌آفریند، جلوگیری کند (اوه عزیزم! اوه عزیزم!).

جز روسیه همه قول دادند با آمریکایی‌ها در مورد انجام این پیشنهاد همراهی و همکاری کنند. باورتن می‌شود؟ ایالت متحده گفت: این امری بسیار بلند پروازانه است.

جنگ‌ها، چیزهای مضحکی هستند. صرف نظر از تقلیل جمعیت از طریق تا حدی غم انگیز، گاهی جنگ‌ها، اثرات جانبی اعجاب انگیزی به همراه دارند.

بریتانیایی‌ها علیه دشمن عام متحد شدند. نظم طبقاتی و جنگ میان کارگران با کارفرمایان تقریباً فراموش شده بود. زنان خواهان حق رأی، برای همه زنان حق رأی به دست آوردند. به عنوان جایزه و به خاطر کمکی که در جنگ کردند.

پس از نخستین جنگ جهانی، کسب و کار ناگهان برای مدت دو سال ترقی کرد و همه چیز برای یک آینده سعادت‌مند درست به نظر می‌رسید. بنابراین ما به برگزاری عروسی شاهانه نیازی نداشتیم.

۱۹۱۹- مجدداً ایرلند

در ایرلند اوضاع روبه راه نبود و این مسأله‌یی شگفت‌انگیز بود. ایرلندی‌ها نه تنها دنبال خودمختاری بودند. بلکه حالا ملیون تندرو با شعار «ما خودمان» به نام «شین فین»^۱ خواهان جمهوری کامل و مستقل بودند. بالاخره جنگ طولانی داخلی که تصور می‌شد، شعله‌ور شد و پارلمان هزاران تن از اخراج شدگان از کار و

سربازان اخراجی را به نام سپاه دباغان^۱ که به منظور تقسیم بندی این نام به ایشان داده شده بود، به ایرلند گسیل داشت که چون شرور و بی کله بودند، اوضاع به مراتب بدتر شد. سرانجام به قصد کوتاه کردن دوران جنگ طولانی، ایرلند به دو قسمت شکافته شد. ایالات ایرلند آزاد در جنوب و بقیه در شمال. اگر آنها فقط در زمان تئودور در این باره اندیشیده بودند. ممکن بود چنین نشود و از قرن‌ها یاغی‌گری در هم برهمی ایرلندی جلوگیری شده بود.

کساد

رونق کسب و کار بعد از جنگ عمر کوتاهی داشت و سال‌های ۳۰-۱۹۲۰ سقوط وحشتناکی را به همراه داشت. هر کس که توانست چیزی تولید کند به علت آن که جهان متمدن به طور گسترده در هم شکسته و از لحاظ بنیه‌ی اقتصادی ضعیف شده بود، قادر به فروش آن نبود. حتی آمریکای دور دست هم دچار کساد بود و اروپای مرکزی در لبه گرسنگی قرار داشت (جنگ‌ها خیلی مضحک هستند، نیستند؟)

بریتانیا یکی از آخرین سقوط کنندگان بود. زمانی که سقوط کرد و به راستی ته بشقاب را هم لیس زد، گرسنگی همچنان به پیش می‌تاخت و اعتصاب‌ها دنبال می‌شد. بی‌کاری بسیار عظیم بود، تعداد بی‌کاران به نحو اعجاب‌انگیزی به رقم ۳۰۰۰۰۰۰ نفر رسید. همان مقدار که امروز هست (بسیار خوب، می‌دانم جمعیت کمتر بود!)

حزب کارگر چون همیشه، در مواقع دشواری از حمایت بیشتر و بیشتر برخوردار شد و سومین حزب بزرگ سیاسی شد. در سال ۱۹۲۲ محافظه کاران علاقه‌ای به ایفای نقش نداشتند و موقعیت للوید جورج را رها کردند و بدبختانه با کارگران هم صدا شدند و بونارل^۱ (کودن‌ترین نام برای یک نخست‌وزیر) جای خود را به استانی بالدوین^۲ (که همانند یک فوتبال بازی کن



شمالی بود) سپرد که حکومت محافظه کاران را تشکیل داد.

دولت محافظه کار حمایت از تولیدات داخلی را به عنوان یک قرص شیرینی که قادر بود همه چیز را بهتر کند، تجویز کرد.

این سیاست کاری از پیش نبرد و به زودی به نحو غیر قابل اجتناب نخستین دولت کارگری به سرپرستی رمزی مک دونالد^۳، حزب محافظه کار را کنار زد و قرص خوش طعم متفاوت دیگری را که قادر بود همه چیز را بهتر کند، تقدیم نمود.

این برنامه هم کارساز نبود و نشد. دوباره استانی بالدوین با اکثریت بسیار زیاد آرای نمایندگان پارلمان باز گشت. چه بر سر لیبرال‌ها آمد؟ نپرسید!

از آن به بعد للوید جورج و لیبرال‌ها دیگر هرگز تهدیدی جدی برای محافظه کاران و کارگران به حساب نیامدند.

1 Bonar Law

2 - Stanley Baldwin

3 - Ramsay Mac Donald

۱۹۲۴- وینستون چرچیل

بعد از استانلی بالدوین و آن قرص خوش طعم متفاوت او، وینستون چرچیل^۱ فرزند تپل میل بانو جنی چرچیل دوست شاه ادوارد و نوه دوک مارلبوروی مرحوم خودمان صدر اعظم شد و به منظور حمایت از محصولات خودمان در برابر واردات ارزان قیمت، عوارض گمرکی بر قرار ساخت. بدبختانه به علت بازگشت به معیار طلا (لطفاً سؤال نکنید!) محصولات داخلی بسیار گران شد و همین امر کساد را بدتر کرد.

در سال ۱۹۲۶ گربه کاملاً از کیسه بیرون پرید و اعتصاب عمومی همچون پتک سنگینی بر سر بریتانیا فرود آمد. اعتصاب فقط ده روز دوام یافت و بعد فرو ریخت و همراه آن شورای متحد بازرگانی هم فرو ریخت. به سرعت قوانینی در جهت حفظ این اتحادیه‌های شریر تصویب شد. اما این امر موجبات خشم کارگران را فراهم آورد. به طوری که بار دیگر به حزب کارگر رأی دادند و در سال ۱۹۲۸ رمزی مک دونالد باز بر سرکار آمد.

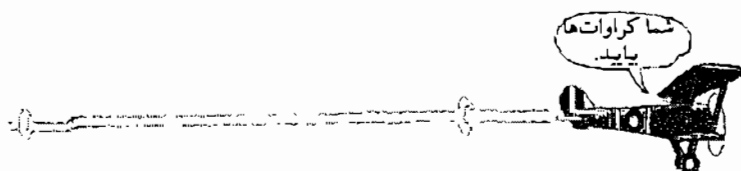
در این حیص و بیص، ناگهان گلوله ناوگان اقتصاد رو به رشد و مهیب آمریکا به عرشه‌ی کشتی به گل نشسته ما اصابت کرد و اقتصاد بقیه جهان بیشتر به قعر پرتگاه سقوط کرد.

رمزی مک دونالد کهن سال، حکومت ملی تشکیل داد. این از آن دست نیرنگ‌های هوشمندانه سیاسی است که وقتی دولت کارایی چندانی ندارد و به رازورمز بیرون کشیدن خود از مخمصه آشنا نیست بدان متوسل می‌شود. مفهوم واقعی این کار این است که با شریک کردن احزاب و گروه‌های دیگر، خود تنها شنونده همه

1 - Winston Churchill

سرزنش‌ها نخواهد بود.

طنز داستان هیأت حاکمه آن زمان، این بود که پارلمان ۴۷۱ نماینده محافظه‌کار داشت و این در حالی بود که فقط ۵۲ عضو آن از حزب کارگر بودند! به این ترتیب رمزی مک دونالد بیچاره عهده‌دار یک حکومت تمام محافظه‌کار شده بود که کمی گیج‌کننده است.



در این اثنا

- ۱۹۱۹- الکوک^۱ و براون^۲ موفق به پرواز بر فراز آتلانتیک شدند.
- ۱۹۲۲- خبررسانی سراسری تحت عنوان: بی.بی.سی^۳ آغاز به کار کرد.
- ۱۹۲۶- بیرد^۴ شئی بی به نام تلویزیون اختراع کرد.
- ۱۹۲۷- چارلز لیندبرگ^۵ از مشارکت دوری جست و به تنهایی با پرواز از آتلانتیک گذشت.
- ۱۹۲۷- نخستین فیلم ناطق ساخته شد و صاحبان سینما، نوازندگان - پیانو و پرده‌خوان‌ها را هدف قرار داد.
- ۱۹۲۸- والت دیسنی^۶ بزرگ به پدیده‌ای حتی بزرگتر از میکی -

1 - Alcock

2 - Brown

3 - B. B. C

4 - Baird

5 - Charles Lindbergh

6 - Walt Disney

ماوس^۱ تولد بخشید.

۱۹۲۹- بازار سهام آمریکا سقوط
کرد و کساد جهانی دیگری را،
اعلام نمود.
۱۹۳۰- در نیویورک نخستین
فروشگاه بزرگ افتتاح شد.



1 - Mickey Mouse

بخش چهارم:

۱۹۳۶ - بازگشت به قصر

هنگامی که جورج پنجم در گذشت، ادوارد هشتم^۱ بزرگترین فرزند او، که در صف پادشاهی، نوبت بعدی بود به امپراتوری بریتانیا که در این زمان مشترک المنافع نامیده می‌شد، رسید.

از آنجا که شاه ادوارد اوقات زیادی برای دیدار از کشورهای مشترک المنافع صرف کرده بود کشورهای پادشاهی از این جهت خیلی خیلی خرسند بودند. تنها کشور هند از این قاعده مستثنی بود. چون از مردم بریتانیا به تگ آمده بود و هندیان خواهان خروج آنان بودند.

بدبختانه ادوارد شاه، دوست دختری آمریکایی به نام خانم سیمپسون^۲ داشت که نه تنها ازدواج نکرده بود، بلکه قبلاً ازدواج کرده بود (توت! توت!).

این مسأله همچون بالونی به جانب دولت کشیده شد و به

1- Edward VIII

2 - Mrs Simpstone

ادوارد گفتند: «یا تاج یا خانم سیمپسون!». زیرا، به طور آشکار داشتن یک خانم مطلقه امریکایی به عنوان ملکه امپراتوری مقدور نبود. (من فکر کرده بودم، هر کسی از آلمانی‌ها بهتر بود).

به هر حال دولت صریحاً بر این عقیده بود که گوشتی است در ماهی‌تاوه و ادوارد باید از آن صرف‌نظر کند. دولت راه نادرستی پیش گرفت. چون دوماه بعد ادوارد «انگل» را کنار زد و به مملکت پادشاهی گفت: «می‌تواند تاج لعنتی خودشان را پس بگیرند».

و فرانسویان متعاقب این استعفای عاشقانه از تاج و تخت بریتانیای کبیر؟ نام خیابان و هتل مجلل و گران‌قیمتی در قلب رویه جنوب خیابان مشهور شانزله‌لیزه پاریس را به احترام ادوارد به نام پدرش جورج پنجم نامگذاری کردند!

۱۹۳۶- جورج ششم

برادر جوان‌تر ادوارد، برتی (آلبرت)^۱ از دست یافتن به شغل شاهی و نام جدید جورج، اندکی شگفت زده شد. او هم چنین همسر خوبی داشت (ملکه مادر) و دارای دو دختر (ملکه‌ی ما و شاهزاده خانم مارگارت)^۲ بود.

عقیده عمومی بر این بود که تاج شاهی به مراتب مناسب‌تر و زیبنده‌تر است برای جورج تا برادر نافرمان او، ادوارد معشوقه‌پرست!

جورج ما (یعنی شاه جورج ششم) دقیقاً برای آن که احساسات ملایم خود را نسبت به برادرش نشان داده باشد. عنوان عالی‌جناب دوک ویندزور را به برادر مخلوع و بینوای بزرگتر خود

1 - Bertie (Albert)

2- Margaret

داد و خانم سیمپسون که زمانی از آقای سیمپون - یک امریکایی تمام عیار! - ضربه خورده بود دوشش انگلیسی شد. هر چند ملکه ماری^۱ ملکه پیشین (مادر شوهرش) نمی‌خواست او را به دربار شاهی راه دهد و هرگز با خانم سیمپون سخن نگفت. (این هم از مادر شوهرها).



بخش چهل و یکم:

به هر ترتیب

ادوارد بیچاره را، از ارث پدری محروم کردند و او از این اندوه به قدری برندی و سودا خورد که در سال ۱۹۳۶ ناگزیر از تهویه معده خود به وسیله تلمبه شد.

بدتر از بد

اگر فکر می‌کنید بریتانیا دشواری را از سر گذرانده است به همین خیال باشید. چون زمانی که ما، در اعتصاب عمومی تحلیل رفته بودیم، گرسنگی به پیش می‌راند و با تقاضاهای فراوان استقلال-طلبی ممالک مشترک المنافع از جمله: کانادا و هند مواجه بودیم و از دیگر سو، ژاپن به منچوری یورش برد. اتحاد ملل انگشت اتحاد خود را نشان داد و به ژاپنی‌های مضطرب گفت: مراقب رفتار خود باشند. ژاپن سریعاً جواب داد: ادامه نخواهد داد و از ادامه خودداری نموده سریعاً نیروی خود را خارج ساخت. آلمان اندکی بعد در سال ۱۹۳۳ کار ژاپن را دنبال کرد.

در این زمان از آلمان اخباری درباره یک نقاش و تزئینات چی

مسخره کوتوله با آرایش موی عجیب و سیلی احمقانه می‌رسید که به یاران و هم ولایتی‌های خود وعده خروج از بحران اقتصادی و نابه سامانی را که در آن گرفتار بودند، می‌داد.



این بابا آدولف هیتلر^۱ نام داشت که در این ایام در صف مشتاقان شهرت و ثبت خود به عنوان مزخرف‌ترین موجود در تاریخ جهان ایستاده بود. ملی‌گرایی او هیچ حدّ و مرزی نداشت. در زمان او حزب سوسیالیست ملی دچار همان سرنوشتی شده بود که بیتل‌های خودمان در دههٔ ۱۹۶۰. نازی^۲ بازی او به طوری که به زودی شناخته و فهمیده شد نسبت به هر چیز ولو جزئی خارجی، ابراز تنفر می‌کرد و قد بلند، چشمان آبی، موی زرد تصویر اغراق آمیز و معیار یک آلمانی بود که همه در آرزوی آن بودند. عجیب آن که هیتلر خودش قدی کوتاه و رنگی تیره داشت. اما کسی را یارای یادآوری آن به این بی‌پیر نبود. وگرنه!

۱۹۳۵- هیتلر و فاشیسم^۳

آنچه پیراهن قهوه‌ای‌های تحت فرمان و علاوه بر آنان، دستگاه

1 - Adolf Hitler

2 - The Nazis

3 - Fascism.

جاسوسی مخوف او به نام گشتاپو نسبت به کولی‌ها و کلیمی‌ها انجام داد، محلی در ثبت مضحکه‌های تاریخ بشری نداشت و باید سر فصل جداگانه‌ای برای آن باز می‌شد. همین قدر می‌توان گفت که سال‌ها پس از برقراری آرامش پس از جولان هیتلر و یاران او در جهان، اعتماد داشتن دوباره به آلمان واقعاً خیلی دشوار بود.

اگر فکر می‌کنید وانمود کردن این که در بریتانیا فاشیزم وجود نداشت، دور از انصاف است. زیرا، در حقیقت بخشی از کار کثیف سر اسوالد مسلی^۱ این بود که نهضت ضد یهود را علم کرد. او تعداد زیادی پیراهن سیاه برای همفکران فاشیست خود خرید و سعی نمود تا دیگ این کینه و دشمنی را، در بریتانیا به جوش آورد و بسا این کار خواست: مخالفان فقط بازداشت و به زندان افکنده شوند. در این زمان این آدم و دارو و دسته‌اش می‌بایست کور یا احمق باشند که این قدرت ویرانگر را که در آلمان می‌رفت تا اروپا را به ورطه نابودی سرازیر کند، نبینند.

آدولف هیتلر نخست سرزمین راین را تصرف کرد. اسپانیا در جنگ داخلی میان کمونیست‌های ایده‌آلیست و فاشیست‌ها تقسیم شد. سپس ژاپن به چین اعلان جنگ داد. ایتالیا با درک موقعیت از اتحاد ملل خارج شد و همچون شیر بی‌دندان به دارو دسته اخلاص‌گرا پیوست.

آدولف هیتلر حالا لقمه را بین دندان‌هایش قرار داده بود و تقریباً موقعیت خداگونه را بسا کروات‌های گوسفند صفت عوض کرد، اتریش و آلمان را همدست و متحد هم نمود و چکسلواکی را فتح کرد.

1 - Sir Oswald Mosley

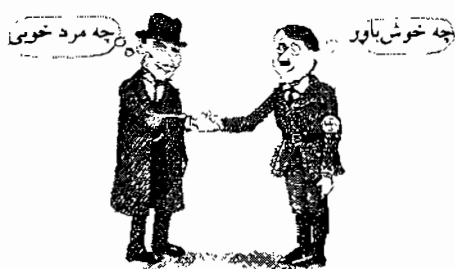
موسولینی^۱ (با کلاه نوک تیز و احمقانه خود) ایتالیا را به حمله به آلبانی رهنمون شد و مشتاقانه در انتظار نشت تا هیتلر لهستان را مچاله کند (کمی مثل جام جهانی فوتبال برگزار شده در برلین!)

۱۹۳۹- چمبرلن با رضایت خاطر درخواست می‌کند.

فرانسه و بریتانیا به لهستان قول دادند که اجازه نخواهند داد تا آلمانی‌های بدجنس به کارشان در آن کشور ادامه دهند. نویل چمبرلن^۲ نخست وزیر محافظه‌کار ما به آلمان رفت تا با رضایت خاطر از آدولف هیتلر تقاضا کند تا قول بدهد فاشیت خوبی باشد و لهستان را به حال خودش رها کند. وی در بازگشت، در حالی که از خنده چین بر صورت داشت، گفت: «هیتلر واقعاً آدم بد و بی‌عاطفه‌ای نیست! همه چیز مطلوب خواهد بود.»

با این همه هیتلر آشکارا در این اندیشه بود که موقعیت مناسب به دستش بیفتد که افتاد و در اول سپتامبر ۱۹۳۹ لهستان را اشغال کرد (به خاطر داشته باش چابک و جلدپرو و چند برابر کن).

این آخرین تلاش بود و در مرحله سوم ما به آلمان اعلان جنگ دادیم، جنگ واقعاً شروع شد.



1 - Mussolini

2 - Neville Chamberlain

بخش چهل و دوم:

جنگ جهانی دوم

طرف‌های درگیر

کشورهای محور

(دشمن)

آلمان

ایتالیا

ژاپن

متفقین

بریتانیای کبیر

فرانسه

روسیه

آفریقای جنوبی

استرالیا

نیوزیلند

کانادا

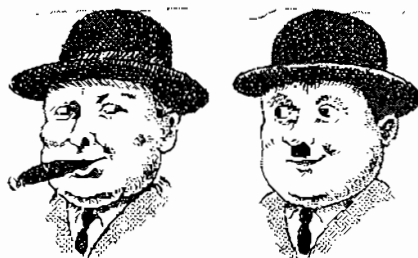
آمریکا

اگر از این طریق به قضیه نگاه کنیم، تعادل برقرار می‌شود. اما، در شروع اولیه جنگ تفاوت بسیار وجود داشت. اگر نگران این هستید بر سر دیگر کشورها چه آمد باید خدمت‌تان عرض کنم: آنها اکثراً مورد تهاجم آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها قرار گرفتند.

۱۹۳۹- تصورات گنگ

کارها خیلی بد آغاز شد. در سال ۱۹۴۰ کروات‌ها سربازان بریتانیایی را که به سرعت تسلیم شدند، از فرانسه بیرون راندند. و بریتانیایی‌ها به نحو بی‌سابقه‌ای وسیعاً به مناسب شیوه بیدار کننده وینستون چرچیل بیدار شده بودند. به طوری که هرگز عده‌ای تا این اندازه معدود تا این اندازه زیاد مدیون عده زیادی نبودند.

وینستون هاردی^۱ الیور چرچیل^۲



نقطه اختلاف

با کلماتی با همان تأثیر در نطق‌ها و خطابه‌های طرفین مخاصمه، طولی نکشید که هر فردی جبهه خود را برگزید و جنگ به سراسر جهان کشیده شد.

آدولف هیتلر بخش اعظم اروپا را فتح کرده بود و در حال تمرکز قوا در مصر و صحرای غربی بود. ابتدا موش‌های صحرایی ما واقعاً به ایتالیایی‌ها آموختند که در چنین موقعیت‌های وحشتناک چگونه باید جنگید. اما وقتی رومل^۳ (روبه‌ا صحرای) و گروه ناشناخته

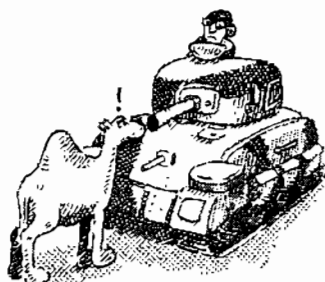
1 - Winston Hardi

2 - Oliver Churchill

3 - Rommel مارشال آلمانی مشهور به روبه‌ا صحرای

جنگ جویان آلمان و آفریقا^۱ وارد عمل شدند حکایت دیگری بود و ما بریتانیایی‌ها واقعاً شن‌ها را به صورت خودمان می‌پاشیدیم تا بالاخره ترکیب ژنرال مونتگمری^۲ نابغه کوچک ما و حضور (دقیقاً به موقع) آمریکایی‌ها در تانک‌های افسانه‌ای شرمین^۳! سبب شد آلمانی‌ها بیل‌ها و سطل‌های خود را واگذار کنند و ساحل را ترک گویند.

متفقین به تدریج دست بالا در جنگ را کسب کردند و آدولف هیتلر در مقابل کوشش نمود به روسیه هجوم ببرد. سرانجام در سال ۱۹۴۱ به این کار اقدام کرد و خرس بزرگ به خودش آمد و وارد نزاع شد.



۱۹۴۱- آمریکا ملحق می‌شود.

نقطه عطف بزرگ در این جنگ همه گیر، زمانی بود که ژاپنی‌ها در پرل هاربر^۴ یا ساحل مروارید به ناوگان آمریکا حمله کرده و بخش وسیعی از آن را نابود کردند. این عمل موجب از کوره در رفتن یانکی‌ها شد و سپاه مقتدر آنها که منتظر فرصت ورود و در حاشیه ماجرا بود، وارد عمل و مقابله شد. ناگهان همه چیز به کلی فرق کرد.

1 - German . Afrika . Korps

2- General Montgomery

3- Sherman.

4 - Pearl Harbour

ایتالیا در سال ۱۹۴۳، در حالی که به راستی خیلی خوب نجاتگیده بود، تسلیم شد. به طوری که برای آنان لطفه‌ای به صورت سؤال و جواب بر سر زبان‌ها افتاد که: مختصرترین کتاب در جهان کدام است؟ جواب این بود: کتاب قهرمانان جنگ ایتالیا! در این گیرودار سراسر زد و خورد و کشت و کشتار ما بریتانیایی‌های کبیر در وطن، به جنگ با زندگی خودمان مشغول بودیم.

نیروی هوایی سلطنتی

نیروی هوایی ما، مجهز به آتشبارها و توپ‌های کوچک بود. ولی نیروی هوایی مقتدر آلمان بی‌شماری مرزشمیت^۱ و اشتوکا^۲ به نام لوفت وافه^۳ در اختیار داشت.

جنگ‌های هوایی که بر فراز انگلستان اتفاق افتاد وضعیت فیلم‌سازی بریتانیا را با موادی انباشت که سرگرمی سی‌سال بعد مردم ما را فراهم ساخت و در این فیلم‌ها، بچه‌های ما همیشه شجاع، خوش قیافه با صورت تراشیده و جوانمرد که نسبت به زن و فرزندان و حیوانات خانگی مهربان بودند ترسیم شده بودند و خلبانان پلید آلمانی از طرف دیگر صورت‌های نتراشیده داشتند و پیوسته با هنرپیشه‌های بی‌شعور و با زنان شوهر از دست داده ورمی‌رفتند یا آنان را فریب می‌دادند و آلوده همان اشغال بازی‌هایشان بودند. این تصویری بود که ما و نسل ما داشتیم.

1 - Messers chmitts

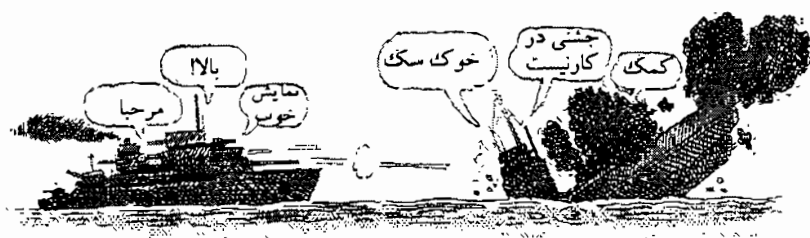
2 - Stukas

3 - Luftwaffe

نیروی دریائی انگلستان

وضع نیروی دریایی ما هم، مثل نیروی هوایی مان، همان حقیقت را داشت. افسران ما همه به صورت پیکش‌ها و ملبس به کت‌های ضخیم، به نحو وحشتناکی از طبقه بدون احساس بالا نشان داده شده بودند. در زیر عرشه کشتی‌ها، افراد با درجات پایین‌تر و غریب و جالب توجه بومی‌های نجیب لندن که به موقعیت خودشان آشنا بودند و به هنگام تیر خوردن یا غرق شدن کشتی، آرام (در حالی که عکس‌های مادران‌شان را در دست‌های‌شان می‌فشرده) بدون اعتراض و گله با رضایت خاطر جان می‌سپردند.

هون‌های مخوف در سمت دیگر با قایق‌های خود، دزدانه پشت سر جوان‌های ما در کمین بودند و از پشت سر به آنان شلیک می‌کردند (خیلی رایج!) و زمانی که در حال غرق شدن بودند (که کاملاً معمولی بود) آلمانی‌ها هم چون آدم‌های بی تفاوت به هلهله شادی سر می‌دادند و فریاد می‌کشیدند و جیغ زنان به ملوانان بسیار باهوش بریتانیایی فحش خواهر و مادر می‌دادند (چه شادمانی بامزه‌ای) به هر حال فیلم‌های سرگرمی ما، این صحنه‌ها بود و باید گفت: هر چند علت آنها پوسیده و از بین رفته است. اما بسیاری از آلمانی‌ها سربازانی حیرت‌انگیز بودند.



تاخت و تاز و تاراج

دوباره جنگ سر وقت آمده بود تا کمک کند توده بریتانیایی فراموش کند چه اندازه از یکدیگر متنفر بودند. در یک صحنه یکی از فیلم‌ها که کاملاً با اصل داستان شباهت داشت. این طور به نظر می‌آمد که ممکن بود ما برای نخستین بار پس از ویلیام فاتح در سال ۱۰۶۶ مورد هجوم قرار بگیریم. (هیتلر فاتح بود؟)

به درستی باید گفت: اگر توفان سربازان آلمانی به بریتانیا دست نیافتند بدان جهت بود که ما ناگزیر بودیم با اندک محافظان میهن‌مان آنان را متوقف سازیم. این نگهبانان سربازان داوطلبی بودند باقی مانده از سال‌های گذشته که شغل آنان حفاظت از کودکان، زنان و حیوانات خانگی با وسایلی در حد ابزار باغبانی بود.

پیش به سوی خطرا!



بخش چهل و سوّم:

انگلستان به دل زمین پناه می‌برد

زمانی که هجوم قریب الوقوع آلمان‌ها احساس می‌شد. حملات بمب افکن‌ها همچون توزیع منظم روزانه شیر انجام می‌گرفت. مردم بریتانیا جنگی را برپا داشتند که هرگز تا آن زمان نظیرش دیده نشده بود. بالن‌های غول پیکر شبیه زیپلن‌های^۱ قدیمی که از نمایش آنها برفراز آسمان یاد کردم، بالای سر شهرهای بزرگ ما آویزان شد. بی‌آن که گفته شود: جشن در کجا بود. اما، تنها اطمینان دراین بود که هواپیماها قادر نبودند در ارتفاع خیلی پایین پرواز کنند. بیشتر خانواده‌های شهری در حیاط پشت خانه خود پناهگاه زیرزمینی حفر کرده بودند. آن‌ها هم که حیاط خلوت نداشتند، همین که آژیر خطر را می‌شنیدند به پناه‌گاه‌های عمومی شیرجه می‌زدند. آژیرهای خطر خوف‌انگیز، چنان وحشتی به وجود می‌آورد که تقریباً همان اندازه وحشت‌انگیز بود که خود حملات هوایی!

در مرکز لندن که به طور مشهود ضربات جنون‌آمیز آلمان را

۱. Zeppelin - زیپلن - نوعی فضاپیما که در سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۹ به وسیله فردیناند زیپلن ساخته شد.

دریافت می‌کرد، همه برای در امان ماندن از حملات شبانه‌گاهی به ایستگاه‌ها و تونل‌های راه‌آهن زیرزمینی هجوم می‌آوردند (واقعاً مضحک است) و این آخرین چیزی بود که در آن روزها می‌توانستید به دست آورید!

کودکان شهرنشین از شهرها تخلیه شده بودند تا در روستاها با عموزاده‌ها و خاله‌زاده‌های خود زندگی کنند. اما، اغلب مانند لکه‌های روغن بر روی آب بودند.

بچه‌های آزموده شهرها، کنار آمدن با زندگی روستایی را دشوار یافتند و این مشکل با بیماری دور از خانواده دست به دست هم داد و موجب گشت تا بسیاری از آنان، قبل از پایان جنگ با فشار به خانواده‌های خود از روستاها به‌خانه برگردند. غذا، لباس و سوخت جیره‌بندی شد و تجملات نظیر میوه، شوکولات و جوراب نایلون برای سال‌ها دیده نشد. سوای آنچه سربازان آمریکایی که سرانجام از راه رسیدند به عنوان هدیه می‌دادند.

بچه‌های ما، آدامس، سیگار و جوراب‌هایی را که از طریق ارتش آمریکا به دست می‌آوردند، تماماً به دختران زیبا روی می‌دادند.



در این میان، زوج جدید سلطنتی ما، شاه جورج و ملکه

الیزابت، در تقویت اخلاقی مردم بریتانیا نقش عظیمی داشتند. آنان بخش بزرگی از اوقات خود را در مرکز لندن سپری کردند و به طور منظم به دیدار کسانی که در جنگ خانواده خود را از دست داده یا صدمه خورده بودند می‌رفتند. هر چند خانه خودشان (همان عزلت‌گاه مادر بزرگ) نه بمب باران شده بود و نه ...

۱۹۴۰- بمباران

در این سال هزاران خانه و ساکنان آن‌ها با حملات هوایی و بمباران وحشتناک شبانه آلمان‌ها، نابود شدند. اما، مردم بریتانیا تسلیم نشدند.

در طول تاریخ بریتانیا، هرگز تا این پایه تحمل توجیه پذیر و دشمنی تا این اندازه مخرب و طغیانگر نه دیده بودیم و نه به فکرمان می‌رسید.

در حوالی پایان جنگ، آلمانی‌های مخوف، کیف‌ترین اسلحه‌ی مرگبار و نابود کننده‌ای را که تا آن زمان دیده نشده بود، ساختند! آن هم اسلحه‌ای قابل شلیک از راه دور بود که با موتور بنزینی هدایت می‌شد و V1 نام گرفت (بعداً V2) و از محلی در هند شلیک می‌شد. این سلاح‌ها، نخستین وسیله نقلیه بدون سرنشین بود که عنوان کرم پرنده به آن داده شد (بمب خودکار).

همه مردم دچار وحشت شده بودند، همچنین شنیده می‌شد که گلوله‌های این سلاح بی‌رحم، در آخرین دقیقه از موتورهای جدا می‌شود و نمی‌توانستند حدس بزنند در کجا و بر سر چه کسی فرود خواهد آمد.

۱۹۴۴- پایان شکوهمند

فرانسه در سال ۱۹۴۴ آزاد شد. آدولف هیتلر به خودکشی محبت‌آمیزی دست زد (کاملاً به موقع) در سال ۱۹۴۵ آلمان‌ها

تسلیم شدند. در حالی که ۴/۵ میلیون نفر از افراد خود را از دست دادند و اکثر شهرهای شان ویران شد.

آمریکا دقیقاً به قصد حصول اطمینان، بزرگترین بمب موجود را بر روی سر هیروشیما^۱ و مردم آن فرو ریخت و ژاپنی‌ها دست‌ها را به علامت تسلیم بالا بردند.

جنگ پایان یافت. هون مخوف از پا در آمد، نیکی بر بدی پیروز شد تا بریتانیا بتواند بار دیگر به عداوت‌ها و انتقامجویی‌های داخلی (و خارجی) خود رجعت نماید.



1- Hiroshima.

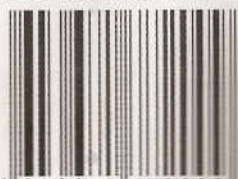
با خواندن این کتاب یاد می گیرید چگونه با پنبه سر ببرید!

- این کتاب آشنایی جالبی با شیوه های متفاوت خونخواری از روش بیابانگردان قبایل وحشی قدیمی تا روشهای دیپلمات های آداب دان عصر حاضر است!
- کلاسهای خسته کننده درس تاریخ را فراموش کنید و با تاریخ واقعی جزیره مه آلودی که بر تمام جهان فرمانروایی می کرد، آشنا شوید!
- آیا واقعا «کار، کار انگلیسی هاست!»
- آیا مایل هستید مانند هری پاتر به مدرسه جادوگری بریتانیا بروید تا بر دشمنان خود پیروز شوید؟
- پس از کتاب تاریخ خونین بریتانیا اصول را فرا بگیرید!
- تعصبات تاریخی خود را فراموش کنید! در غیر این صورت با خواندن این کتاب فشار خونتان بالا خواهد رفت.

با خواندن این کتاب با افکار قدیمی تان درباره تاریخ خداحافظی کنید!



ISBN:964-6671-77-2



9646671772009



انتشارات بهجت

تهران - خیابان ولی عصر

دوراهی یوسف آباد

شماره ۸۰۳، تلفن: ۸۸۹۶۷۱۷۶

تلفکس: ۸۸۹۵۷۱۷۶